دانشگاه فردوسی

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

مجموعه سخنرانیهای

سومین تا ششمین

هفته فردوسی

مشهد، شهریور ۱۳۵۷

Call No. ٧٩٤٠٢٣١ ٥٩١٢

Date 12.4.55

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, The book is kept beyond that day.

S.no. 6170

L 5489

17/4/84

... & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ________ Copy ________

Accession No [redacted]

Call No.......... Date....12 : 4 : 55....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

FREE GIFT

الجمهورية الاسلامية الايرانية
Ministry Of Culture & Higher Education
Islamic Republic Of Iran

دانشگاه فردوسی

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

مجموعهٔ سخنرانیهای

سومین تا ششمین

هفتهٔ فردوسی

به کوشش

محمدمهدی رکنی

مشهد، شهریور ۱۳۵۷

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 179758
Dated 7-4-84

◇ نام‌کتاب : مجموعهٔ سخنرانیهای سومین تاششمین هفتهٔ فردوسی

◇ ناشر : دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی دانشگاه فردوسی

◇ چاپ وصحافی : مؤسسهٔ چاپ وانتشارات دانشگاه فردوسی

◇ تاریخ انتشار : شهریور ۱۳۵۷ هجری‌شمسی

مقدمه

در آبانماه گذشته دانشکدهٔادبیات وعلوم‌انسانی دانشگاه فردوسی ششمین هفته‌فردوسی‌را برگزار کرد. درسال ۱۳۵۱ ، آن‌گاه که نخستین هفتهٔفردوسی به‌کوشش استادمحترم، جناب آقای‌جلال‌متینی رئیس پیشین‌دانشگاه که درآن‌زمان ریاست دانشکده‌را برعهده‌داشتند، تشکیل می‌شد ، شایدگمان نمی‌رفت‌که نهال جوانی که ایشان در آن روز می‌نشانیدند چنین بارورگردد و ثمرهائی چنین نیکو بخشد . ولی ازآن‌جاکه فکرهای‌خوب همیشه نتیجه‌های خوبی نیز دربردارد ، هفتهٔفردوسی بااستقبال روبروشد و همه‌ساله ادامه‌یافت، چنان‌که بزودی هفتمین سالراپشت‌سرخواهد گذاشت . در شش سال گذشته جمعاً ۳۱سخنرانی بوسیلهٔ استادان وصاحب‌نظران دانشگاهی‌و غیردانشگاهی ایراد شده‌است . درسال ۱۳۵۳ هشت‌سخنرانی نخست درنخستین مجموعهٔسخنرانیها گردآوری ومنتشرگردید . اینک‌دومین مجموعه ، مشتمل‌برمتن ۱۴ سخنرانی‌از ۱۹سخنرانیی‌که در سومین‌و چهارمین‌وپنجمین‌وششمین هفتهٔفردوسی ایرادشده‌است، به‌دوستداران فرهنگ وادب ایران‌زمین تقدیم می‌گردد . دانشکده علاقه‌مند بود سخنرانیهای دیگررانیز چاپ ومنتشرکند ، ولی متن تعدادی از آنها واصل‌نشد . ازاین‌رو فقط به‌انتشار مقالات‌موجود مبادرت گردید .

دراین‌جا لازم‌می‌داندکه ازتوجه‌خاص‌جناب آقای‌پرویزآموزگار، رئیس محترم دانشگاه‌فردوسی ، به‌دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی در جهت گسترش هرچه‌بیشتر زبان وادبیات فارسی که‌رکن‌مهم واساسی ملیّت‌ماست ، سپاسگزاری‌کند . هرگاه عنایت‌ایشان درباب تأمین نیازهای دانشکده‌نبود انتشار مجموعهٔ‌حاضر میسرنمی‌گردید .

تشکر از زحمات استادان ودانشمندان محترمی‌که حاصل سالها کوشش وپژوهش خودرا دراختیار دانشکده گذاشتند ، ونیز تشکر ازآقای محمدمهدی رکنی‌یزدی ، سرپرست محترم مجله که درگرد-آوری وتنظیم وچاپ مجموعهٔ‌حاضر نهایت‌کوشش خودرا بکاربردند، وظیفهٔ دیگر دانشکده‌است .

جواد حدیدی

رئیس‌دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی

دانشگاه فردوسی

شهریورماه ۱۳۵۷

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه	سه
غلامحسین یوسفی	
زبان فردوسی وزبان‌ما	۱
ابوالقاسم حبیب‌اللهی(«نوید»)	
زبان‌شاهنامه وپیوندآن باروزگارش	۲۲
رحیم عفیفی	
گرشاسب جهان‌پهلوان	۳۴
حمید زرین‌کوب	
آرایشهای کلام درشاهنامهٔ فردوسی	۴۳
محمدمهدی ناصح	
بحثی‌مختصر درباب داستان رستم وسهراب	۶۱
غلامحسین یوسفی	
پسندوناپسند درشاهنامه	۸۵
بهمن سرکاراتی	
رستم یك‌شخصیت تاریخی یااسطوره‌ای ؟	۱۱۸
گیتی فلاح‌رستگار	
جلوهٔ رنگها درشاهنامهٔ فردوسی	۱۴۹
محمدمهدی ناصح	
سخنی‌چند دربارهٔ اساطیر شاهنامه	۱۸۶

گیتی فلاح‌رستگار
جهان‌پهلوانی ۲۱۶
عبدالحمید مولوی
جغرافیای توس ۲۴۳
عبدالامیر سلیم
نکته‌ای اساطیری دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی ۲۵۷
جواد حدیدی
فردوسی درادبیات فرانسه ۲۷۳
محمد علوی‌مقدم
اندیشه‌های اخلاقی درشاهنامهٔ فردوسی ۳۱۸

دکتر غلامحسین یوسفی
دانشگاه فردوسی

زبانِ فردوسی و زبان ما

جهان کرده‌ام ازسخن چون بهشت — ازاین بیش تخم سخن کس نکشت
بسی رنج بردم بدین سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی
چنان نامداران و گردن‌کشان — که دادم یکایك از ایشان نشان
همه مرده از روزگارِ دراز — شد ازگفتِ من نامشان زنده باز
بناهای آباد گردد خراب — ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد — بخواند هرآن کس که دارد خرد
نمیرم از این‌پس که من زنده‌ام — که تخم سخن را پراگنده‌ام
هرآن‌کس که‌دارد هُش‌ورای‌ودین — پس از مرگ برمن کند آفرین[1]

این نمونه‌ای‌است از زبانی‌که فردوسی نقد عمررا برسرِ آن نهاد و برای‌ما بمیراث‌گذاشت. اماما فارسی‌زبانان چگونه ازان پاسداری‌کرده‌ایم؟!

۱ــ ابیاتی‌که از شاهنامه نقل می‌شود از چاپ بروخیم (تهران ۱۳۱۳ـ۱۳۱۴) است .

درجریان مسابقاتی ورزشی، دربرنامه‌ای تلویزیونی، مربی والیبال‌دختران ــیا به‌تعبیر مستفرنگان «کُوْچ»[۲] ــ در مصاحبه‌ای می‌گفت: «ما حالا روی فیزیك دختران‌کار می‌کنیم» ومقصودش‌آن بودکه‌آنان‌را باتمرینهای بدنی آماده می‌سازیم. بلی ما اکنون می‌نویسیم: «روی دوستان خود حساب‌ـ می‌کنیم» یعنی به‌آنان تکیه واعتماد داریم؛ بجای اجراوعملی‌کردن برنامه‌ها را «پیاده می‌کنیم». بعوض میزانِ افزایش جمعیت می‌گوییم: «نرخ‌افزونیِ جمعیت». از «پوشش درمانی» و از «چتر درمانی» سخن می‌گوییم و منظورمان آن‌است که تاچه‌حدودی از جمعیت‌را درمان می‌کنیم. می‌گوییم دربیمارستانها باید دانست «درصدِ اشغال تخت چه‌قدرست». برای این منظور «بیماریهارا کُدگذاری کرده، کارتهای مخصوصی» هست و«این کارت پس از پانْچ به‌کامپیوتر داده می‌شود». مقصود آن‌است که برای تعیین‌نسبت‌استفاده ازتختهای بیمارستان بتوسط بیماران مختلف، برای هربیماری نشانه‌ای خاص قائل شده‌اند و برگه‌هایی تهیه شده که نخست آنهارا برحسب نظام‌ویژه‌ای سوراخ می‌کنند، سپس به‌دستگاه شمارگر سپرده می‌شود.

انبوهیِ وسائل نقلیه‌رابه«فشردگی‌ترافیك»تعبیرمی‌کنیم. می‌نویسیم که «قرار پذیرش دانشجو باتوجه به‌سوابق تحصیلات دبیرستانی و أحیاناً یك امتحان که درسطح دبیرستان‌جاشنیِ آن می‌شود صورت‌ـ گیرد». درمدرسه‌سابقاً می‌گفتیم چیزی را می‌آموزیم وامتحان می‌کنیم، اینك «آموزش می‌دهیم» و«امتحان می‌گیریم». طرفه‌ترآن‌که برای‌هرکاری می‌نشینیم: «به‌گفتگو می‌نشینیم، به‌غذاخوردن می‌نشینیم و به‌تماشای فیلم می‌نشینیم».

۲ــ Coach

اینها مشتی‌است ازخروار، اززبانی‌که درس‌خواندگان‌ما بدان‌سخن‌ـ می‌گویند . بیش از نیم قرن پیش، جوان فرنگی‌مـآب درداستان «فارسی شکـرست»[۳] جمـال‌زاده موجودی کم‌نظیر و شگفت‌انگیز می‌نمود یا در نمایشنامهٔ معروف‌حسن مقدم[٤]، «جعفرخان» ـ که بچهٔ‌سنگلاج بود وپس‌از آمدن از فرنگ خودرا «ماپاریسیها» می‌نامیدـ رفتـار و زبان عجیبش سبب حیرتِ خانواده بود[٥] امـاحالا برخی جعفرخانهای ازفرنگ‌آمده یا حتی به‌فرنگ نرفته را درهمه‌جا می‌بینیم : درمجامع، مدارس، ادارات، کوچه وبازار که به‌زبانی سخن می‌گویند و می‌نویسند که به‌تعبیر استاد خانلری «زبان یأجوج و مأجوج» است .

قریب هفتاد سال پیش علی‌اکبر دهخدا درروزنامهٔ صور اسرافیل زبان برخی ازعلمای عربی‌مآبِ آن عصررا ـ باطرح نمونه‌ای ازترجمه‌شان ازعربی به‌فارسی ـ مورد طعن قرار می‌داد که از این قبیل می‌نوشتند : «ای کاتبین صوراسرافیل، چه‌چیزست مرشماراکه نمی‌نویسید جریدهٔ خودتان‌راهمچنان‌که سزاوارست مرشماراکه‌بنویسیدآن‌را؟...»[٦]. اینک کافی است کتابهای‌برخی‌ازمترجمان‌امروزی‌رابگشاییدومثلاً درصفحه‌ای‌ازترجمهٔ داستانی از ویلیام فاکنر[۷] عباراتی ازاین‌نوع بخوانید : «دستها می‌بینند،

۳ـ محمدعلی جمال‌زاده، یکی‌بود و یکی‌نبود ۲۰ـ۳۵، از سلسلهٔ انتشارات کاویانی ، برلین ۱۳٤۰ ه.ق.

٤ـ حسن مقدم (علی‌نوروز)، جعفرخان از فرنگ آمده، تهران ۱۳۰۱ .

٥ـ رك: یحیی آرین‌پور، ازصبا تانیما ۲/۳۰۲ـ۳۱۱، تهران (کتابهای جیبی) ۱۳٥۰ .

٦ـ صوراسرافیل شمارهٔ ۱٦؛ نیز رك: غلامحسین یوسفی، «دخو»، مجلهٔ‌دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی مشهد، سال ششم، شمارهٔ سوم (پاییز ۱۳٤۹)، ٥۲۸ـ٥۳۰ .

۷ـ (۱۸۹۷ـ۱۹٦۲) William Faulkner داستان‌نویس امریکایی و برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل ۱۹٤۹ .

انگشتها خنك می‌کنند ، گلوی ناپیدای قوجایی که کمتر از عصای موسی احساس دست ازلیوان نامعین نه‌به‌تپیدن‌گلوی لاغر خنك درحال تپیدن، خنك‌شدن فلز لیوان پر لبریز درحال‌خنك‌شدن لیوان، انگشتان خواب‌را برمی‌انگیزند وطعم خواب نم‌کشیده‌را درسکوت درازگاو بجا می‌گذارند».

درنشریه‌ای‌نیزمی‌خوانیم: دانشجویان فلان‌رشته«بزودی ازتحصیل دردانشکده فراغت حاصل‌خواهندکرد وسپس راهی جامعه خواهند شد تامشتهای پُری‌را که ازسالها تحصیل دردانشکده اندوخته‌اند پیش روی نونهالان این مرزوبوم بـازکنند» . تاحالا درزبان فارسی، مشت‌کسی را بازکردن کنایه بود ازاسرار اورا فاش‌کردن ورسوایش ساختن، اما این‌جا نویسنده آن‌را بمعنی ابراز لیاقت و هنرنمایی یعنی درست برعکس بکار برده‌است !

وقتی به‌شیوهٔ فرنگی‌لباس‌می‌پوشیم، فرنگی پذیرایی‌می‌کنیم، فرنگی غذا می‌خوریم ومی‌نوشیم، فرنگی می‌رقصیم وفرنگی رفتارمی‌کنیم، حتی بعضی ازما زبان‌آباء واجدادی‌را نارسایافته درگفتگوی روزانه‌هم به‌زبانی دیگر افادهٔ مرام می‌کنیم، شگفت نیست که برخی دیگر درکتاب علمی‌هم که می‌نویسیم فقط‌روابط‌جمله‌هامان فارسی‌است وبقیهٔ اجزاءکلام اززبانی بیگانه‌است. چندان‌که درك‌مطالب‌آن برای عموم خوانندگان دشوار و گاه محال‌است . آنگاه‌فارسی ندانستن وبی‌خبری خودرا از چگونگی اختیار زبان علمی دربهانهٔ نامعقول ناتوانی زبان فارسی در ادای مفاهیم پنهان‌می‌کنیم . مشاهدهٔ این‌نارساییها دوستداران فرهنگ ایران‌را گاهی به‌این نکته متوجه می‌سازدکه شاید ارزیابی معلومات‌داوطلبان کارهای‌آموزشی درمدارس ودانشگاهها درزمینهٔ زبان‌فارسی، واجب‌تر ازامتحان آنان در زبان خارجه باشد که آن‌هم درحد خود البته ضروری‌است .

بنده ازتعصب جاهلانه پرهیز می‌کنم وکسب‌معرفت وحسن‌اقتباس

از فرهنگ ملل دیگررا می‌پسندم ولازم می‌دانم اما درمقابل به‌حفظ زبان و فرهنگِ قومی وبینش‌ایرانی معتقدم تابتوانیم درهمه‌حال‌شخصیت فکری و مستقل خودرا حفظ کنیم وپابرجا بمانیم زیرا مسحورشدن به‌زبانی‌بیگانه، ازلحاظ فکروفرهنگ‌سخت زیان‌بخش‌است. نمونهٔ این‌زیان‌دیدگی‌را چند سال پیش درهمین‌دانشگاه درگفتگوبامردی افریقایی‌دیدم‌که استاددانشگاه بود. وی‌درفرانسه درس خوانده بود و به‌زبان فرانسوی سخن می‌گفت و باآن‌که ازروز نخست افریقایی زاده شده بود وپوست سیاهش از دور داد می‌زد که ازقارهٔ سیاه‌است، فقط خودرا فرانسوی می‌دانست! یادِ شادروان بهار بخیر که سروده‌است:

مباش غـّره به‌تقلید غربیان، که به‌شرق
اگر دهد ، هنـرِ شرقی احترام دهد
توشرقیی‌و به‌شرق اندرون‌کمالاتی‌است
ولی چه سود که غـَربت فریب تام دهد
به‌هرصفت‌که برآیی برآی و شرقی باش
وگرنه دیو به‌صد قسمت انقسام دهد
زغرب علم فراگیر و ده به‌معدهٔ شـرق
که فعل هاضمه‌اش باتن انضمام دهد[8]

آشفتگیِ زبان فارسی درهمهٔ زمینه‌ها مشهودست . زبان مطبوعات نیز وضع بهتری ندارد و گاه برخی از مطالب آنها برای فارسی زبانان نامفهوم‌است .

امادرموردی‌دیگر: اگردرایام‌سابق‌آوازخوش‌وترانهٔ‌دلپذیرخواننده‌ای اهلِ ذوق‌راگرمی وحال می‌بخشید، اینک تصنیفهای مبتذلی می‌سراییم که جانکاه‌است . بیاد بیاوریم که شاعری ازما پیش از این به‌لهجه‌ای محلی

۸– دیوان بهار، ۵۳۳/۱، تهران ۱۳۳۵ .

می‌سرود:

نسیمی کز بُنِ آن کاکل آیه — مرا خوشتر دِ بوی سنبل آیه

چو شوگیرم خیالته دِ آخوش — سحر دِ بسترم بوی گل آیه[9]

از قریحهٔ روشن و تخیّل هنرآفرینِ شاعر آسمانی ما حافظ نیز نظیر این سخنان می‌جوشید:

من که ملول گشتمی از نفسِ فرشتگان

قال و مقالِ عالَمی می‌کشم ازبرای تو

حتی تااین‌اواخر شاعر و ترانه‌سرای هنرمندی چون رهی معیری درمیان‌ما می‌زیست‌که شعرش شورانگیز بود وسخنش فصیح، نه –ازتنی چند که بگذریم– چون جمعی نیمه‌زبان‌که می‌پندارند باکشیدن هجاهای گفتگوی روزانه و به‌قول خودشان «بر روی آن آهنگ‌گذاشتن» شاعرند و تصنیف‌ساز.

چندی پیش در مقاله‌ای زبان فارسی را «بنیانِ فکر و فرهنگِ» ایرانی خوانده ونوشته بودم: «مسألهٔ زبان فارسی برای‌ما ایرانیان مهمتر ازان‌است که برخی از درس‌خواندگان ما می‌پندارند. زبان فارسی فقط وسیلهٔ سخن‌گفتن و رفع نیازمندیهای روزانهٔ ما نیست که بتوان باچند ساعت تدریسِ آن در دبستان و دبیرستان – بتوسط هرکس‌که باشد – سروته قضیه‌را بهم آورد و دلخوش بود که وظیفهٔ خودرا درقبال ملک و ملت انجام‌داده‌ایم بلکه‌این‌موضوعی‌است بسیارمهم وخطیرکه باموجودیّتِ فکری و فرهنگی ما بستگی دارد.

زبان وسیلهٔ اندیشیدن‌است. مردمی که زبانی پرمایه وتوانا ندارند

٩– رباعیات باباطاهر، «١٥٣»، تصحیح وحید دستگردی، تهران. تلفظ کلمات دوبیتی برطبق روایت یکی ازدانشجویان دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی‌است‌که بالهجهٔ‌محل آشناست.

از فکر بارور و زنده و آفریننده بی‌بهره‌اند. بنابراین هرقدر درتقویتِ اینِ بنیانِ مهم زندگی غفلت شود در پرورش فکر سهل‌انگاری شده‌است. کسانی‌که حد ورسم معانیِ کلمات ومرز آنها برای خودشان روشن نیست چگونه می‌توانند درست بیندیشند و چه‌چیزرا می‌توانند مطرح کنند؟ حاصل پریشان‌فکری بی‌گمان پریشان‌گویی‌است.

ایرانی‌بودن، ازاین‌نظرگاه، مستلزم ایرانی اندیشیدن‌است و ایرانی فکرکردن، نتیجهٔ معرفت به‌فرهنگ ایران‌است و به‌زبان فارسی اندیشه‌کردن»[۱۰].

اکنون که قسمت عمده‌ای از عمر خویش را درراه آموزش زبان و ادبِ فارسی صرف‌کرده‌ام، بعلاوه همگام باگذشت سالها و از دست‌دادنِ همهٔ عزیزان، عشق به‌ایران ومردم این مرزوبوم هرروز درمن نیروگرفته وسراسر وجودم‌را تسخیرکرده‌است، اعتقاد خودرا به‌اهمیت زبان‌فارسی باایمانی استوارتر ازپیش برزبان می‌آورم ویادکردِ نام‌شریفِ فردوسی‌را باشاره به‌درسِ بزرگی‌که او به‌ما داده‌است توأم می‌سازم.

* * *

در این‌جا احتیاجی نیست‌که عرض‌کنم هرقدر شاعر و نویسنده‌ای جهانِ اندیشه وتخیّلش پهناورتر وموضوع سخنش متنوع‌ترباشد ناگزیر برای تعبیرِ آنچه درفکروضمیر دارد به‌زبانی وسیع‌تروغنی‌ترنیازمندست. چندان‌که شایدبتوان‌گفت‌شاعران و نویسندگان بزرگ هریك برای خود مجموعهٔ لغات[۱۱] خاصی دارند نظیر فردوسی، سعدی، مولوی، حافظ، ابوالفضل بیهقی، ابوالمعالی نصرالله، صادق هدایت و دیگران ــ که هم

۱۰ــ یغما، سال بیست‌وپنجم، شمارهٔ دوم (اردیبهشت ۱۳۵۱)، ۶۵ــ۷۱.

۱۱ــ واژگان. Vocabulaire

نمودارغنای زبان ووسعت تعبیرآنهاست وهم معرف شیوهٔ بیان خاصشان.

شاهنامهٔ فردوسی در عین حال که داستانی حماسی است، مظاهر مختلف زندگی مردم ایران را دربر دارد. ازاین رو تنها از پهلوانی وجنگ و پیروزی سخن نمی گوید بلکه درآن درکناررزم، بزم نیز هست، هم افسانه است هم تاریخ، هم پند دارد و هم حکمت، هم آیین و دین و اخلاق، هم مدنیّت وفرهنگ، هم شادی وشادخواری، هم اندوه ورنج، حتی داستان طنزآمیز نیز درشاهنامه می توان یافت[۱۲].

باوجود این تنوع موضوعات، یك نوع پیوند مشترك در همهٔ این داستانها و مطالب گوناگون وجود دارد و آن روح حماسی است که برهمه معانی و مضامین درشاهنامه تأثیر کرده و رنگی خاص به آنها زده است.

یك جلوه از قدرت زبان فردوسی در سرودن این منظومهٔ بزرگ -که نزدیك شصت هزاربیت است- زبان پرمایه وتوانای اوست مشتمل بر قریب نُه هزار لغت[۱۳] و فرهنگ ولف[۱۴] نموداری است ازاین زبان وسیع و توانگر.

دراین بحث کوتاه هنر بیان شاعرانهٔ فردوسی مورد نظر نیست بلکه بیشتر مقصود عطف توجهی است به زبان شاهنامه و قدرت آفرینندگی شاعر دراین زمینه. درست است که میان زبان معمول و زبان شعر هم تفاوت است و هم ارتباط[۱۵] اما اینك می خواهم دور از مباحث نقد ادبی

۱۲- رك: غلامحسین یوسفی، «داستانی طنزآمیز درشاهنامه»، در نامهٔ مینوی ۵۲۸-۵۴۴ زیر نظر حبیب یغمایی و ایرج افشار، تهران ۱۳۵۰.

۱۳- رك : دکتر پرویز ناتل خانلری، سخن، دورهٔ هفتم، شمارهٔ نهم (دی ۱۳۳۵)، ۸۳۵.

۱۴- Fritz Wolff, *Glossar Zu Firdosis Schahname*, Berlin 1935.

۱۵- رك : Jan Mukařovský, "Standard Language and Poetic Language," *Critical Theory Since Plato*, ed... Hazard Adams, U.S.A. 1971, PP. 1050 - 1057.

نکته‌ای بسیار ساده‌را طرح کنم که فردوسی چگونه توانسته‌است ازنیروهای نهفته در نهاد زبان فارسی سودجوید و زبانی پدید آورد رسا و شیوا و پرشکوه، همان زبانی که‌دردست و بیان ما گاه خوارمایه و ناتوان می‌نماید.

بگذریم ازاین که زبان فردوسی چنان‌روان و روشن و بلیغ‌است که پس‌از هزارسال نه‌تنها خواص بلکه عامّهٔ مردم نیز آن‌را درك می‌کنند و به‌همین‌سبب شاهنامه هنوز در روستاها و قهوه‌خانه‌ها خوانده می‌شود و یا نقّالان آن‌را روایت می‌کنند. در خانه‌های شهرنشینان نیز تا روزنامه و مجلاتِ رنگارنگ وپرتصویر ورادیو و تلویزیون‌راه نیافته بود یکی ازکتابها که درمحفل خانوادگی بصوت بلند خوانده می‌شد و اهل خانه بدان گوش‌فرا می‌دادند شاهنامه‌بود. اشارهٔ استادمحمودفرخ نیز به‌این رسم‌پسندیده بوده که سروده‌است:

بیاد دارم از کودکی زدایه و مام
فسانه‌های دلیران و آن دلیریها
وزآنچه گفت به‌شهنامه پهلوانِ سخن
ز فرّ رستم دستان و نرّه‌شیریها
درونِ جان من و مغز من زگاهِ شباب
ذخائری‌است ز نیرو برای پیریها

زبان فردوسی ازپسِ قرنها چون نام بلندِ او هنوززنده وباطراوت و شورانگیزست. آیا ازاین‌ساده‌تر و هنرمندانه‌تر می‌توان سخن‌گفت:

فریدون فرّخ فرشته نبود | زمشك و زعنبر سرشته نبود
به‌داد ودهش یافت‌آن نیکویی | توداد ودهش‌کن فریدون تویی

(۶۱/۱)

ولی‌آنچه ما می‌نویسیم گاه برای معاصران ومعاشرانمان نیز نامفهوم‌است

تا چه‌رسد به‌آیندگان .

*

می‌دانیم یکی از خصائص و استعدادهای زبان فارسی در ساختنِ واژه‌ها، قدرت ترکیب‌است . مثلاً اگر درزبان عربی ازطریق اشتقاق از اصلِ ثلاثی، کلمات گوناگونی براوزان مختلف ساخته می‌شود، درفارسی باکنار هم قرارگرفتنِ اجزاءِ کلام، از اسم و صفت وریشهٔ فعل وپیشوند و پسوند و جزآنها، واژه‌های تازه‌ای پدید می‌آید واشتقاق درساختمانِ کلمات فارسی باندازهٔ زبان عربی معمول نیست . فردوسی این‌قدرت‌راکه درسرشت زبان فارسی‌است‌کشف‌کرده و ازاین‌راه نه‌تنها توان و روحی خاص در شعر خویش دمیده بلکه به‌زبـان قومیِ ما سرمایهٔ گران‌قدری بخشیده‌است. اینک‌ملاحظه فرماییدکه ازبرخی‌کلمات ـ گذشته‌ازبکاربردنِ آنها بمعانی‌مختلف بصورت مفرد ـ چه‌ترکیبهای‌زیباوگوناگونی اندیشیده و بکاربرده‌است‌که بویژه باسخن‌گفتن پهلوانی او تناسبی آشکارا دارد. چند مثال از ترکیبات مربوط به‌دوکلمهٔ «سر، دست» کـه مفهوم هردو واژه محسوس‌است و دیدنی :

سر : سراپا، سرآزاد ، سرآزاده ، سراسر ، سراسیمه، سرافراز، سرافشان ،سرافکندگی ، سرافکنده ، سرانجام ، سرانگشت، سراهنگ ، سرباز ، سربسر ، سربند ، سرپرست ، سرپنجه، سرتاسر، سرخوش، سرسبک، سرسری، سرشبان، سرشبانی سرکش ، سرکشی ، سرگرای ، سرگزای، سرگشته، سرمایه، سرمست ، سرنگون ، سرور ، سروری ، سرهنگ ، بادسر ،

سپهبدسر ، بیدارسر ، هشیارسر، پیرسر، تیغ‌سر، زاغ‌سر، سبک‌سر ، یکسر ، همسر ، سیم‌سر، گاوسر، دیوسر، چاه‌سر، خیره‌سر، آسیمه‌سر، برهنه‌سر، کوه‌سر، بی‌سر، بیدارسر[۱۶].

دست : دست‌باز، دستبرد، دست‌بند، دست‌خط، دسترس، دسترنج، دستکار، دستکش، دستگاه، دستگیر، دستگیری، دستوار ، دستور، دست‌ورز، دستوری، دست‌یاب، دستیار، دست‌یازی، چرب‌دست، زبردست، دوردست، چیره‌دست، زیردست، نغزدست، پیشدست، پاک‌دست ، ناپاک‌دست ، تنگدست ، شوم‌دست، بخشنده‌دست، تهیدست .

همین وسعت تعبیرات را می‌توان دید درآنچه مبنی براسماء معنی است نظیر دو واژهٔ «جان» و «داد» ازاین قرار :

جان : جان‌آفرین ، جان‌بخش ، جان‌پرستی ، جان‌پرور، جان‌داری، جان‌ده ، جان‌ربای ، جان‌سپار ، جان‌سپوز ، جان‌ستان ، جان‌ستانی ، جان‌فروز ، جان‌فزای ، جان‌گزای ، جان‌گسل ، تیره‌جان ، پاکیزه‌جان ، بی‌جان .

داد : دادار ، دادآفرین ، دادآور ، دادبخش ، دادجوی ، دادخواه ، دادخواهنده ، داددارنده، داد ده ، دادگر ،دادگستر ، باداد ، پاک‌داد ، بیداد ، بیدادگر ، بیدادی .

چند مثال هم عرض می‌کنم از ترکیباتی‌که ازصفت «پاک» درشاهنامه دیده می‌شود :

پاک : پاک‌بوم، پاک‌تن، پاک‌جفت، پاکخو، پاکداد ، پاکدامن ، پاکدست، پاکدل، پاک‌دین، پاک‌دینی، پاک‌رای، پاک‌زاد، پاک‌زاده، پاک‌مغز،

۱۶ــ این‌گونه شواهد بااستفاده از فرهنگ ولف فراهم آمده‌است .

الجمهوریة الاسلامیة ...
Ministry of Culture & Higher Education
Islamic Republic of Iran

پاک‌مهر ، پاک‌نامی ، پاکی ، پاکیزه ، پاکیزه‌تخم ، پاکیزه‌تن ، پاکیزه‌جان ، پاکیزه‌دل ، پاکیزه‌دین ، پاکیزه‌رای ، پاکیزه‌گوی، پاکیزه‌مغز ، ناپاک ، ناپاک‌تن ، ناپاکدست ،ناپاکدل ، ناپاک‌دین، ناپاک‌رای ، ناپاک‌زاده ، ناپاکوار .

این چندنمونه نیز مربوط‌است به‌کامهٔ «یار» ، بصورت اسم، صفت و یا پسوند :

یار : یارگر ، یارمند ، یارمندی ، یارور ، یاری ، یاری‌ده ، یاری‌گر، بختیار، نابختیار، دستیار، شهریار، هشیار،ناهشیار، بی‌یار .

از پیشوندها و پسوندها نیز فردوسی بسیار سود جسته‌است وگمان می‌کنم همین یك مثال از پسوند «ـگر» کافی باشد :

ـگر خنیاگر، صورتگر ، انگشت‌گر ، دادگر ، بیدادگر ، پولادگر ، فریادگر، کاردگر، کارگر ، پیکارگر، دیوارگر ، یارگر ، دروگر، زرگر ، پیروزگر ، پرستشگر ، خورشگر، پوزشگر ، کفشگر ، رامشگر ، خواهشگر، نیایشگر، ستمگر، غمگر، توانگر، آهنگر، افسونگر، جادوگر، چاره‌گر، مویه‌گـر، کشتی‌گر، منادی‌گر، یاری‌گر، بازیگر، برزیگر، ورزیگر، خوالیگر .

علاوه برشیوهٔ ترکیب، ازطریق اشتقاق ازمصدر نیز واژگان شاهنامهٔ فردوسی غنی شده‌است چنان‌که مثلاً از دوکامهٔ «پرستیدن ، خواستن» واژه‌های زیر بکار رفته‌است :

پرستیدن : پرستار، پرستارگی، پرستش، پرستندگی، پرستنده،بت‌پرست و امثال آن .

خواستن :خواستار ، خواستگار ، خواهش ، خواهندگی ، خواهنده ، دادخواه و مانندآن .

*

درس مهم دیگری که می‌توان از شاهنامهٔ فردوسی آموخت کیفیتِ استعمال واژه‌های بیگانه خاصّه عربی است. موضوع شاهنامه ـ که مربوط به‌ایران کهن است ـ ازیك‌طرف، ویژگیهای زبان فارسی قرن‌چهارم ازنظر تاریخ زبان فارسی و زبان‌شناسی از طرف دیگر، موجب شده‌است که در شاهنامه ـ بی‌آن‌که عمدی درکار باشد ـ تعداد الفاظ عربی اندك‌است و حداکثر ازصدی‌هشت ویا هشتصدوچند لفت تجاوز نمی‌کند. تازه اغلب این واژه‌ها کلماتی‌است که درآن روزگار درزبان‌مردم واهل ادب رواج‌ یافته‌بوده‌است نظیر: «بخیل، اصل،ایمن، بلا، تدبیر، خدمت، خراج، صف، صورت، عیب، غم» و امثال اینها. بعلاوه فردوسی مانند دیگر شاعران و نویسندگانِ آن روزگار که به‌زبان فارسی وطبیعتِ آن معرفت داشته‌اند، واژه‌های عربی‌را به‌پیروی ازاصول زبان فارسی بکاربرده وباصطلاح آنهارا برنگ فارسی درآورده‌است مثلاً ازاین‌قبیل: «بخیلی، ایمنی، بلاجوی، تمامی، جوشنور، تدبیرساز، خدمتگر، سفلگی، شومی، صورتگر، عرضگاه، عمگسار، فتنه‌انگیز، منادی‌گری، وفاداری» وغیره. اینها و صدها کلمهٔ دیگر همه ترکیبهایی‌است دارای اجزاء عربی و فارسی ولی درحقیقت مطابق اصول واژه‌سازیِ زبان فارسی ساخته و پرداخته شده‌است[۱۷].

ما الفاظ فصیح ومأنوس فارسی را از یاد برده کلماتی بکار می‌بریم مثل: «سمینار، سمپوزیوم، کمیسیون، سوکمیسیون، کمیته، پورسانتاژ، ته‌دانسان ، تی‌پارتی ، تیراژآپـار ، فتوکپی، گودبای‌پارتی ، کافه‌تریا ،

۱۷ـ رك: دکتر پرویز ناتل خانلری، «لغتهای عربی درشاهنامه»، سخن، دورهٔ چهارم، شمارهٔ پنجم (فروردین ۱۳۳۲)، ۴۰۵ـ۴۱۰.

سلف‌سرویس، سوپرمارکت، دراگ‌استور، شوفاژسانترال ، کارت‌ویزیت ، کاوبوی، وسترن،گاردن‌پارتی، میزآن‌سن، سناریو» وغیره. حتی به‌استعمال غیر ضروری و روزافزون ِ کلمات ِ بیگانه اکتفانکرده تعبیرات آنهارا نیز به‌فارسی ترجمهٔ لفظ به‌لفظ می‌کنیم و یاواژه‌های فارسی‌را به‌سیاق آنها درجمله می‌آوریم و می‌گوییم: «آهنگ‌رشداقتصادی»، بجای سرعت رشد ومیزان رشد اقتصادی؛ به‌فلان مؤسسه «سرویس می‌دهیم» یعنی باآن کمك و همکاری می‌کنیم ؛ «روی‌کتابی یاموضوعی کار می‌کنیم»؛ «درنزد ِ بچه‌ها فلان بیماری‌را اتود می‌کنیم» یعنی چگـونگی ِ آن بیماری‌را در میان بچه‌ها مطالعه و بررسی‌می‌کنیم؛ می‌نویسیم «درنزد حافظ فـلان موضوع چنین‌است» یعنی آن نکته درنظر حافظ چنین‌است. چه‌بسیار زن‌وشوهرها کـه حالا «همدیگررا نمی‌فهمند» یعنی بایکدیگر توافق اخـلاقی ندارند و همداستان و موافق نیستند؛ «می‌رویم که‌کاری‌راانجام دهیم» یعنی درصدد انجام‌دادن‌آن‌هستیم؛ «برای‌تهران‌حرکت‌می‌کنیم» یعنی‌عازم‌تهران‌می‌شویم؛ «به‌یکدیگر زنگ می‌زنیم» یعنی تلفن می‌کنیم ؛ می‌گوییم فلان چیز «بطـور وحشتناکی زیادست» یعنی بسیار زیادست .

روزگاری بود که برخی از متفاضلان در زبـان فارسی می‌گفتند و می‌نوشتند : «الی زمانـنـا هذا، بثّ الشکوی، بعیدالمنال، بنـاءً علی هذا ، تفمّده‌الله ، جیّدالرویّة، ذوات‌الاوتار، صاعاً بصاع، طوعاً ام‌کرهاً ، علی ای‌تقدیر، غاصّ باهله، قس علی ذلك». راست‌است که شیوهٔ تعبیر آنان نیز فارسی نبود اما بسیاری ازایشان فارسی وعربی را می‌دانستند وتحت تأثیر محفوظات و معلومات خود قرار می‌گرفتند و دراین زمینه افراط ـ می‌کردند . اما ما که فارسی را درست نمی‌دانیم و به‌پیروی از تعبیرات ِ فرنگی زبان قومی ِ خودرا چنین آشفته و ویران می‌کنیم آیـا شاگردان ِ شایستهٔ فردوسی هستیم ؟ بی‌گمان خیر .

*

سرشت زبان فارسی چنان‌است که واژه‌های آن بیشتر کوتاه‌است. تعداد کلمات یك‌هجائی و دوهجائی در زبان ما بمراتب بیشتر از کلماتِ سه‌هجائی‌است وچهارهجائی ازاین‌هرسه کمترست. بعلاوه صورت طبیعیِ جمله‌های فارسی نیز کوتاه‌است همچنان‌که درسخنان روزانهٔما نیز دیده‌می‌شود. درشاهنامهٔ فردوسی این‌هردوویژگی آشکارامشهودست. ایجازی که درشیوهٔ سخن‌سرایی‌فردوسی دیده می‌شود نه‌فقط‌باطبیعتِ زبان‌فارسی سازگاری دارد بلکه بصورت هنری‌خاص درآمده‌است. ملاحظه فرمایید در این چندبیت چگونه وی معانیِ فراوانی‌را درالفاظی اندك گنجانده‌است:

به‌نام خداوندِ جان و خرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد
اگر جز به‌کامِ من آید جواب — من وگرزومیدان وافراسیاب
میازار موری که دانه‌کش‌است — که‌جان‌داردوجان‌شیرین‌خوش‌است
براین برنهادند و برخاستند — ز بهر شبیخون بیاراستند
همه کاخها تخت زرین نهاد — نشستندوخوردندوبودند شاد[18]

بدیهی‌است آن‌جا نیز که مقام اقتضای تفصیل و اطناب را دارد، ذوق سلیمِ فردوسی این نکته‌را دریافته و بشرح‌تر سخن‌گفته‌است نظیر اوصاف او ازمیدانهای رزم وپهلوانان ونیزرجزهای آنان؛ یاآن‌جاکه‌کاووس براثرِ شنیدن آواز رامشگری درصدد برمی‌آید به‌مازندران لشکر کشد

۱۸– به‌نقل ازدکتر ذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی درایران ۱/۲۷۷، ح، تهران (امیرکبیر) ۱۳۳۲؛ دکترمحمودشفیعی، دانش وخرد فردوسی ۳۶۳، از انتشارات انجمن آثار ملی (۸۶)، تهران ۱۳۵۰.

(۳۱۷/۲) و نیز وقتی که بواسطهٔ وصفهای شورانگیز گرگین از جشنگاه منیژه، بیژن رهسپار توران می‌شود و به‌قول فردوسی «جوان بُد جوان وار برداشت گام» (۱۰۷۴/۴) . منتهی چون این نکات بیشتر به‌هنر داستان‌پردازیِ فردوسی مربوط می‌شود از بحث در این باب صرف‌نظر می‌کنم . دربارهٔ نقائصی که از نظر نحو و جمله‌بندی در نوشته‌های ما دیده می‌شود نیز سخنی نمی‌گویم و به‌همین اشارهٔ بسیار مختصر اکتفا می‌کنم .

سخنان فصیح و کوتاه و پرمغز فردوسی‌را قیاس کنید با جمله‌های دراز و درهم پیچیده‌ای که هر روز می‌خوانیم و بزحمت معنیِ آنها را می‌فهمیم. کافی‌است مثل من کتابی‌را باز کنید و برحسب تصادف با جمله‌هایی از این قبیل روبرو شوید :

«قرن ما، عصارهٔ مشتی کینه‌آواره به‌مشت، . . . نخ عدم فراموشی دستهای پینه‌بسته، به‌انگشت، دور از بستر نرم، در زیر لوای ظلمت‌زدای آفتاب، بیگانه به‌آشتی، بیگانه به‌تردید، بیگانه به‌خواب، کوله‌پشتی مملو از مایونها قالب پاره‌پاره به‌پشت، در پشت سنگر زیست روبروی مرگ ؛ در کار پیکار بخاطر زندگی‌است.»

آن‌جا نیز که می‌خواهیم کوتاه بنویسیم به‌قول استاد مینوی به «جنونِ حذف‌کردن» مبتلی می‌شویم[۱۹] و جمله‌هایی بقلم می‌آوریم ناقص و نارسا. پس شگفت نیست که گاه برخی از بیگانگانِ آشنا با زبان فارسی بگویند : «چرا ایرانیها فارسی‌را فراموش کرده‌اند؟!»[۲۰]

*

۱۹ــ رك: یغما، سال چهارم، شمارهٔ هفتم (مهر ۱۳۳۰)، ۲۸۹ــ۲۹۴ .

۲۰ــ بانو چایاك، استاد زبان و ادبیات فارسی در ورشو، به‌نقل مسعود رجب‌نیا، سخن، دورهٔ بیست وسوم، شمارهٔ پنجم (فروردین ۱۳۵۳)، ۵۴۷ .

جلوهٔ دیگری اززبان درخشان وهنر بیانِ فردوسی‌که درخورِ توجه است، آهنگ حماسی وموسیقی‌کلامِ اوست. این شاعربزرگ توانسته‌است از ترکیب واژه‌هایی ـ‌که اکثر مأنوس و متداول‌است ـ چنان لحن و روحِ مردانه‌ای به‌شعرش ببخشدکه اعجاب‌انگیزست. شعر پهلوانی وی باقتضای مقام سخت وپرصلابت وکوبنده چون پولادست نظیر این‌بیت اززبان رستم به‌اشکبوس.

مرا مامِ من نام مرگِ تو کرد　　زمانه مـرا پتکِ‌ترگ تو کرد
(۹۴۹/۴)

یا به‌اسفندیار:

اگر من نرفتی به مازندران　　بـه‌گـردن برآورده گُرز گران
که‌کندی دل و مغز دیو سپید؟　　که‌رابُد به‌بازوی‌خویش‌این‌امید؟
که‌کاووس‌کی‌را گشودی زبند؟　　که‌آوردی اورا به‌تخت بلند؟...
که‌گوید برودستِ‌رستم ببند؟　　نبندد مـرا دست چرخ بلند
من از کودکی تا شدستم کهن　　بدین‌گونه از کس نبردم سخن
(۱۶۷۵-۱۶۷۲/۶)

توصیف هجیر از رستم:

ززخم سرِ گُرزِ سندان‌شکن　　برآرد دمار از دوصد انجمن
کسی‌را که رستم بود هم‌نبرد　　سرش‌زآسمان اندرآردبه‌گَرد
(۴۸۳/۲)

شاهنامهٔ فردوسی نه‌فقط ازلحاظ واژه‌ها وتعبیرات پهلوانی‌فرهنگی غنی وآهنگی مناسب دارد بلکه درداستانهای غنائیِ او نیز بتناسب مقام زبان لطیف و نرم‌است و بادل آشنا. مثلاً این منیژه‌است‌که از احوال زارِ بیژن بارستم سخن می‌گوید:

بسوده‌ست پایش به‌بند گران — دودستش به‌مسمارِ آهنگران
کشیده به‌زنجیر و بسته به‌بند — همه‌جامه پرخون ازان‌مستمند
نیابم زدرویشیِ خویش خواب — زنالیدنِ او دوچشمم پرآب
منیژه منم دُختِ افراسیاب — برهنه ندیده تنم آفتاب
کنون دیده پرخون‌ودل‌پرزدرد — ازاین‌دربدان‌در،دورخساره‌زرد
همی نانِ کشکین فراز آورم — چنین راند ایزد قضا برسرم
از این زارتر چون بود روزگار — سرآرد مگر برمن این کردگار
که‌بیچاره‌بیژن درآن ژرف چاه — نبیند شب‌وروز خورشیدوماه

(۱۱۲۲-۱۱۲۰/٤)

اما وقتی ما می‌خواهیم ترانهٔ عاشقانه سردهیم ازاین‌رموز سخنوری که استاد طوس عرضه داشته‌است غافل می‌مانیم. کدام عاشق بامعشوقِ خود چنان سخت سخن گفته‌است که‌آن خوانندهٔ روزگارما بابم‌ترین‌اصوات و لحنی رعب‌انگیز از «زندونِ دلِ» خویش بامعشوق گفتگو می‌کند؟!

ازاین‌گذشته بسیاری از ما شعر و نثر فارسی‌را بالحنی یك‌نواخت و بی‌رعایت زیروبم و فرازوفرود طبیعیِ آن می‌خوانیم. گاه همه‌چیز را به آهنگی پرطمطراق ادا می‌کنیم وگاه باناله واندوه. آیا اینها نیز دلیل آن نیست‌که حتی ازشیوهٔ عادی و منطق طبیعی سخن‌گفتن و فارسی خواندن غفلت می‌ورزیم؟! آیا جای تأمُّل وتأسف نیست‌که مردی هزارسال پیش ازاین به‌زبان فارسی کلمات را چنان هنرمندانه بنظم درآورد و ما پس از قرنها تجربه و برخورداری از میراثی گران‌قدر چون شاهنامه، در زبانِ مادری خویش چنین پیاده باشیم که بنویسیم:

«حالا اگر ـبالأخرهـ قرارباشد به‌جملهٔ آغاز برگردم و بخواهم آنچه راکه‌گفته‌شده دریك‌جمله بفشرم ازنو ـخوب‌البتهـ فیلم‌را باید اثری خوب دانست و سه‌نقطهٔ دنبال امارا [که نویسنده در آغازِ بحث آورده] شاید

نتوان باتوضیحی درزمینهٔ دورشدنِ آنتونیونی[۲۱] از سینمای داستان‌گو و گرایشش سوی بیان مستقیم حرفهایی که دربارهٔ هنرمند امروز دارد و سوی‌یك‌سخنرانی سینمایی واین که‌اگر‌متفکری‌صاحب‌نظر‌نیست فیلم‌سازِ خیره‌کننده‌ای‌است، پُر کرد.»

بیگانگی باآثار ارجمند زبان و ادب فارسی موجب شده‌است که بسیاری از ما مجموعهٔ مختصر و محدودی از واژه‌ها و ترکیبات فارسی‌را درخاطر داریم که درمحاوره آموخته‌ایم و باهمین‌اندك‌مایه‌لغات می‌خواهیم درزمینهٔ‌موضوعات‌مختلف سخن بگوییم ویاقلم فرسایی کنیم[۲۲]. بدیهی‌است درنتیجهٔ این فقر لغوی وبی‌بهره‌ماندن ازگنج پهناور زبان فردوسی، دربیانِ مطالب به‌ناتوانی سختی دچار می‌شویم و عباراتی از زیر قلممان بیرون‌ـ می‌آید چنین «پیچ‌درپیچ» :

«جنبه‌های گوناگون زندگیِ یك‌اجتماعِ عقب‌افتاده... به‌پیچ‌هرزی می‌ماند که گردش آن بیهوده‌است... پیچ‌هرزهایی مشابه‌است که در امورِ اقتصادی منتهی به‌رکود دائمی می‌گردد... ادوار فاسد دیگری نیز هست که دور پیچ‌هرزِ اصلی می‌چرخد... بایدگفت که تصویر پیچ‌هرز یا دور فاسد ازجملهٔ تصویرهایی‌است‌که... توجه هرکسی‌را... جلب می‌کند... مفهومِ پیچ‌هرزرا علَم می‌کنند تانقشی‌را که برای آنان در تسهیل و تحکیم این گردش فاسد تعیین گردیده باخیال راحت ایفا دارند...»

*

۲۱ـ Michelangelo Antonioni نویسنده و کارگردان فیلم.

۲۲ـ رك: غلامحسین یوسفی، «نکته‌هایی درشیوهٔ نثر کنونی»، در نامهٔ اهل خراسان ۲۰ـ۲۲، تهران (زوار)، ۱۳۴۷.

دراین‌جا ازاهمیت زبان‌فارسی درآفرینش‌آثار هنری سخن نمی‌گویم به‌امیدآن‌که حاضران محترم خود از این نکته بخوبی آگاهند اما باکمال صداقت عرض می‌کنم که زبان مردم ِ به‌مدرسه نرفته وکم‌سوادگاه فصیح‌تر از زبان ِ برخی ازدرس‌خواندگان‌است. زیرا آنان کلمات و تعبیراتی را از قبیل آنچه عرض شد، بکارنمی‌برند و اگر بندرت‌در گفتارشان دیده شود منشأ آن خطائی‌است که ما مرتکب شده‌ایم و از ما آموخته‌اند .

این‌راهم عرض‌کنم که بنده همهٔ آثار این روزگاررا ازنظر زبان فارسی درخور انتقاد نمی‌دانم حتی معتقدم که قرن اخیر در ادبیات فارسی، در شعر ونثر، دورهٔ پیشرفته و باروری‌است همراه بادگرگونیها وتازه‌جوییها که تکامل خواهد یافت و ثمرات تجربه‌ها و طبع‌آزماییهااندك‌اندك بظهور- خواهدرسید. اما این‌نکته‌را هم باید بیفزایم که درمیان‌آثارذوقی ِ صاحبان ِ قریحه و استعداد نیز نمونه‌هایی دیده می‌شود که شاعر و نویسنده چیزی درخور گفتن دارد و اندیشه و روح اثر وی باارزش‌است ولی زبان وبیان ِ ضعیف به‌کار او صدمه زده وآن‌را از جلوه و رونق انداخته‌است .

همهٔ این مقدمات حکایت می‌کند که درآموزش و تقویت زبان فارسی که بنیان فرهنگ ِ قومی ِ ماست باید بیشتر بکوشیم و دراین مورد همهٔ ما موظّفیم و مسؤول اعم ازخانواده، طراحان نظام تعلیم‌وتربیت، آموزگار، دبیر، استاد، اهل‌قلم، عموم وسائل طبع و نشر و جزآن. اما بحث درباب ِ راه‌کار سخنی‌است دیگر و محتاج فرصتی بیشتر .

مقصود بنده امشب‌آن بودکه وقتی درخراسان، دردیار فردوسی، و دردانشگاه فردوسی، برای بزرگداشت ِ خاطرهٔ‌فردوسی گرد آمده‌ایم، یك‌بار دیگر وظیفهٔ مهمی‌را که درپاسداری وگسترش زبان فارسی همهٔ ما برعهده داریم یادآور شوم . به‌گمان من بهترین شیوهٔ احترام به‌فردوسی،

فهم پیام انسانیِ وی وکوشش درراه آرمانهای شریفِ اوست . ازان جمله است اعتلای زبان فارسی که استاد طوس زندگیِ خویش‌را صرف‌آن‌کرد و خرسند بود که ازاین‌راه ملتی‌را پایدار و نام خویش‌را جاودان‌کرده‌است .

حفظ و حراست وزنده‌نگهداشتن این‌زبان ــ که درطی قرنها در فرازو تشیبهای حیات باتپش دل و جوشش فکرِ هموطنان ما هم‌آهنگ ودمساز بوده‌است ــ فریضهٔ ملی‌است وخدمتی‌است به‌ایران و فرهنگ‌ایران که شاعر بزرگ‌ما آن‌قدر به‌آنها عشق می‌ورزید .

بزرگـوارا ! فردوسیا ! بجـای تو ، من
یك‌ازهزارنیارست‌گفت ازآنچه رواست[۲۳]

۲۳ــ دیوان بهار، ۳۲۰/۱ .

ابو القاسم حبیب‌اللهی «نوید»

زبان شاهنامه و پیوند آن با روزگارش

به‌نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

بسیاری ازمردم‌را عقیده براین بوده وهست‌که فردوسی درسرودنِ شاهنامه از روی عمد و قصد از آوردن کلمات عربی خودداری کرده‌است و زبان او درشاهنامه غیر از زبان مردم عصر او بوده‌است . این عقیده‌را بعضی ازفضلای ایران وچندتن ازشرق‌شناسان نیز تأییدکرده‌اند . مرحوم علامهٔ قزوینی در یکی از مقالات خود که درکتاب بیست مقاله تحت عنوان انتقاد مقالهٔ یکی ازفضلا درشفق سرخ ج۱ ص۱۰۰ تا۱۳۲ چاپ شده‌است پس‌ازشرح مبسوطی راجع به‌استعمال‌لغات‌عربی‌درفارسی چنین‌می‌نویسد: «لابد میان نویسندگان وشعرای هرقرن یکی طرف افراط را دراستعمال لغت عربی‌گرفته‌است و دیگری طرف تفریط را و سایرین درجات متوسط بین این‌دورا». سپس بعد از دوسطر چنین می‌گوید «مثال افراط صاحب وصاف وتاریخ معجم وشمسه قهقهه و درّهٔ نادره است وغالب‌نویسندگان بعدازقرن هفتم و مثال تفریط فردوسی‌است درشاهنامه حالا از تدقیقات مستشرقین ثابت شده‌است که زبان شاهنامه درست حاکی از زبانِ معمولی عصر فردوسی نیست بلکه اندکی قدیمی‌تراست . بعبارة اخری آن شاعر بزرگ یگانه برای موضوع نظم خود یعنی حماسهٔ ملّی ایران که

وقایع تاریخی یاافسانه‌های آن چندین صد الی چندین هزار سال قبل از عهد خود او حقیقتاً یا فرضاً وقوع یافته بود عمداً زبانی قدیمی‌تر اززبان معمولی عصر خود و متمایل به‌فارسی خالص انتخاب نموده بود و متعمداً از استعمال بعضی لغات عربی که مدتها معمول شده بود و حتی از بعضی کلمـات و اسالیب فارسی معمولی عصر خود اجتناب ورزیده» سپس می‌نویسد «ازمقایسه‌اشعار فردوسی بااشعارمعاصرین او ازقبیل عنصری و فرخی و عسجدی و حتی رودکی که یك قرن قبل از فردوسی میزیسته است این فقره درکمال وضوح آشکارمی‌شود». این بود قسمتی از مقالهٔ مرحوم قزوینی. آیا می‌توان تصور کرد که فردوسی درسرودن هربیت از ابیات شاهنامه از زبان‌متداول عصر خود عدول ورزیده و بازبانی غیرِ معمولی سخن گفته‌است و سعی داشته‌است ازاستعمال کلیهٔ کلمات عربی که درآن عصر در زبان فارسی راه یافته بوده‌است اجتناب کند و به‌جای آن کلمات فارسی بیاورد. آیا بااین التزام وتکلف شاعرمی‌تواند شصت یـا پنجاه هزار بیت باآن فصاحت و روانی و سلاست بگوید و کتابی به‌وجود بیاورد که از هزارسال پیش تاکنون ورد زبان خاص و عام بوده‌است و هر ایرانی باسواد یا بی‌سواد از شنیدن آن لذت می‌برده و می‌برد.

ما می‌بینیم شاعرانی که در شعر، خودرا ملزم به‌قیدی از قیود، که لازمهٔ شعر هست کرده‌اند مانند حذف نقطه یا الف یا تکرار یك لفظ در هرمصرع یا در هربیت و امثال اینها، شعر آنها بی‌اندازه متکلف وبی‌تأثیر و بی‌مزه و خالی از لطف شده‌است. التزام به‌نیاوردن کلمات عربی نیـز مانند سایر التزامات است. و اگر فردوسی از روی عمد ازآوردن آن کلمات اجتناب می‌کرد باید آثار تکلّف و تصنّع زیاد که مخالف فصاحت است در شعر او ظاهر می‌شد درصورتی‌که ما می‌دانیم که شعر فردوسی

باکمال بلندی و استحکام و جزالت دارای نهایت سلاست و انسجام نیز هست، چنانکه کلمات مانند موم در دست اوست که بهرنحو که بخواهد آنهارا به‌کار می‌برد. عجب این‌است که مرحوم قزوینی درمقالهٔ دیگری از همان کتاب (بیست مقاله ج۱) تحت عنوان مکتوب از پاریس، عقیده‌ای بکلی مخالف و مغایر بامطلبی که در مقالهٔ فوق ازاو نقل کردیم اظهار کرده‌است و چنین می‌گوید: «شاید برای خواننده آن مکتوب (مقصود مکتوب قبلی‌است) چنین‌متبادربه‌ذهن شودکه بنده مطلقاً طرفداراستعمال کلمات عربی هستم و مطلقاً دشمن کلمات اروپایی و حتی دشمن کلمات فارسی خودمان العیاذ بالله و حال اینکه واقع امر مسلك و مشرب بنده چنین نیست من طرف‌دار آن نیستم که به‌جای ذغال مثلاً فحم استعمال گردد چنانکه در تاریخ گزیده در شرح حال یکی از شعرا گوید: قطعه‌ای فحم برداشت و بردبوار زندان این شعررا نوشت، ولی‌من طرف‌دار آن‌هم نیستم که کلمات فارسی مهجورالاستعمال را که هزار سال پیش‌هم باز درست معمول نبوده و حالا به‌طریق اولی هیچ‌کس معنی آن‌را نمی‌فهمد جز به‌رجوع به‌کتب لغت، استعمال نموده و یك عبارت فارسی مصنوعی که در زمان خود یعنی هزارسال پیش‌هم مفهوم نبوده‌ازآن ساخت، چنانکه درآخر شاهنامه طبع بمبئی مرحوم فرصت شیرازی اشعاری به‌قول خود فارسی خالص ساخته که نمونه‌ای ازآن چند بیت ذیل می‌باشد:

نگر تاجه داده‌است داد سخن — به‌ستوار بنهاده لاد سخن
فروهیده کرزه سیز نود — هویداست ازگفت او فرز بود
به‌فرجود های سخن پروری — سزد گر زند لاف پیغمبری... الخ

بعد از نقل ابیات فوق قزوینی چنین می‌نویسد: این ابیات را که به‌عقیدهٔ خود او فارسی‌است در سنهٔ ۱۳۱۵ ه ساخته‌است یعنی نهصد و

پانزده سال بعد از فردوسی، همان فردوسیی که نمونه اشعارش این است:

جهان آفرین تا جهان آفرید — چنو شهریاری نیامد پدید
زخـاور بیاراست تا باختـر — پدید آمد از فـر او کان زر
جهاندار محمود شاه بـزرگ — به‌آبشخورآرد همی میش‌وگرگ
زکشمیر تا پیش دریای چین — براو شهریاران کنند آفـرین
چوکودك لب ازشیرمادربشست — به‌گهواره محمود گوید نخست

قزوینی پس از نقل ابیات فوق چنین می‌نویسد : این‌است فارسی هزارسال پیش که برای هرعمله‌ٔ تهرانی که بخوانند می‌فهمد و حظ می‌برد و آن‌است فارسی مصنوعی ۱۳۱۵ کـه باهیچ رمل و اسطرلابی معنی آن‌را نمی‌توان استخراج نمود.» این‌بود سخنان مرحوم‌قزوینی، حال باید دید آیا زبانی‌که بعد ازهزارسال به‌قول مرحوم قزوینی برای هرعملهٔ تهرانی مفهوم است و ازآن لذت می‌برد چگونه ممکن‌است برای معاصران فردوسی غیر عادی و نامأنوس باشد ...علاوه براین ما اگر معتقد باشیم که فردوسی در شاهنامه از آوردن کلمات عربی عمداً خودداری کرده‌است باید درتمـام شاهنامه حتی یك کلمه عربی‌هم وجود نداشته باشد درصورتی‌کـه چنین نیست ، درشاهنامه کلمات عربی کم و بیش موجوداست، برای نمونه چند بیت می‌آوریم :

چه‌گفت آن خداوند تنزیل ووحی — خداوند امـر و خداوند نهی

در همین یك بیت چهارکلمهٔ عربی آورده‌است و همچنین دراین‌بیت :

جهان سربسرحکمت وعبرت‌است — چرا بهره ما از او غفلت است

که سه‌کلمهٔ آن عربی‌است و هم‌چنین :

که من، شهر علمم علیّم در است — درست این‌سخن قول پیغمبراست

و هم چنین :

خرد مردرا خلعت ایزدی است   سزاوار خلعت نگه‌کن که‌کیست

و امثال این ابیات .

فردوسی از مردم خراسان است و اهل طوس‌است، زبان او هم زبان مردم خراسان یعنی فارسی دری بوده‌است، همان زبانی که به‌علت جامعیت و وسعت و خوش‌آهنگی و قبول انعطاف باپسوندها و پیشوندهای مختلف، زبان ادبی ایران بعدازاسلام شد وسایر زبانها ولهجه‌های متداول ومعمول پیش از اسلام‌را از بین برد . زبان دری بنابگفتهٔ ابن‌الندیم در فهرست به‌نقل از ابن مقفع زبان دربار پادشاهان و هم‌چنین زبان مردم بلخ بوده‌است . متأسفانه نوشته‌ای از این زبان از پیش از اسلام در دست نیست، حتی ما نمی‌دانیم که این زبان را باچه‌خطی می‌نوشتند . آنچه مسلم‌است این‌است که این زبان سالها پیش ازظهور اسلام در ایران متداول ومعمول بوده‌است زیرا ممکن نیست زبانی در فاصله کم به‌آن درجه از پختگی و نرمی وروانی برسد که رودکی هزارها شعر به‌آن زبان بگوید و کلیله و دمنه را به‌نظم درآورد و فردوسی کتابی مانند شاهنامه به‌وجود بیاورد که به‌قول ابن‌اثیر آن‌را قرآن عجم باید خواند . ایرانیان و مخصوصاً مردم خراسان زبان دری را فصیح‌ترین لهجه‌ها و شیرین‌ترین زبانهای خود می‌دانستند و در تعظیم و تکریم آن مبالغه می‌کردند، و احادیث و روایاتی درفضیلت این زبان نقل می‌کردند چنانکه درکتاب فضایل بلخ از حسن بصری چنین روایت می‌کند که‌گفته‌است: اهل بهشت‌را زبان فارسی دری‌است وهم درآن‌کتاب می‌گوید: درآثار آمده‌است که ملائکه‌که درگرد عرش عظیمند کلام ایشان به‌فارسی دری‌است .

فردوسی پرورش‌یافتهٔ دوران سامانیان‌بود وچنانکه‌می‌دانیم پادشاهان

سامانی ایرانی‌نژاد و زبان آنها پارسی دری بود ودرترویج وتوسعه وحفظ این زبان نهایت کوشش‌را داشتند چنانکه به‌دستور آنان چندین کتاب از عربی به‌فارسی دری ترجمه شد که مهم‌ترین آنها تفسیر بزرگ طبری و تاریخ اوست و رودکی کلیله و دمنه را به‌دستور آنان به‌نظم درآورد و در زمان ایشان بود که محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان که از نژاد سپهبدان ایران بود به‌وزیر خود ابومنصور معمری دستور داد تا دانشمندان و فرزانگان و دهقانان را از هرجای گرد آورد تا از رفتار و کردار کارنامهٔ پادشاهان ایران از عهد کیومرث تازمان یزدجرد شاهنامه‌ای ترتیب دهند و ایشان به‌دستور او عمل کردند و آن شاهنامه بعدها به‌نام شاهنامهٔ ابومنصوری شهرت یافت. از شاهنامهٔ ابومنصوری فقط مقدمهٔ آن دردست است که آن‌را مرحوم علامهٔ قزوینی تصحیح نموده و به‌چاپ رسانیده‌است وبه‌عقیدهٔ‌آن مرحوم این مقدمه قدیم‌ترین یادگار نثر فارسی بعد از اسلام است. و اگر کسی بخواهد زبان فارسی عهد فردوسی را بداند باید به‌آن مقدمه رجوع کند. فردوسی در زبان فارسی دری که زبان مادری او بود تسلط و احاطه‌ای عجیب و حیرت‌انگیز داشت که برای شاعران دیگر چنان احاطه‌ای دست نداده‌است. این‌است که توانسته است چنین‌کتاب بزرگی‌را بااین‌زبان به‌نظم‌آورد. فردوسی برخلاف عقیدهٔ بعضی درزبان وادبیات عرب نیز تسلط کامل داشته‌است وازعلوم‌اسلامی مانند تفسیر و حدیث وکلام آگاهی داشته‌است چنانکه جابجا ترجمهٔ بعضی آیات و احادیث و امثال درشاهنامه آمده‌است مانند این سه‌بیت:

چوداری به‌دست اندرون خواسته زر و سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان‌کن که بایدت کرد نباید فشاند و نباید فشرد
میانه گزینی بمانی بجای نباشد بجز نیکیت رهنمای

که تفسیر این آیهٔ مبارکه‌است:ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك ولا تبسطها کل‌البسط فتقعدملوماً محسورا، و همچنین این بیت :

سخن هیچ مسرای با رازدار — که اورا بود نیز انباز و یار

که عیناً ترجمهٔ این بیت منسوب به‌امام علی‌بن ابیطالب است :

ولا تفش سرك الا الیك — فان لکل نصیح نصیحا

یا این بیت :

چو پرسند پرسندگان از هنر — نشاید که پاسخ دهی از گهر

که اشاره به‌این کلام حضرت علی‌است :

الشرف بالعلم والادب لابالاصل والنسب. وهمچنین به‌این بیت‌عربی

ان‌الفتی من یقول هاانـاذا — لیس الفتی من یقول کان ابی

و نظیر این ابیات که در شاهنامه کم نیست . فردوسی از فلسفه و علوم عقلی نیز آگاهی داشته است چنانکه استدلات منطقی او و ابیاتی که در آغاز شاهنامه درتوحید گفته است و وصفی‌که از خرد کرده‌است براین معنی گواه‌است و همچنین ازمقالات متکلمین اسلامی مطلع بوده‌است چنانکه راجع به‌رؤیت باری‌تعالی که اشعریها بدان معتقد و معتزله آن‌را انکار می‌کنند این یك بیت محکم و زیبارا سروده‌است :

به‌بینندگان آفریننده را — نبینی‌مرنجان دوبیننده‌را

باری برگردیم به‌اصل مطلب، زبان فردوسی زبان مردم عصر خود بوده‌است وهمچنانکه لغات‌عربی نامأنوس درآن یافت نمی‌شود لغات‌فارسی غریب وغیر متداول نیز درآن کم‌است و به‌قول مرحوم فروزانفر درسخن‌و سخنوران : شما درخواندن شاهنامه کمتر به‌کتاب لغت محتاج می‌شوید تاگرشاسب‌نامهٔ اسدی . زبان فردوسی زبان رودکی و شهید بلخی و دیگر شاعران عصر سامانی می‌باشد . شما شعری ساده‌تر وروان‌تر و بی‌تکلف‌تر

از شعر رودکی که باید اورا پدر شعر فارسی دانست نمی‌یابید بدون اینکه التزامی به‌نیاوردن کلمات عربی داشته باشد و کلمات عربی که در اشعار او آمده‌است کلمات و الفاظیست که در زبان فارسی زمان او معمول و متداول بوده‌است و مقصود او از آوردن آن کلمات فضل‌فروشی نبوده است. دربسیاری از قطعات او حتی یك کلمهٔ عربی‌هم استعمال نشده‌است و هیچکس نگفته‌است که او عمداً از آوردن کلمات عربی خودداری کرده است مانند این قطعه:

شاد زی باسیاه‌چشمان شاد — که‌جهان‌نیست‌جز فسانه وباد
زآمده شادمان نباید بود — وز گذشته نکرد باید یاد

یا این دوبیت که عالی‌ترین پندهارا بازیباترین الفاظ و فصیح‌ترین کلمات بیان کرده‌است:

زمانه پندی آزاده‌وار داد مرا — زمانه‌راچونکوبنگری‌همه‌پنداست
به‌روزنیك‌کسان‌گفت غم‌مخورزنهار — بساکساکه‌به‌روزتوآرزومنداست

وهمچنین مرثیهٔ معروف او که از شاهکارهای زبان فارسی‌است و بااین بیت شروع می‌شود:

ای آنکه غمگنی و سزاواری — واندرنهان سرشك همی باری
رفت‌آنکه رفت وآمدآنکه آمد — بودآنچه‌بود خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را — گیتی‌است کی پذیرد همواری

و نیز در اشعاری‌که از شهید بلخی روایت کرده‌اند که هم به‌عربی و هم به‌فارسی شعر می‌گفته‌است و در فلسفه و عاوم عقلی نیز استاد بوده است یك کلمهٔ عربی وجود ندارد مانند این قطعه:

دانشا چون دریغم آید از آنك — بی‌بهائی ولیك از تو بهاست
بی‌تو ازخواسته‌مبادم گنج — همچنین زارزار باتو رواست

یا این قطعه :

اگر غم‌را چو آتش دود بودی　　جهان تاریك ماندی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی　　خردمندی نبینی شادمانه

یا این شعر که محمد عوفی درلباب‌الالباب ازاو نقل می‌کند و دوبیت آن چنین است :

مرا به‌جان‌تو سوگند وسخت‌سوگندی　　که از تو روی نتابم نه‌بشنوم پندی
شنیده‌ام که‌بهشت آنکسی‌تواندیافت　　که آرزو برساند به‌آرزومندی

و همچنین‌است اشعار شعرای دیگر آن دوره مانند دقیقی وابوشکور بلخی و کسائی مروزی و غیرهم .

دردوران غزنوی شاید زبان شعر اندکی تغییر یافت و کلمات عربی بیشتر در شعر و نثر راه یافت اما نه‌به‌آن اندازه که زبان شاعران آن دوره مانند عنصری و فرخی بازبان فردوسی تفاوت زیادی داشته باشد البته هریك از آن شاعران‌سبکی مخصوص به‌خودداشته‌اند لکن زبان آنها فارسی دری معمول همان دوره بوده‌است .

ما تغزلات فرخی‌را می‌خوانیم که باهمان سادگی و روانی و فصاحت اشعار رودکی است و چنانکه گفته‌اند سهل و ممتنع‌است . به‌این چند بیت توجه کنید .

دل من همی داد گفتی گوائی　　که باشد مرا روزی ازتوجدائی
بلی‌هرچه‌خواهدرسیدن به‌مردم　　بدان دل دهد هرزمانی گوائی
من‌این‌روزرا‌داشتم‌چشم‌وزین‌غم　　نبوده‌است باروز من روشنائی
جدائی گمان برده بودم ولیکن　　نه‌چندانکه یکسو نهی آشنائی
بدین‌زودی ازمن‌چراسیر گشتی　　نگارا بدین زودسیری چرائی
دریفا دریفا که آگه نبودم　　که تو بیوفا در جفا تاکجائی

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No. 179758

من یقین دارم که فرخی بهیچوجه تعمدی در به‌کارنبردن کلمات عربی نداشته‌است معذلك الفاظ عربی دراشعار او کمتر به‌کار رفته‌است مانند همین چند بیت که یك کلمهٔ عربی‌هم درآن یافت نمی‌شود زیرا زبان او چنین بوده‌است و همچنین زبان عنصری مانند این رباعی که دربریدن زلف ایاز گفته‌است :

کی عیب سرزلف‌بت از کاستن‌است
چه‌جای به‌غم نشستن‌وخاستن‌است
روزطرب‌ونشاط‌ومی‌خواستن‌است
کاراستن سرو به‌پیراستن است

یا این‌ابیات که در تغزل گفته‌است :

ای شکسته زلف یار ازبسکه تو دستان کنی
دست دست تست گر باساحران یکسان کنی
گاه برماه دوهفته گرد مشك آری پدید
گاه مرخورشید را در غالیه پنهان کنی
گه زره بندی وگه چوگان زنی بر ارغوان
خویشتن را هم زره سازی و هم چوگان کنی
نیستی دیوانه برآتش چرا غلطی همی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی
چون بخواهی گشت گردشگاه تو دیبا بود
چون بخواهی خفت بستر لالهٔ نعمان کنی

عنصری بااینکه از ادبیات عرب اطلاع کامل داشته است و در فنون بلاغت ماهر بوده‌است و در قصاید خود ازدو شاعر بزرگ عرب ابوتمام و متنبی پیروی کرده و بسیاری ازمعانی و خصایص اشعار آنهارا اقتباس نموده‌است معذلك بهیچوجه دراستعمال‌الفاظ وکلمات عرب اصرارنداشته است و شعر او باکمال جزالت و متانت و استحکام روان وصاف وخالی از

تعقید و تکلف‌است و چنانکه مرحوم فروزان‌فر در سخن و سخنوران می‌نویسد «در تمام دیوان او یك قرینه غیر متوازن و تعبیر غیر متناسب به‌دشواری می‌توان یافت.» از شاعران دورهٔ غزنوی منوچهری دامغانی اغلب از روی قصد و عمد و برای نشان‌دادن فضل و دانش خود از زبان معمول زمان خود عدول ورزیده و کلمات و الفاظ عربی زیادتر از دیگران در شعر خود وارد کرده‌است. چنانکه پیداست درزبان وادب عرب تبحّری داشته است، چنانکه می‌گوید:

من بسی‌دیوان شعر تازیان دارم زبر
تو ندانی خواند الاهبی بصحنك فاصبحین

و بسیاری از قصاید شاعران عرب را تقلید کرده و بر وزن آنها به‌فارسی شعر گفته‌است، مانند این قصیده معروف:

ففان از این غراب بَین ووای او   که در نوایم آورد نوای او

و در آخر این قصیده گوید:

اما صحا به‌تازی است‌ومن همی   به‌پارسی کنم اما صحای او

و همچنین بروزن قصیدهٔ ابوالشیص گفته‌است:

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی   چو آشفته بازار بازارگانی

و درهمین قصیده گوید:

شنیدم که اعشی به‌شهر یمن شد   سوی هوذةبن العلیّ الیمانی
سوی تاج عمرانیان‌هم بدینسان   بیامد منوچهری دامغانی

و مطلع قصیده ابوالشیص را درآخر این قصیده آورده است:

اهاجك والليل ملقی‌الجران   غراب نیوح علی غصن بان

و از همه عجیب‌تر قصیده‌ای است که صاحب المعجم درکتاب خود از اونقل می‌کند ومن‌یقین دارم که این اشعار را برسبیل مطایبه و مزاح گفته‌است نه از روی جد. اینك چند بیت ازآن:

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا | که مهجور کردی مرا از عشیقا
نعیق تو بسیار و مارا عشیقی | نباید به‌یك‌دوست چندین نعیقا
ایا رسم اطلال معشوق وافی | شدی زیر سنگ زمانه سحیقا
عذیره برفت از تو وکرد منزل | به‌مقراة سقط‌اللـوی والعقیقا

معذلك منوچهری هرچند الفاظ و مقررات عربی را بسیار بکار برده است هیچوقت اسلوب و قواعد و جمله‌بندی زبان فارسی را از یاد نبرده است و ازآن عدول نکرده‌است و در اشعاری که قصد تقلید عرب ندارد مانند مسمطات وخمریات زبان او ساده وسهل وخالی ازکلمات غیر مأنوس می‌باشد .

باری بجز منوچهری که تحت تأثیر معلومات عربی خود قرار گرفته بوده ، زبان بقیهٔ شعرای هم عصر با فردوسی مانند او با زبان رایج روزگارشان پیوند و ارتباط مستقیم داشته ، واشعارشان حاکی از زبان همان عهداست.

رحیم عفیفی

گرشاسب جهان پهلوان

سخن خودرا باقطعه‌ای از ابن‌یمین فریومدی شاعر قرن هفتم آغاز می‌کنم :

سکه‌ای کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
تانه‌پنداری که کس از زمره فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
او ببالا برد و بازش بر سر کرسی نشاند

درودبه‌روان سخنور نامی طوس، زنده‌کنندهٔنام‌ایران ورونق‌بخشندهٔ تاریخ و افسانه‌های باستان.سخن‌امروز بنده دربارهٔ گرشاسب جهان‌پهلوان یکی از شخصهای دورهٔ باستان‌است‌که فردوسی ازاو درشاهنامه به‌اجمال سخن گفته و اسدی طوسی باتوصیف بیشتری در اثر حماسی خود گرشاسبنامه کارهای اورا شرح داده‌است .

اجازه می‌خواهم برای شناسائی این پهلوان باستانی، مطالب‌رااز قدیمترین اثر ایران باستان یعنی کتاب اوستا آغاز کنم . پدر گرشاسب ثریت نگاهبان‌گیاه مقدس‌هوم بود.گیاه‌هوم‌گیاهی مقدس ودارای خاصیت داروئی وازز‌مانهای بسیارکهن بین‌آریاهای هند وایرانی‌شناخته‌بوده‌است. نام این گیاه درنوشته‌های هند باستان سئوما،ودراو ستاهئوما،ودرپهلوی

هوم گفته می‌شود. صفتی که برای‌او‌آمده، دور دارندهٔ مرگ‌است. شیرهٔ این‌گیاه باشرایط و دقت خاصی توسط موبدان معینی تهیه می‌شده و در مراسم مذهبی بکار می‌رفته‌است. درکتاب وندیداد،ثریت اولین‌پزشک‌و درکتاب‌یسنااو،از نیکخواهان‌شمرده شده‌است دریسنا آمده که: هوم دور دارند مرگ‌را اول‌بار ثریت درجهان خاکی آماده کرد و در ازاء این نیکی دوپسر به‌او عطا شد، یکی بنام اوروخشیه‌که قانونگزار و دیگری‌گرشاسب که دلیر و پهلوان بود.

نام گرشاسب درزبان اوستائی بصورت کَرِساسپَ‌بمعنی کسی‌که دارای اسب لاغر است آمده، ودرپهلوی بصورت کریشاسب و درفارسی گرشاسب می‌گوئیم. درکتاب اوستا صفاتی‌که برای اوآمده، گَئسو بمعنی گیسودار و گَذَو ر بمعنی گرزورو و نَئیرِ مَنِئو بمعنی دلیروپهلوانست. درنوشته‌های پهلوی صفت‌گرزور برای گرشاسب‌آمده واز نَئیرِ مَنِئو‌که که صفت او بوده اسم‌خاص ساخته شده وبصورت نریمان وپسرگرشاسب آمده‌است؛ چنانکه‌از واژهٔ سام کـه لقب خانوادگی او بوده اسم خاص ساخته‌اند. و دانشمندان نظر می‌دهند درآثار‌کهن ایران، نریمان، سام‌و گرشاسب هرسه نام یك‌تن می‌باشند. دراوستاو نوشته‌های پهلوی گـاه به‌صورت سام‌ِگرشاسب و گاه سام و گاه گرشاسب نام این پهلوان آمده است.

درشاهنامه از سام سخن زیاد نرفته و او پسر نریمان دانسته شده است. درگرشاسبنامه ازسام ونریمان هردو سخن رفته ودرمآخذاسلامی سلسله نسب گرشاسب باکم‌وبیش اختلافی آمده‌است. تنها بیرونی در آثارالباقیه سام و گرشاسب را یك‌تن ذکر می‌کند. اما دلیریهایی کـه گرشاسب انجام می‌دهد پس از انتقال فـرّ به‌او بوده‌است. می‌دانیم یکی‌از عوامل توفیق شاهان و پهلوانان باستانی،برخوردار‌بودن آنها از فـَر است.

هنگامی که فَرّ از جمشید بصورت مرغ وارِغَن جدا شد، یکبار به‌فرشتهٔ مهر و بار دوم به‌فریدون و بار سوم به‌گرشاسب رسید، وازاین زمانست که دلیریهای گرشاسب بشرح زیر آغاز می‌گردد:

چند نمونه از پهلوانیهای گرشاسب

کشتن اژدهای شاخدار یا سُرُوَر. این اژدها چارپایان ومردمان را می‌بلعید و از شکم و بینی وگردن اوزهرروان بود. دریکی ازنوشته‌های پهلوی دربارهٔ او چنین آمده‌که: دندان او باندازهٔ چند بازو و گوش او چهارده گام و چشم او باندازه گردونه‌ای بود، واندازه شاخ اورا اندازه بالای دهاك یاد کرده‌است.در همین نوشته آمده که گرشاسب چندروز به‌پشت او می‌رفت تاآنکه بسراو رسید، وباگرز به‌گردنش زد واوراکشت.

دریسنا آمده که‌گرشاسب در دیگی فلزی برپشت اژدها خوراك می‌پخت، آن زیانکاردر اثر گرما تافته شد و در زیر دیگ به‌جنبش درآمد و آب جوشان فروریخت و سبب خاموشی آتش‌شد. و ظاهراً این‌کار یعنی کشتن آتش درآئین مزدیسنی از گناهان بزرگ و سزای آن دوزخ‌است‌که گرشاسب نیز ازآن بهره‌گرفت وبعد، از آن، سخن خواهیم گفت.

دیگر از کارهای پهلوانی او پیکار با دیو زره‌پاشنه یا زرین‌پاشنه‌است که در پهلوی گندُرب گفته می‌شود، گندرب یا دیو زره‌پاشنه در اوستا با پوزه گشوده برای تباه‌کردن جهان مادی و راستی معرفی شده و جای او درآب‌بوده‌است وبهمین‌سبب لقب او زره‌پاشنه می‌باشد ومفهوم‌آن اینست که دریا تاپاشنه او بوده‌است. دریکی ازنوشته‌های پهلوی آمده‌که:گندرب یکباره دوازده ده را بلعیده و مردمان درمیان دندانهایش آویخته‌بودند. ظاهراً این دیو برادر و کسان گرشاسب را کشته و گرشاسب بااو پیکار سختی داشته‌است در روایات پهلوی آمده‌که: گرشاسب درکنار دریا،

ریش اورا می‌گیرد وبه‌دریا می‌کشد نُه‌شبانه‌روز بااو پیکارمی‌کند وپوست پشت اورا کنده و باآن دست و پای اورا می‌بندد و سپس اورا می‌کشد و مردم را ازشر اورهائی می‌بخشد . این دومورد پهلوانی‌را که گفتیم یعنی کشتن اژدها و دیو زرین پاشنه ، باکم‌وبیش اختلاف درشاهنامه تقریباً می‌بینیم منتها درشاهنامه به‌سام نسبت داده شده است . درمورد اژدها در داستان رستم ووااسفندیار، آنجا که بین رستم و اسفندیار گفتگوست، رستم نژاد و نسب خودرا ستایش می‌کند وکارهای برجستهٔ سام‌را چنین می‌گوید :

همانا شنیدستی آوای سام | نه‌بُد در زمانه چنو نیکنام
نخستین بطوس اندرون اژدها | که ازچنگ او کس نگشتی رها
بدریا نهنگ و بخشکی پلنگ | دمش‌نرم‌کردی به‌که خاره‌سنگ
بدریا سر ماهیان برفروخت | وزو برهوا پر کرکس بسوخت
همی پیل را درکشیدی به‌دم | دل خرم از یاد او شد دژم
بدریا درون بود او جایگیر | زرهرش شدی‌آب دریا چوقیر
بکشت‌آنچنان اژدهارا به‌گرز | جهان گفت اورا زهی فرّ وبرز

در مورد دیو :

دگر سهمگین دیو بد بدگمان | تنش برزمین و سرش باآسمان
که دریای چین تامیانش بُدی | زتابیدن خور زیانش بُدی
همی ماهی از آب برداشتی | پس از گنبد ماه بگذاشتی
به‌خورشید ماهیش بریان شدی | ازو چرخ گردنده گریان شدی
کمرگاه اورا به‌دونیم کرد | جهان را ازآن دیو بی‌بیم کرد

از کارهای دیگر گرشاسب بندکردن دیو توفان‌است؛ بنابرآنچه که دریکی از نوشته‌های پهلوی آمده،دیوهاکه ازکارهای گرشاسب درزحمت بودند دیو بادرا فریفتند و باو گفتند که تو از هرآفریده‌تواناتری،ولی

گرشاسب ترا خواهد انداخت .

پس دیوباد برآن‌شدکه برپهلوان چیره‌شود، باشدت شروع به‌وزیدن کرد، همه‌چیزرا ازسر راه خود برکند، ولی چون به‌گرشاسب رسید وی‌را نتوانست ازجای برکند، پس گرشاسب وی‌را بند کرد و در زیر زمین زندانی نمود .

دیگر کارهائی از قبیل : کشتن مرغ کامك که بالهای خودرا برزمین انداخته بود و مانع نزول باران می‌شد، و مردم در اثر خشکسالی و قحطی تلف‌می‌شدند، گرشاسب باتیری این مرغ‌را سرنگون کرد که موجب نزول باران شد .

دیگر کشتن گرگی بنام کپوت که با نُه بچه‌اش مردم را بستوه آورده بود .

آنچه دربارهٔ کارهای پهلوانی گرشاسب درنوشته‌های باستانی ایران آمده، نمونه‌های‌آن در اساطیر و نوشته‌های باستانی سایر اقوام کهن می‌توان مشاهده نمود .

ازجمله در اساطیر چین، پهلوانی‌است که کارهایش شبیه گرشاسب است، این‌پهلوان نامش یی و لقبش کمانکش‌است، و می‌دانیم که لقب‌کمانکش درنوشته‌های ایرانی لقب گرشاسب‌است . اسدی درگرشاسب‌نامه در داستان خواستگاران دختر پادشاه گوید :

چو پیش شه‌آمد زمین‌دادبوس   بپرسید شاهش زروی فسوس
که داماد فرخنده شاد آمدی   از ایران شتابان چو باد آمدی
ببالا بلندی و آکنده یال   چه‌نامی بدین‌شاخ واین‌برزوبال
بدو گفت گُرد سپهبد نژاد   مرا باب نامم کمانکش نهاد

کارهای این پهلوان درست مانندگرشاسب‌است. او مرغی که بالهایش را در سطح آسمان گسترده و مانع نزول باران‌است می‌کشد و اژدهای

بزرگی که مردم را بکام می‌کشیده درکنار دریای چونك‌ینك می‌کشد، ونیز روباه بزرگی‌را بابچه‌هایش می‌کشد . دراساطیر یونانی نیز مشابهت‌هایی برای پهلوانان دیده می‌شود در آثار ودائی یا هند باستان نـام گرشاسب بهمین‌صورت آمده و بعقیده بعضی از دانشمندان قهرمانیهای گرشاسب یادآور دوران هند و ایرانی‌است .

بنابرآنچه در وندیداد آمده. گرشاسب در کابل فریفتهٔ زنی زیبا بنام خنثئی پری می‌شود، وبه تهییج این زن به‌آئین مزدیسنا و ایزد آذر توهین می‌کند ، بروایتی به‌آتش ضربه می‌زند و بروایتی آتش‌رامی کشد،باین‌سبب موردخشم قرارمی‌گیرد وفـرّ ازاوجدا می‌شود، دراین وقت دراثرزخمی که از نوهین یا نیهاك ترك برمی‌دارد درحالت بوشاسب یا اغماء در دشت پیشانسی تا رستاخیز بخواب می‌باشد. پیکراو توسط ۹۹۹۹۹ فره‌وشی یا فَـروهرنگاهبانی می‌شود.چون‌اواز َفرش‌کَردکرداران می‌باشد وبه‌این‌سبب جاودانی‌است،و در نوکردن و بازآراستن جهان سهم بسزایی دارد . لازم به‌یادآوری‌است‌کـه فَرشَکرد کرداران از جاودانیان هستند و کسانی هستندکه سه‌هزارسال‌آخردنیا(آخرالزمان) که هزاره‌هوشیدروهوشیدرما و سوشیـانس گفته می‌شود بپا می‌خیزند و جهان‌را از بدی و ستم رهائی می‌دهند . در یکی‌ازاین هزاره‌ها که هزارهٔ هوشیدرماه است دهاك از بند رهائی پیدا کرده و برهمه خدائی وسروری‌می‌کند، آفریده‌های اهورامزدا دررنج و زحمت می‌افتند و پیش اهورامزدا رفته و شکایت می‌کنند و ازاو می‌خواهندکه فریدون‌رابرخیزاند تادهاك‌رابکشد. اهورامزدا وامشاسپندان نزدیك گرشاسب رفته واورا برمی‌خیزانند و او دهاك را می‌کشد ، و تـا آمدن هزارهٔ سوشیانس برهفت‌کشور خدائی می‌کند .

درروایات پهلوی جـای گرشاسب دوزخ نوشته شده و سبب آن همانطورکه‌گفته شد بی‌احترامی نسبت به‌آتش بوده‌است دراین‌نوشته‌آمد:

گرشاسب از اهورامزدا درخواست می‌کند که روان اورا به‌بهشت برین یا گرزمان ببرد ، ولی اهورامزدا درخواست اورا رد می‌کند وبه‌اومی‌گوید که: از نظر من دور شو زیرا تـو آتش پسر من را کشتی ، گرشاسب یك‌یكِ کارهائی که ازآنها سخن گفتیم برمی‌شمارد و هربار کـه کاری را یادآور می‌شود تقاضای رفتن به‌بهشت برین وگرزمان‌را تکرار می‌کند، ولی جواب اهورامزدا همان پاسخ اول بوده‌است .

اردیبهشت فرشتهٔ محافظ‌آتش بپا می‌خیزد، وگرشاسب‌را سرزنش می‌کند و می‌گوید من نخواهم گذاشت گرشاسب به‌بهشت داخـل شود ، گوشورون فرشتهٔ محافظ چارپایان درمقام دفاع ازاو برمی‌آید، ومی‌گوید او درجهان کارهای زیادی کرده و به‌آفریده‌های اورمزد کمك بسیار کرده و به‌این‌سبب من نمی‌گذارم بدوزخ‌برود؛دراین وقت زردشت پای‌مردی و شفاعت می‌کند وازامشاسپند اردیبهشت تقاضا می‌کند ازخطای‌گرشاسب چشم‌پوشی کند ، به‌این‌ترتیب روان گرشاسب به‌گرزمان یا بهشت برین راه می‌یابد .

مارکوارت دانشمند آلمـانی بامقایسهٔ کارهای گرشاسب و رستم هردورا یکی دانسته ویادآور شده‌است‌که ُرتستخم‌که درفارسی بصورت رستم آمده یکی از لقب‌های‌گرشاسب است.اومی‌گوید این‌دوفرد داستانی نه‌تنها دراعمال پهلوانی نظیر یکدیگرند بلکه رفتار دینی آنها نیز بهم مشابه است. کریستن‌سن درکتاب کیانیان باذکر دلائل این نظررا ردکرده وجدا-بودن شخصیت‌های گرشاسب و رستم‌را ثابت کرده‌است .

فردوسی درشاهنامه ازدوگرشاسب سخن‌می‌دارد، نخست‌گرشاسب، جهان‌پهلوان سپاهِ منوچهراست . درداسـتـان زادنِ منوچهر، فریدون پهلوانان را فرا می‌خواند :

همه پهلـوانان لشکـرش را — همه نامـداران کشورش را
سپهدار چون قـارن کـاوکان — سپه‌کش چوشیروی شیر ژیان
چو گرشاسب گردنکش تیغ‌زن — چو سام نریمـان یل انجمـن
قبـاد وچـو کشـواد زرین‌کلاه — بسی نـامـداران ِ گیتی پنـاه

ودرجای دیگر گوید:

کنون زان‌درختی‌که دشمن‌فکند — برومنـد شاخی برآمد بلنـد
بیاید کنون چـون هژبر ژیان — بکیـن پدر تنگ بسته میـان
ابـا نامـداران لشگر به‌هم — چو سام نریمان وگرشاسب جم

کار مهم گرشاسب درجنگ ایران و تـوران کشتن شیروی‌است از سپاه سام و تور، شیروی پهلوان توران‌زمین در جنگ‌باسپاه ایران، ابتدا قارن سپهدار لشکر منوچهر و سپس سام را شکست می‌دهد ، آنگاه نوبت به‌جهان‌پهلوان گرشاسب می‌رسد ، این پهلوان شیروی را درخاك و خون می‌غلطاند و هلاك می‌سازد.

بدوگفت‌کای پیر برگشته بخت — چراسیرگشتی توازتاج وتخت
کـه رزم مراکرده‌ای آرزوی — روان‌سازم‌ازخونت ایدربه‌جوی
چوبشنید گرشاسب گرزگران — بزین برکشید وبیفشرد ران
بزد برسرش گـرزهٔ گاو روی — به‌خاك اندر آمد سرجنگ جوی
برآن خاك برجان شیرین بداد — تو گفتی که شیرو زمادر نزاد
دلیران تـوران همه جنگجوی — بگرشاسب یکسر نهادند روی
بغـریـد گرشاسب‌در قـلبگـاه — زبیمش بلرزید خورشید و ماه

گرشاسب دیگری‌که درشاهنامه ازآن سخن‌رفته، پسر زو یا زاب است که نه‌سال پس‌از پدر شهریاری کرد.درزمان‌او تورانیان به‌ایران حمله کردند اما گرشاسب نتوانست کـاری از پیش برد و مقارن این احوال درگذشت و این انجام کار پیشدادیان‌است.

امااسدی‌طوسی درقرن پنجم هجری حماسه گرشاسبنامه‌را ازگفتهٔ باستان سروده ، این اثر نمودار بعضی‌کارهای‌پهلوانی گرشاسب و یادآور اعمالی است که‌درنوشته‌های باستانی‌ایران ازآن‌سخن‌رفته.درتاریخ‌سیستان آمده‌که:ابوالمؤیدبلخی دارای‌کتابی‌بوده‌که‌آنرا کتاب‌گرشاسب می‌خواندند. وصاحب تاریخ سیستان ازمورد توجه‌بودن گرشاسب و عظمت او سخن می‌دارد . چنین بنظر می‌رسد که‌اسدی، منظومه گرشاسبنامه را باتوجه به‌چندکتاب بوجود آورده‌است.او درآغاز نسب گرشاسب را به‌جمشید می‌رساند و هنرنمائی آن باجنگ بااژدها بفرمان ضحاك شروع می‌شود.این اژدها روئین‌تن بوده و اوصاف آن اژدهای باستانی را بیادمی‌آوردباپس‌از آن کارهای دیگری انجام می‌دهد که بعضی از آنها بااساطیر سایر ملل هم‌آهنگی دارد . بحث دربارهٔ منابع این اساطیر و مقایسهٔ آن بین اقوام و ملل باستانی شایان توجه‌است که نیاز به‌فرصت مناسب دارد .

درپایان ازحوصله‌ای‌که‌برای شنیدن این‌سخنرانی مبذول فرموده‌اید سپاسگزاری می‌کنم .

حمید زرین‌کوب

آرایشهای کلام درشاهنامهٔ فردوسی

بدیع و آرایشهای کلام که درشعر غالب شاعران فارسی‌زبان بصورت عنصری خارجی و بیرونی ـ زینتی ـ نموداراست و غالباً مایهٔ تکلّف و گاه ابتذال کلام می‌شود، درشاهنامه بعلت آگاهی عمیق فردوسی به‌اسرار کلام نه‌تنها بصورت یك عنصر خارجی جلوه‌گر نیست بلکه چنان درکلام وی جایگزین شده‌است که گویی فضای هنری خاص شعر، آن‌را طلبیده و بعنوان عنصری اصلی پذیرفته‌است. ازین‌روست که بسیاری از انواع بدیع درشاهنامه باآن‌که دراوج خودجای‌دارد دست‌نیافتنی‌است وچون‌ضرورت شعری‌آن‌را دربطن‌کلام آورده نه‌تنها رنگ تکلّف وتصنع بخودنگرفته بلکه کلام‌را بحد اعلای بلاغت رسانیده‌است.

وقتی سخن ازآرایشهای‌کلام می‌رود دریك‌طرف لفظ قرار می‌گیرد ودرطرف دیگر معنی واین هردو یعنی آرایشهای لفظی ومعنوی درشاهنامه فردوسی درخور تأمل وتوجه فراوان‌است. آنجاکه سخن از لفظ یا شکل ظاهری‌کلمه ـدرشاهنامهـ بمیان می‌آید باید ازقدرت وارزش‌آن دراین اثر عظیم یاد کرد، چه‌کاربرد کلمه ـخاصه ازجهت ارزش آهنگ یاموسیقی

داخلی درالقاء حالتها وعواطف مختلف اهمیتی فراوان دارد، وکلام فردوسی را به‌اوج فصاحت وبلاغت می‌رساند. لفظ درشاهنامه گذشته ازخلق فضای ذهنی شاعرانه والقاء مفاهیم مختلف حماسی، بعلت آگاهی وشناخت هنرمندانهٔ فردوسی ازخاصیت آهنگی ونیروی پایان‌ناپذیر آن، نوعی فضای عاطفی خاص ایجاد می‌کند که شاید کمترشاعری درزبان فارسی قدرت نزدیک‌شدن به‌آن‌را داشته‌است. قدرت القای حالتهای عاطفی ازطریق تلفیق کلمات وانتخاب آنها، کلام فردوسی‌را عظمت وتنوعی بی‌مانند بخشیده‌است. گاه چون رعد وتوفان می‌خروشد وگاه نرم چون نسیم می‌وزد. گاه خشم وکین ونفرت‌را برمی‌انگیزد وگاه مهرواندیشه‌را القاء می‌کند. یکجا انسان‌را به‌غمی سنگین فرو می‌برد وتفکرِ عمیق وحکیمانه‌ای‌را درجان ودل اومی‌نشاند و یکجا چنان می‌خروشد که زمین وزمان به‌لرزه درمی‌آید. واین همه‌را فقط دریك بحر معین -بحر متقارب- ارائه می‌دهد. وقتی درمیدان نبرد دوقدرت عظیم درمقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، نیروی کلمات تحرك وعظمت میدان جنگ‌را القاء می‌کند:

ز نعل ستوران پولاد سای — زمین چون فلك خواست رفتن زجای
برآمد خروشیدن کرّنای — تو گفتی همه کُه بجنبد ز جای
دل تیغ گفتی بنالد همی — زمین زیر اسبان بنالد همی
بجنبید دشت و بتوفید کوه — ز بانگ سواران هر دو گروه

یا دروصف رستم اززبان افراسیاب می‌گوید:

بیامد بسان نهنگ دژم — تو گفتی زمین را بسوزد به‌دم
همی تاخت اندر فرازونشیب — همی زد به‌گرز وبه‌تیغ ورکیب
نیرزید جانم به‌یك مشت خاك — زگرزش هواشد همی چاك چاك
١ چه دریاش پیش وچه ببر بیان — چه درنده شیر وچه پیل ژیان

ویا درجای دیگر درداستان رستم واسفندیار همین کلمات کوبنده به‌گوش می‌رسد :

ستاننـدهٔ شهر مازندران گشایندهٔ بنـد هاماوران
زگرزتوخورشیدگریان شود زتیغ تو بهرام بریـان شود
فزایندهٔ بـاد آورد گـاه فشانندهٔ خون ز ابـر سیاه
چمانندهٔ چرمه هنگام گَرد چرانندهٔ کرکس انـدر نبرد

این‌زبان نیرومند وپرتوان درشاهنامه خاصه درتوصیف صحنه‌هایی اززرم رستم باسهراب، اشکبوس، افراسیاب واسفندیار بنابه‌اقتضای کلام نموداراست. وقتی رستم درمقابل اشکبوس لب به‌خودستایی می‌گشاید ، قدرت تـرکیب وتلفیق حروف وکلمات دراوج، پشت اشکبوس‌را بلـرزه می‌آورد :

مرا مام من نام مرگ تو کرد زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

این‌قدرت عظیم وجادوئی‌کلمه که باترکیب وتلفیق حروف واصواتی خاص، فضای سهمناك‌ترین صحنه‌های جنگ‌را القاء می‌کند یکجا چنان‌نرم می‌شود که درصفای سکوت‌آن گویی چیزی جز انعکاس حرکت‌آرام بالهای اندیشه وتفکر درپهنهٔ وسیع ذهن نمی‌نشیند .

بیا تاجهان را به‌بد نسپریم به‌کوشش همه‌دست‌نیکی‌بریم
نباشد همی نیك‌وبد پایدار همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج‌ودینار وکاخِ بلند نخواهد بُدن مرتراسودمند

ویکجا چنان نشاط‌بخش که گویی لطیف‌ترین سرود عشق‌را درگوش تو فرو می‌خواند :

برآمد سیه‌چشم گلـرخ به‌بام چوسروسهی برسرش ماهِ تام
چو از دور دسـتان سام سوار پدید آمد ، آن دختر نامدار

دو بیجاده بگشاد و آواز داد که شادآمدی ای‌جوانمرد، شاد

قدرت فردوسی در القای حالتهای مختلف از طریق نیروی کلمه و برخورداری آگاهانه او ازجادوی لفظ وخاصیت اصوات وحروف وترکیب وتلفیق‌آنها شگفت‌آوراست. ودرشاهنامه می‌توان این‌قدرت وآگاهی اورا بوضوح نشان داد. مثلاً وقتی می‌خواهد خشم ونفرت‌را القاءکند گویی براثردرك واقعی‌آن حالت‌عاطفی‌خاص، لحنی‌متناسب‌آن‌می‌آفریند. بدین‌معنی که‌کلمات غالباً باهجاهای‌کوتاه انتخاب می‌شود وتندوضربی جلوه می‌کند. آنجاکه رستم ازدست‌کاوس بخشم‌می‌آید درحالی‌که بررخش می‌نشیند روی بطوس می‌کند وبالحنی خشم‌آگین می‌گوید:

چوخشم‌آورم‌شاه‌کاووس‌کیست چرادست‌یازدبه‌من‌طوس‌کیست!
مرازور و فیروزی‌ازداوراست نه‌ازپادشاه و نه از لشکراست
زمین بنده ورخش گاه منست نگین گرز و مغفر کلاه منست
سر نیزه و گُرز یار منند دو بازو و دل شهریار منند

یاآنجا که کاوس بررستم خشم می‌گیرد همین لحن تند و پرقدرت نمودار است.

که رستم‌که باشدکه فرمان من کند پست وپیچد زپیمان من
اگر تیغ بودی کنون پیش من سرش کندمی چون ترنجی زتن
بگیرش ببر، زنده بردار کن وزو نیز مگشای بامن سخن

اما وقتی می‌خواهد مرگ یااندوه قهرمانی محبوب‌را بیان‌کند لحن چنان سنگین می‌شودکه‌گویی ناگهان فضای کلام‌را اندوهی سرد و سنگین درخود فرو می‌پوشد. کلمات باهجاهای بلند وکشیده نه‌تنها شوروحرکت را ازکلام می‌گیرد بلکه سکوتِ سنگینِ اندوه‌را برآن تحمیل می‌کند. وقتی سربریدهٔ ایرج‌را برای پدرش فریدون می‌آورند و پدر دربرابر آن

قرار می‌گیرد گویی ناگهان دریایی ازاندوه سراسر کلام فردوسی‌را درخود فرو می‌برد.

سپه داغ‌دل شاه باهای و هوی — سوی باغ ایرج نهـادند روی
فریدون سر شاه پـور جوان — بیامد ببـر برگـرفته نـوان
همی کرد هوی و همی‌کند موی — همی‌ریخت‌اشك‌وهمی‌خست‌روی
گلستانش‌برکندوسروان‌بسوخت — به‌یکبارگی چشم شادی بدوخت
براینگونه بگریست چندان بزار — همی تاگیا رستش اندر کنار
زمین بستر و خـاك بالین اوی — شده‌تیره، روشن جهان‌بین اوی
همه دیده پرآب ودل پرزخون — نشسته به‌تیمار مـرگ اندرون

بنابراین کلمه ازنظرآهنگ وموسیقی درشاهنامه ارزشی‌فراوان‌دارد ودرخورتأمل‌است. اما این«کلمه» ازنظریك‌هنرمندآگاه خواص وابعادی دارد وهنرمند واقعی باید آن ابعادرا کشف‌کند وبرای القای‌کلام و تأثیر- گذاشتن بیشتر ازآن سود جوید. بعضی ازین‌ابعادرا علمای بدیع زیرعنوان صنایع لفظی آورده‌اند. البته کاربرد آنها دردست بعضی شاعران چنان با ناآگاهی همراه بوده که نه‌تنها شکوه وظرافت هنررا ازآنها سلب‌کرده بلکه کلام‌را سخت‌گرفتار تکلف ساخته است. اما بنظر می‌رسد که کشف ابعاد و خصوصیات لفظ درشاهنامهٔ فردوسی باآگاهی همراه بوده‌است وشاید از همین‌روست‌که درآن اثر عظیم باصنعت لفظی متکلف برخورد نمی‌کنیم. صنعت لفظی درشاهنامه بعنوان نفس صنعت بکار نرفته، بلکه براثر آگاهی شاعرازخاصیت کلمه وبنابه‌اقتضای فضای خاص‌شاعرانه درکلام راه‌یافته است. قوی‌ترین وروشن‌ترین بُعد لفظی درشاهنامه تکرار وتوالی حروف وایجاد انواع تجانس لفظی‌است درحروف ودرکلمه. صنعت متوالی‌آوردن

حروف درشاهنامه بطور شگفت‌آوری جلوه‌گراست. ذکر حروف متوالی درکلمات که غالباً درکنار یکدیگر می‌نشینند نه‌تنها یکنواختی‌را ازمتن کلام می‌گیرد بلکه نوعی توجه و «انتباه یا بیدارباش» خاص نسبت بدان بیت را القاء می‌کند. این توالی حروف درشاهنامه متنوع‌است و مختلف. گاه یك «حرف خاص» ممکن‌است درکلمه‌های مختلف ازدوتاپنج‌بار درطول یك‌بیت آمده باشد. مثلاً دردوبیت زیر تکرار حرف «ع» و «خ» که درهریك دوبار آمده‌است جالب توجه‌است:

دوصدبنده تا مجمر افروختند — برو عود و عنبر همی سوختند
نگه سوی من بنده زان‌گونه کرد — که‌گفتم‌سرآمدمراخواب‌وخورد

این‌تکرار البته هرچه بیشترشود تجسم بیت یامصراع بیشترخواهد شد. توجه بفرمائید به‌تکرار سه‌بار حرف «ت» دراین‌بیت:

تو اکنون ره خانه دیو گیر — برنج اندرآور تن و تیغ و تیر

و یا تکرار حرف «ش»:

چو بیژن چنین گفت شد شاه شاد
بدو آفرین کرد و فرمانش داد

تکرار حرف «ش» را درچندین جای دیگر آورده و گویی ازآن لذتی می‌برده‌است.

زکسری چنان شاد شد شهریار
که شاخش همه گوهر آورد بار
زگفتار او شاد شد شهریار
دلش تازه شد چون گل اندر بهار

تکرار سه‌بار حرف «ك» دراین بیت بدون فاصله:

بجای می سرخ کین آوریم — کمان و کمند و کمین آوریم

ویاتکرار چهاربار حرف «ك» بدون فاصله

زدینار و گنج و زتاج و گهر کلاه و کمان و کمند و کمر

ویا

کجات آن کمین و کمـــان و کمند

کـــه کردی بدو جان جادو به‌بند

البته وقتی کلماتی که درهمهٔ آنها یك حرف خاص تکرار می‌شود در کنارهم قرارگیرند تأثیرشان بسیار زیادتراست ولی‌گاه هست‌که‌کلمه‌ای یا حروفی میان حروف متوالی فاصله می‌اندازد بااین‌همه تأثیر خاص خودرا می‌پذیرد مانند :

شنیدی که با «شاه نوذر» چه‌کـرد

دلِ دام و دد شد پراز داغ و درد

ویا

وگر باز گردم بدرگاه شاه به‌طوس سپهبد سپارم سپاه

البته تأثیر این‌صفت لفظی به‌قدرت فضای‌شعربستگی‌دارد نه‌به‌تکرار متعدد«حرف‌خاص». مثلاً دربیت زیر باآنکه حرف «خ» سه‌بار بافاصله و حرف «چ» نیز چهاربار و بافاصله آمده‌است اما غوغایی کـه این ترکیب برمی‌انگیزد شگفت‌آوراست . وقتی رستم برای کشتن اشکبـــوس آماده می‌شود این بیت اعجاب‌انگیزرا می‌خوانیم :

ستون کرد چپ‌را و خم کرد راست

خروش از خم چرخ چاچی بخاست

اگر این تکرار درتمام کلمه و یــا درقسمت اعظمی ازآن توسعه یابد صنعت دیگری بوجود می‌آید که آن‌را جناس یاتجنیس می‌گویند . جناس

یکی از رایج‌ترین صنعت‌های لفظی در شعر فارسی است. این صنعت بخصوص در انواع سادهٔ آن در شاهنامه بفراوانی آمده‌است. بطوری‌که گاه می‌توان آن‌را صرفاً نوعی تداعی طبیعی لفظی خواند مانند:

بنه پیشم و بزم را ساز کن　　به‌چنگ‌آر چنگ و می آغاز کن

ویا

همه رخ چو دیبای رومی برنگ
خروشان زچنگِ پریزاده چنگ

یا:

بسی آفرین از جهان آفرین　　بخواند و بمالید رخ بر زمین

وگاه نوعی توجه به‌زیبایی لفظ وموسیقی خاص کلمه‌است مانند:

گرازان گرازان نه آگاه ازین　　که بیژن نهاده‌است بربور زین

* * *

چنین گفت کای جفت قیصرنژاد　　مرا داور دادگر داد داد

* * *

زخاقان چین آن سه‌ترک سترگ　　که ارغنده بودند برسان گرگ

* * *

همی گفت صدره ز یزدان سپاس
نیایش کنم روز و شب هرسه پاس

هرچند درکلام فردوسی انواع جناس را می‌توان دید اما هرگز تکلف درآن راه نیافته وبعنوان نوعی زینت جلوه‌گر نشده‌است خاصه این‌که این

صفت درشاهنامه دربُعد عمودی نمودار نیست وتراکم آن ازیکی دوبیت تجاوز نمی‌کند.

ازصنایع لفظی دیگر آنچه تجانس وتشابه‌را درلفظ می‌طلبد یکی موازنه‌است ودیگرترصیع. این‌دوکه غالباً نوعی یکنواختی‌را ازجهت‌موسیقی ایجادمی‌کند، درشاهنامه درتوصیف یاتوضیح وگزارش جلوه‌گراست. در شکل ترصیع مانند:

به‌بالای ایوان اوراغ نیست   به‌پهنای میدان او باغ نیست

* * *

زمین‌گلشن ازپایهٔ تخت توست   زمان روشن ازمایهٔ بخت‌توست

* * *

خرد افسر شهریاران بود   خرد زیور نامداران بود
خرد زندهٔ جاودانی شناس   خرد مایهٔ زندگانی شناس
به‌رزم اندرون شیر پاینده‌ای   به‌بزم اندرون شید تابنده‌ای

و در شکل موازنه مانند:

کزیشان بود تخت شاهی بجای   وزیشان بود نام مردی بپای
کجاآن‌که سودی سرش‌را به‌ابر   کجا آن‌که بودی شکارش هزبر
بجوئید وآن توشهٔ ره کنید   بکوشید تا رنج کوته کنید
اگرماه جویی همه روی اوست   وگرمشک‌بویی همه موی‌اوست
زاسبان تازی به‌زرین ستام   زشمشیر هندی به‌زرین نیام

توجه به‌خلق توازن وهماهنگی درکلمات نمودار درک نوعی زیبایی و

تناسب لفظی‌است این‌نوع چنان‌که دربُعد عمودی یعنی درطول چندین بیت پی‌درپی بیاید التزام‌را سبب می‌شود وبصورت آرایشی متکلفانه جلوه می‌کند اما درشاهنامه باآن‌که این‌نوع فراوان‌است همواره ازتکلف والتزام بدوراست وغالباً دربُعدی افقی جلوه‌گراست . ازانواع دیگر لفظی‌آنچه در شاهنامهٔ فردوسی باموارد فراوان آن می‌توان برخوردذوقافیتین است. این‌صفت باآن‌که‌ذاتاً نوعی‌التزام ومحدودیت‌را بوجود می‌آورد اما در شاهنامه زیبایی وخیال‌انگیزی خاصی ازطریق تکرار وزن وآهنگ درکلام القاء می‌کند وهرگز رنگ تکلف نمی‌پذیرد مانند :

خروشید کای پای‌مردان دیو　　بریده دل از ترس کیهان خدیو

* * *

پدر سام یل پهلوان جهان　　سرافرازتر کس میان مهان

* * *

یکی نامدار از میان مهان　　چنین گفت کای پهلوان جهان

* * *

بهمین‌ترتیب‌است صنعت تصدیر که درشاهنامه توجه فراوانی بدان شده‌است . مانند :

پسر کو رها کرد رسم پدر　　تو بیگانه خوانش نخوانش **پسر**

هنر برگهر نیز کرده گذر　　سزد گر نمایی به‌ترکان **هنر**

چوسازی‌درنگ‌اندرین‌جای‌تنگ　　شود **تنگ** برتو سرای **درنگ**

این صنعت نوعی تکرارکلمه‌است درجای‌معینی ازبیت وغالباً درمعنی تأکید بکارمی‌رود وازطریق تداعی بوجودمی‌آید. تکرار فراوان و خاصه

توجه بدان دربُعدعمودی نوعی التزام متکلفانه‌است واگرشاعر دراستعمال آن افراط‌کند تبدیل به‌نوعی سرگرمی می‌شود که درشاهنامه ازحدطبیعی وسادهٔ خوددرنگذشته وازین‌بابت آسیبی به‌کلام وارد نساخته‌است .

درهرحال‌آرایشهای‌لفظی‌درشاهنامه غالباًنه‌بعنوان‌زینت بلکه‌بصورت نوعی ضرورت بکاررفته‌است وخواننده‌بدون‌توجه وبی‌آن‌که منتظربرخورد باصنعت‌باشد درطی‌کلامِ شاعر باآن‌مواجه می‌شود. صنعت درکلام‌فردوسی ازانظارمخفی نگه داشته‌شده‌است وچنان مقبول ومأنوس‌است‌که گویی شاعر ازآوردن آن گزیری نداشته وچیز دیگری‌هم بجای‌آن نمی‌توانسته است بیاورد . ازهمین‌روست‌که اگرشما سراسر شاهنامه‌را جستجوکنید حتی یك‌بیت نمی‌یابید که درآن صنعت موشح یاتصحیف ومقلوب یاالتزام وحذف وامثال آن‌که درواقع نوعی «بازی‌الفاظ» شمرده می‌شود وجود داشته‌باشد . صنعت لفظی درشاهنامه اگر هست فایده‌اش دردرجهٔ اول آن‌است‌که خاطر خواننده‌را جهت تصرف درآن نوازش می‌دهد وگاه حس اعجاب وتحسین‌را دراو برمی‌انگیزد وتصرف درعواطف وقلوب‌را آسان‌تر می‌کند وکلام‌را بیش‌وکم غرابتی می‌بخشد وآن‌را ازآنچه مبتذل‌است و به‌قول ارسطو شایع ومتداول، دورمی‌دارد واین‌همه عظمت فردوسی‌را در تصرّف و تسلّط برلفظ وخصوصیات وفوائد آن نشان می‌دهد .

* * *

اما آنچه دربدیع صنعت معنوی خوانده‌اند، در شاهنامه از بعضی مانند : اغراق ، مراعات‌النظیر ، تضاد وسیاقة‌الاعداد بفراوانی می‌توان سراغ‌گرفت . وازبعضی دیگر مانند : تفسیر ، جمع ، تقسیم ، لف ونشر ،

تنسیق‌الصفات وامثال‌آن که‌گاه بضرورت یابتناسب وگاه ازروی تفنن و تنوع آمده‌است نمونه‌های کمتری می‌توان یافت . بااین‌همه زبان فردوسی آنقدر غنی‌است که هرگز نباید مایه‌های بدیعی آن‌را بدانچه ادبا و علمای اهل‌بدیع برشمرده‌اند محدودکرد ویاتعاریف محدودآنهارا باکلام فردوسی منطبق ساخت .

صنعت‌معنوی درشاهنامه غالباً بضرورت می‌آید مثلاً صنعت مراعات النظیر که ذکر کلمات متناسب‌المعنی‌است باصنعت سیاقة‌الاعداد که عبارتست ازآوردن کلمات پی‌درپی،درهم می‌آمیزد ودرجای جای شاهنامه بطورروشن وآشکار جلوه می‌کند. آنجاکه صحنه‌ای یامجلسی می‌باید بطور دقیق‌وصف‌شوداین‌صنعت چنان‌بکارمی‌رودکه ضرورت‌آن وتناسب خاصی که درکلام‌یافته‌است بکلی‌رنگ صنعت‌را ازآن می‌زداید وآن‌رابه‌نوعی‌وصف رئالیستی نزدیك می‌کند

یکی خلعتی ساخت شاه زمین — که کردند هرکس بدو آفرین
از اسبان تازی به‌زرین ستام — زشمشیر هندی به‌زرین نیام
زدیبا و خزّ وز یاقوت و زر — زگستردنی های بسیار مر
غلامان رومی به‌دیبای روم — همه گوهرش پیکر وزرش بوم
زبرجد طبقها و پیروزه جام — چه‌ازرزّ سرخ وچه‌ازسیم ِخام
پرازمشك وکافور و پر زعفران — همه پیش بردند فرمان‌بران
همان جوشن‌وترگ وبرگستوان — همان نیزه وتیر وگرز گران
همان تخت پیروزه و تاج زر — همان مُهر یاقوت و زرین کمر

یاجای دیگر وقتی یکی ازدلاوران می‌خواهد دختر شاه کابل‌را ــ که بعدها زن زال و مادررستم می‌شود ــ برای زال‌جوان وصف‌کند ازین بـَعد

استفاده می‌کند :

یکی نامدار از میـان مهـان
چنین گفت کای پهلوان جهان

پس پردهٔ او یکی دختر است
که‌رویش‌زخورشیدروشن‌تراست

زسر تابه‌پایش بکردار عـاج
به‌رخ‌چون بهشت‌وبه‌بالاچوساج

برآن‌سفت‌سیمین‌دومشکین‌کمند
سرش‌گشته چون حلقهٔ پای‌بند

رخانش چو گلنار ولب‌نار،دان
زسیمین برش رسته دو ناردان

دوچشمش بسان دونرگس بباغ
مـژه تیرگی برده از پر زاغ

دوابرو بسان کمـان طـراز
برو توز پوشیده از مشك نـاز

سرزلف‌وجعدش چومشکین‌زره
فکندست گـویی گره برگره

مراعات‌النظیر و سیاقةالاعداد در سراسر شاهنامه هست و هرنوع وصف وتوضیح، این صنعت‌را ایجاد می‌کند اما البته هرگز جنبهٔ صنعت ندارد بلکه بعنوان یك‌ضرورت بکارمی‌رود منتهاگاه این‌توصیف جنبهٔ‌واقعی دارد وگاه اغراق‌آمیزاست :

غلام و پرستندگان ده هـزار
بیـاورد شایستهٔ شهـریـار

همان نافهٔ مشك و موی سمور
زسنجاب و قاقم‌زکیمال وبور

به‌موی و به‌بوی و به‌دینار و زر
شد آراسته پشت پیلان نر

زگستردنیها و از بیش و کـم
زپوشیـدنیهـا و گنج و درم

زتیغ و سلیح و زتاج و زتخت
به‌ایران‌کشیدند وبربست رخت

ویا

در گنج و کوپال و بر گستوان
همان تیغ و تیر و کمان گـوان

همان گنج و دینار و زر و گهر
همان افسر و طوق و زرین‌کمر

زدستور وگنجور بسته کلیـد
همه کاخ و میدان درم گسترید

ویا

گرت دل نه بارای آهرمنست	سوی آز منگر که او دشمنست
بپوش وبپاش وبنوش وبخور	ترا بهره این‌است ازین رهگذر

صنعت متضاد نیز درشاهنامه بصورت نوعی بیان شعری در می‌آید ودرشاهنامه غالباً رنگ صنعت‌را ازدست می‌دهد بااین‌همه گاه تضاد در شاهنامه به‌معنی غیر حقیقی خود بکار می‌رود وبشکل نوعی ایهام تضاد جلوه می‌کند. مانند:

دلش تنگتر گشت و بی‌باك شد	گشاده زبان پیش ضحاك شد

ویا

بیامد به‌تخت مهی برنشست	کمر برمیان بست وبگشاددست
بدان بُرز و بالا زبیم نشیب	دلش زآفریدون شده پرنهیب

اما مهمترین‌عنصربدیعی معنوی‌که درشاهنامه‌آمده‌است بدون تردید اغراق‌است. اغراق چنان درتاروپود شاهنامه –مثل هراثر حماسی دیگر– راه‌یافته‌است‌که نمی‌توان آن‌را نوعی صنعت تلقی‌کرد. زیرا میان آنچه فردوسی بعنوان اغراق یامبالغه ارائه می‌دهد باآنچه‌شاعران دیگر –خاصه مدیحه‌سرایان– نشان می‌دهند تفاوت فراوان هست. این‌تفاوت البته بیش ازهرچیز درموضوع‌کارآنها نموداراست. اغراق برای حماسه عنصری است اصلی وضروری وحال‌آن‌که برای غیر حماسه امری‌است خارجی و تحمیلی. فردوسی بواسطهٔ شناخت واقعی روح حماسه ازین‌عنصر بخوبی استفاده‌کرده‌است. اغراق درشاهنامه غالباً بضرورت دروصف میدانهای جنگ ودرتعرّف شخصیت‌ها ویا درگفتگومیان قهرمانان ظاهر می‌شود و نه‌تنها نمودار قدرت آفرینشِ هنری فردوسی‌است بلکه نشان می‌دهد که وی‌هم به‌بلاغت کلام واقتضای حال واقف بوده وهم بااصول تراژدی و

حماسه آشنایی کامل داشته‌است . اغراق فردوسی غالباً دراوج‌است و اجزاء وعناصر ایجادکننده آنها خود شکوه وهیبت حماسه‌را دارد . مانند:

اگر برزمین برزند گرز کین   بترسد زمان وبلرزد زمین

دراجزاء ایجادکنندهٔ این‌اغراقها غالباً عوامل‌شکوهمند طبیعت مانند ابر، باد، کوه، دریا، ماه، ستاره، خورشید، رعد و امثال آنها دخالت دارندوهمین‌عوامل‌وعناصراست‌که به‌یاری تخیلی عظیم این اغراقهارا صبغهٔ حماسی می‌دهد .

به‌تنها یکی گور بریان کنی   هوارا به‌شمشیر گریان کنی
برهنه چو تیغ تو بیند عقاب   نیارد به‌نخجیر کردن شتاب
نشان کمند تو دارد هژبر   زبیم سنان تو خون بارد ابر

* * *

ویا

از آوای گردان بتوفید کوه   زمین آمد ازنعل اسبان ستوه
تو گفتی جهان سربسر آهنست   وگر کوه البرز در جوشنست

* * *

سپه یکسره نعره برداشتند   سنانها به‌ابر اندر افراشتند

* * *

به‌ابر اندر آورد بالای او   زمین کوه تاکوه پهنای او

* * *

دروصف میدانها نیز ازهمین‌عوامل استفاده می‌کند . وهمان تخیّل عظیم را می‌آفریند .

چوکاوس لشکربه‌خشکی‌کشید   کس‌اندرجهان‌کوه وصحرا ندید

جهان گفتی از تیغ و از جوشن است ستاره ز نوک سنان روشن است
ز بس خُود ِ زرین و زرین سپر بگردن برآورده رخشان تبر
تو گفتی زمین شد سپهر روان همی بارد از تیغ هندی روان

و یا وقتی می‌خواهد قهرمان بزرگ خودرا بستاید و یا توصیف کند همین صفت دراغراق او جلوه‌گراست:

ز گرز تو خورشید گریان شود ز تیغ تو ناهید بریان شود
چو گرد پی رخش تو نیل نیست هم‌آورد تو درجهان پیل نیست
کمند تو برشیر بند افکند سنان تو کوهی زبن برکند

اغراق وقتی درداستان نبردها پدیدار می‌شود جهش مقاومت‌ناپذیر سپاه، نیروهای طبیعت را فلج می‌کند: بدین‌سان خورشید از فریاد جنگجویان می‌هراسد وراه خودرا درآسمان‌ها گم می‌کند، هنگامی که رستم شمشیر خُودرا به‌جولان درمی‌آورد آفتاب تغییر جهت می‌دهد و از گرد و خاکی که سواران بلند می‌کنند نابینا می‌شود واز رفتن باز می‌ایستد؛ گرد و خاك بوسه به‌آسمان می‌زند وباد دربرابر این گرد وخاك ویادربرابر انبوه سپاهیان ازوزیدن بازمی‌ماند. زمین‌زیر سنگینی سربازان درخطر فرورفتن است؛ ستارگان ازترس‌آنان پابه‌گریز می‌نهند وبطریق اولی کرکسها نیز چنینند و نمی‌توانند انبوه کشتگان‌را باسایهٔ بالهای خود بپوشانند.

زمین شد زنعل ستوران ستوه
همی کوه دریا شد و دشت کوه
بکشتند چندان زتوران سپاه
که از کشته شد پشته تاچرخ ماه
زسُمّ ستوران درآن پهن‌دشت
زمین شد شش وآسمان گشت هشت

ویا

زخون دلیـران بدشت انــدرون
چو دریا زمین موج زن شد ز خون
فــرو رفت و بر رفت روز نبـرد
به‌ماهی نم ِخــون و بر ماه گــرد
زخون خاك میدان کین گشت سیـر
ز شمشیر شیران نمی‌رست شیـر
چنان شد ز خون خــاك آوردگــاه
که گفتی همی خون ببــارد ز ماه
زمین کرده بُد سرخ رستم به‌جنگ
یکی گــرزهٔ گــاو پیکـر به‌چنگ

بااین‌همه گاه درشاهنامه باصنعت نیز مواجه‌می‌شویم . تردیدنیست که دراینجا شاعر بعمد وآگاهانه صنعت را آورده‌است مانند لـّف ونشر دراین ابیات :

بـــروز نبرد آن یـــل ارجمند　　به‌شمشیر وخنجر به‌گرزوکمند
برید ودرید وشکست وببست　　یلان‌را سروسینه و پا و دست

یا این بیت :

فرو رفت وبررفت روز نبرد　　به‌ماهی نم خــون و برماه گرد

ویا

فروشد به‌ماهی و برشد به‌ماه　　بــن نیـزه و قبــهٔ بارگــاه

صنعت براعت استهلال ــ بنا به‌قول قدماــ که درواقع نوعی آگاهی است برای‌خواننده از جـّو داستان درشاهنامه‌درآغاز بعضی‌داستانها مانند

داستان رستم وسهراب ورستم واسفندیار وبیژن ومنیژه آمده‌است که در خور تأمل فراوان‌است ونشان‌دهنده نوعی آگاهی ووقوف فردوسی ازفن داستان‌نویسی.

روی‌هم‌رفته شاهنامهٔ فردوسی ازجهت صنایع‌بدیعی خاصه درانواع ساده وطبیعی آن بسیار غنی‌است وغالباً این‌صنایع نه‌بشکل صنعت بلکه بصورت زبان وشیوه خاص شاعر بکار رفته‌است چندان‌که غالباً مغلوب بلاغت شاهنامه شده و محسوس نیست.

محمدمهدی ناصح

دانشگاه فردوسی

بحثی مختصر درباب داستان رستم وسهراب

«یکی داستانست پـر آب چشم　　دل نازك ازرستم آید بخشم»[۱]

* * *

«بکـردار افسانه از هـرکسی　　شنیدم همی داستانت بسی»[۲]

* * *

چنین داستانها شنیدم ز تـو　　بسی لب بەدندان گزیدم زتو»[۳]

پرداختن بەکیفیت هنرفردوسی و شناخت ویژگیهای اثراو مستلـزم صرف‌وقت وتأمّل بیشتری‌است . متأسفانه دراین‌وقت‌اندك امکان‌پرداختن بەهمه رموز کارفردوسی میسرنمی‌شود .

پوشیده نیست که‌حماسهٔ‌فردوسی میدان وسیعی‌است پراز دقایق و ظرایف گوناگون‌فرهنگی . این‌اثربزرگ منبعی‌است انباشته ازاحساس و عشق . دنیایی‌است پرازحقیقت ومجاز وبالاخره میدانی‌است پرشکوه از آهنگ رویارویی پیل‌تنانی باکرّ وفر وجدال وستیز وکوس ونای ورعدو

۱ـ رك : شاهنامه فردوسی ، تصحیح دبیرسیاقی ج۱، چاپ‌دوم، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی ، تهران ، سـال۱۳۴۴ ، ص ۳۸۴ .

۲ و۳ـ همان کتاب ، ص ۳۸۹ .

برق وهمهمه وکبکبه‌واینهمه خودنمو داری ازجلوه‌های رنگارنگ فرهنگ و تمدن وسیع ایرانی‌است آنچنان‌که وصف هرگوشه‌ای ازآن موجب‌اعجاب است وبرانگیزانندهٔ احساسات اصیل‌ملی.

روح مطالب استادطوس دارای جوهرخاصی‌است که بیان‌آن دراین مختصر نمی‌گنجد آنچه نگارنده‌را به‌بررسی این‌امر واداشته‌است جذبه‌ای است که ازتأثیربیان‌فردوسی حاصل‌می‌شود ویا نیرویی‌است که زاییدهٔ روح**انگیزی** سرشت‌کلام‌وی می‌باشد. هنرفردوسی درمنطقهٔ‌حماسه‌ملی‌ایرانی درفاجعهٔ مرگ‌رستم وسهراب به‌اوج‌خویش می‌رسد وبدین‌ترتیب شاهکاری بزرگ درمنطقهٔ فرهنگ‌ایرانی بصورت غم**نامه** (Tragédie) پدید می‌آید. نمونه این‌داستان درآثارادبی دیگرملل نیز آمده‌است. ازجمله آنهاست «داستانهای شگفت‌آور مبارزهٔ پدر باپسر درادبیات‌آلمانی بصورت‌افسانه هیلدبراند (d,Hilde brand) وآلبراند (Alebrand) ویا درادبیات سلت بصورت **افسانهٔ کلسامور** (Clessammor) وکارتون (Carthon). درهمین‌زمینه‌است داستانهایی دربین‌است‌های فنلاندی (Kivvi-al) وخرخیزهای ترك، قلی وفرزندش سیدیلدا (Ghali-Saydilda)»[۴].

دریك‌نگاه‌کلی داستان رستم‌وسهراب کارنامهٔ نهایی اعمال آدمیان‌است درجهت مرگ‌ونیستی. داستان رستم وسهراب درمعنی نهایی‌خویش‌نمودار عوالم دردناك زندگی‌است که‌بالاخره بصورت پیکاری عبث، بدفرجام وتأسف‌آمیز نمودار می‌شود. این‌داستان ازحیث‌ادبی سرشار اززیباییهای معنوی وکمالات ادبی‌است. خصیصهٔ انتباه‌وتذکر، توجه به‌خرد وفرهنگ

۴ـ رك: بیست‌مقاله مینورسکی، انتشارات دانشگاه‌تهران.

V-Minorsky, Iranica, twenty Articles "L' epopeé persan et la-littérature populaire Russe, P. 114.

ازعمده خصایص این داستان است . اهمیت به گفتار نیك ، اندیشه نیك و کردار نیك بطور تلویحی دراین داستان نموده شده است. یادآوری های فردوسی ازمسایل حیات وحوادث روزگار وآن تقدیر کوروکری که لابد درانتظار آدمیان است دراین جا بشکل ماهرانه ای عرضه شده است. داستانسرای طوس درمحدودهٔ کلماتی چند تحرّك وفعالیت بی مانندی درذهن خواننده بوجود آورده صورتهای ذهنی زنده ونیرومندی ایجاد می نماید ، آن چنان که دراین میدان فکری برحسب اقتضای موضوع تاخت وتازی درونی صورت می گیرد وتلاشی پی گیر روی می دهد. گفتاراو درپهنهٔ حوادث وبه زبان شخصیت های مختلف نموداراندیشه های اصیل ایرانی است . درسخن فردوسی راستی و درستی، صمیمیت واخلاص ، غیرت وحمیّت بخوبی مشاهده می شود . گفتاروی پراحساس است آنچنان که درك همهٔ لطایفش شاید به هیچگونه کشف ودریافتی نیاز نداشته باشد . درکلمات فردوسی برخورد و مقابلهٔ افکار بدانگونه است که می تواند مجموعهٔ کلمات وترکیبات به اتفاق لحن حماسی کاملی به اثراوبخشیده کلام اورا پرشکوه سازد. اسلوب بیان وشیوهٔ تألیف شعری او آن چنان است که به یقین درمنطقهٔ لحن بیان رزمی ، کلمات نیز باهم به پیکار برخاسته ازجدالی بزرگ حکایت می کنند وهنری تر آن که در یك ترکیب کلّی بافت کلام نمودار بهترین اندیشه هایی می شود که بابیان فردوسی وباغنای تمام مجال شکفتن پیدا می کند . کیفیت بیان وی در حدی است که به سادگی می تواند معانی دشواررا درقالبی ساده وعباراتی روشن ادانموده ازتنگناها ومحظورات سخن بچستی بیرون آید وبه مسیری صاف و هموار گام نهد .

لحن کلام وی همه طبایع را به اتفاق مطلوب می آید . خواص وعوام ازتأثیر سخن او آگاهند ، وبامفهوم بسیاری ازداستانهای شاهنامه وازجمله این داستان آشنایند . نگارنده باتوجه به چنین کیفیتی بعمد ازذکر عین داستان

خودداری می‌کند وبطورمتفرقه به‌ذکرنکاتی‌چند ازآن قناعت‌می‌نماید .

باری، دراین‌داستان فردوسی می‌کوشد تاقهرمانی همپا وهمتای‌رستم ازنژاد جهان‌پهلوان بیافریند . آفرینش چنین‌قهرمانی چگونه ممکن‌است ؟ اعتقاد به‌نژاد ونسب تنهاچیزی‌است‌که چنین‌خلقی‌را ازنظر فردوسی‌تسهیل می‌نماید . فردوسی جهت‌گسترش وطرح مراحل‌مختلف‌داستان ، تهمینه دختر شاه سمنگان‌را لایق همسری‌رستم می‌داند. همسری‌که کمال وجمال دراو جمع‌است وبقول‌فردوسی :

«لبان ازطبرزد ، زبان ازشکر دهانش مکلل بدّر و گهر

ستاره نهان کرده زیر عقیق توگفتی ورا زهره آمد رفیق

روانش خردبود وتن جان پاك توگفتی که بهره ندارد زخاك»[٥]

پی‌جویی‌رستم ازاسب نامدارش رخش وسیلهٔ این‌اتصال‌گردیده پس‌از چندی فرزندرستم وتهمینه به‌دنیای‌داستان‌واردشده بشکل‌سهراب درمیدان حماسهٔ‌زندگی گام‌می‌نهد . لطیفهٔ عشق ودلدادگی ، رستم وتهمینه ، این دوناآشنای‌رهگذر حیات‌را بهم نزدیك‌می‌سازد والبته این‌نزدیکی موقت بحکم دوگانگی ملی دردنیای‌حماسه دیرپای نمی‌تواند باشد . درازدواج‌های برون‌طایفه‌ای کیفیت ازدواج‌ها همراه‌است باسوانح مختلفی‌که متعاقب‌آن پیش‌می‌آید . بوجودآمدن‌سهراب دراین‌داستان یادآور چگونگی وجود و زایش‌رستم‌نیز می‌باشد . درجهان‌حماسه ارزشهای بلندی درکیفیت خلق قهرمانان وجوددارد . فردوسی دراین‌انتخاب به‌کمال واقعی گوهر ونژاد ایرانی می‌اندیشد بدین‌جهت آنجاکه ازپاکی نطفهٔ‌سهراب سخن می‌گوید همانند آن‌صفا وپاکیزگی شبنم سحری‌رامثال می‌آورد ودرپردهٔ‌کلام وعفتِ سخن‌می‌سراید که :

٥ـ شاهنامه ، ج١ ، ص ٣٨٨ .

«زشبنم شد آن غنچهٔ تازه‌پر / ویا حقهٔ لعل شد پر ز در
بکام صدف قطره اندر چکید / میانش یکی گوهر آمد پدید
بدانست رستم که او برگرفت / تهمتن بدل مهرش اندر گرفت»[٦]

داستانسرای ایران بدین ترتیب با طرح مسألهٔ اصالت نژاد مبتنی بر روح زمانهٔ خویش بطور عینی قهرمان دلخواه خویش را می‌آفریند، تا بتواند با درنظر گرفتن چنین جوّی از اندیشه و عمل روح واقعی جامعهٔ ایرانی را توجیه بنماید. درچنین آفرینشی سهراب بظهور می‌رسد امادر صحنهٔ روزگار رقیبی سخت‌کوش درمقابل رستم بشمار می‌آید.

فرزند رستم در خاک توران در اندک زمانی سرآمد همه مردم روزگارش می‌گردد. وی دراین دیار خود را از لحاظ تن و توش و برز و بالا برتر از دیگران می‌بیند، آنچنان که همین امر انگیزه‌ای دراو بوجود می‌آورد تا راز چنین معمایی را از مادر بپرسد:

«که من چون ز همشیرگان برترم / همی باسمان اندر آید سرم
زتخم کیم وز کدامین گهر / چه‌گویم چو پرسد کسی از پدر»[٧]

زادهٔ رستم در توران‌زمین از نظر ترکیب روحی نمودار قومی دیگر است حتی از جهت عینی با آن قوم تفاوت‌هایی فاحش دارد. غرور و سربلندی این قوم بشکل سهراب دراین سرزمین تجسّم پیدا کرده پیش چشم قرار می‌گیرد:

«بنام است سهراب گرد دلیر / نه از دیو پیچد نه از پیل وشیر
توگویی مگر بی‌گمان رستم است / ویا گردی از تخمهٔ نیرم است»

سهراب در سرزمین بیگانه از گوهر و نژاد خویش بی‌خبر است و بدور.

٦ـ شاهنامه، ج۱، ص ۳۹۰.

٧ـ همان کتاب، ج۱، ص ۳۹۱.

٨ـ همان کتاب، ص ٤٠٣.

سعی‌او دراینست تاهرچه‌زودتر به‌اصل‌خویش بپیوندد . چه بایدکرد ؟ سهراب ازحیث‌نیرو وتوان‌ومردی ، رستمی‌است درسرزمین‌بیگانه. بدین‌جهت پس‌ازچندی‌همو باخودخواهی‌تمام وتمهیدی پنهانی بالشکری‌گران به‌جنگ ایران می‌تازد. رفتاراو درشیوهٔعمل مظهرخامی وثمرهٔ جوانی و بی‌تجربگی‌است،اوجویای‌نام‌ونشان‌است. سهراب‌آوازهٔپدرش‌رستم‌راازمادر شنیده‌است به‌این‌دلیل داستان دلیریهای پدر روح‌اوراگرم وامیدرا در **دلش‌زنده‌می‌دارد.** سهراب‌باچنین‌روحی‌این‌آرزورا درسرمی‌پروردکه‌مادرش را بانوی شهرایران‌نماید وپدرش‌را هرکجابیابد به‌سلطنت‌بنشاند :

«به‌رستم‌دهم‌گنج وتخت وکلاه نشانمش برگاه کاووس شاه
ترا بانوی شهر ایران کنم بجنگ اندرون کار شیران کنم
چورستم پدر باشد و من پسر بگیتی نماند یکی تاجور»[9]

راه‌سهراب دراین‌جهت اززندگی برتمایلات شخصی وخیالات‌خام‌متکی می‌باشد بدین‌سبب درروح‌وی دنیای‌احساس بیش‌ازعقل خودنمایی‌می‌کند فردوسی می‌کوشد تاباگسترش‌بیشتر داستان ونقل مراحل آن پهلوانان پرنام ونشان این‌داستان‌را که‌به‌راستی نماینده روح‌واقعی مردم عصر و احساس زمانند درگرداب حوادث بیازماید . سهراب بالشکری‌بزرگ عازم ایران‌می‌شود تامگر بنابرنشانه‌هایی‌که ازمادر آموخته‌است پدرش‌رادریابد وبه‌اوبپیوندد. سهراب باپهلوانی ودلاوری خاصی‌که ارزانی‌هردلیری‌نیست به‌سوی‌پدرمی‌شتابدودراین‌راه تاپای‌مرگ‌ایستادگی‌می‌نماید امابرخلاف‌این راه‌جویی آگاهانهٔ او عمل‌خصمانهٔافراسیاب‌نمایندهٔ دستی پنهانی‌است که ازآستین گمراهی‌بیرون‌می‌آید و درظاهری‌موجّه ، «هومان» و«بارمان» پهلوانان‌دیگرتورانی‌رابه‌کمک‌سهراب نامزدمی‌نماید: عمل‌افراسیاب‌درجریان

۹ـ شاهنامه ، ج۱ ، ص ۲۹۳ .

واقعه موافق باخواستِ سهراب است، امادرمعنی ونفس‌امر همه وسوسهٔ دیو است که نمودارِی است ازکژی وناراستی. همراهان سهراب نیز مامورند تانگذارند پدر وپسر یکدیگررا بشناسند. مختصرآن‌که:

«به‌گردان لشکر سپهدار گفت — که‌این راز باید که ماند نهفت
پسررا نباید که داند پدر — ز پیوندِ جان و زمهر وگهر
چوروی اندر آرند هردوبه‌روی — تهمتن بود بی‌گمان چاره‌جوی
مگر کان دلاور گوِ سال‌خورد — شودکشته بردست‌این‌شیرمرد
چو بی‌رستم ایران‌بچنگ‌آوریم — جهان پیش‌کاووس تنگ‌آوریم
وزان‌پس بسازیم سهراب را — ببندیم یك‌شب بدو خواب را
وگر کشته‌گردد بدست پدر — ازآن پس بسوزد دل‌نامور»[۱۰]

سپاه‌توران بهمراه این‌مایه‌فریب‌کاری وشیوهٔ دشمن‌به‌دشمن‌افکندن، به‌طرح‌خوبی‌بظاهر دست‌زده‌است وباافسون‌ونیرنگ، شیوهٔ‌بدیعی‌درشکست دوقهرمان‌برگزیده‌است. اندیشه‌ای چنین نابخردانه نمایندهٔ بیدادکوشی این‌قوم‌است. به‌این‌اعتبار اگر درمصافِ دوقهرمان رستم کشته شود فتحِ بزرگی نصیب‌تورانی‌ها خواهدشد واگر سهراب نابودگردد جهان‌پهلوان ازغم فرزند هلاك‌خواهدگردید وبهرطریق سرانجام اهریمن‌فساد بمقصود رسیده بسودتورانی کارصورت‌خواهدپذیرفت. اندیشهٔ‌ناصواب‌اهریمنی‌حکم می‌کندکه دشمن به‌بیدادبکوشد چه‌شکست‌سهراب شکست رستم‌است. سهراب درچنین گیرودارِی پا به‌ایران‌می‌گذارد. برخورد سهراب درمواجههٔ با این‌آب‌وخاك سیمای حقیقی‌اورا بهترمی‌نمایاند. اوبامشاهده این‌سرزمین و مقابلهٔ با این‌قوم درمی‌یابدکه براستی این‌جا سرزمینی‌دیگراست و با سرزمین توران تفاوتی فاحش‌دارد. نخستین معارضهٔ این‌قهرمان دراین

۱۰ــ شاهنامه، چ۱، ص ۳۹۵.

سرزمین با گردآفرید ، آن‌دختر دژبان دلیرایرانی‌است که باجوانی و هوشیاری‌تمام دژسپیدرا پاسداری‌می‌نموددراین‌مقابله سهراب‌بخودمی‌آید. چه برخوردوی باگردآفرید موجب‌حیرت وشگفتی‌اومی‌گردد. دراین‌تقابل فردوسی خواسته‌است تاغرورِ سهراب‌را درنخستین‌دیداربااین‌قوم درهم شکند وعمل‌سهراب‌را تلاشی‌سُخره‌آمیز جاوه‌دهد. همین‌جاست‌که‌سهراب باآن زن‌دلیر درمی‌افتد درحالی‌که همنبردوی زنی‌است نه‌کم‌ازمرد :

«زنی‌بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود گردآفریـد که‌چون‌اوبجنگ‌اندرون‌کس‌ندید
نهان کرده گیسو بزیـر زره بزد برسر ترك رومی گره» [۱۱]

سهراب موی گردآفریدرا که درزیرکلاه پنهان شده‌بود نمی‌بیند اما در گرداب مصاف‌است که‌زلف گردآفرید افشان‌می‌شود وبرصورتش می‌لغزد:

«رهاشد زبند زره مـوی او درخشان‌چوخورشیدشدروی‌او
بدانست سهراب کودختراست سرِموی اوازدرِ افسرست» [۱۲]

وبدینگونه پهلوان‌را به‌تعجب می‌اندازد که :

زنان‌شان چنین‌اند ز ایرانیـان چگونند گردانِ جنگ‌آوران» [۱۲]

منش و رفتار گردآفرید دراین‌جا نمودار صفاتِ پهلوانانهٔ یك بانوی دلیر ایرانی‌است . گردآفرید درمقابلهٔ باخصم لحظه‌ای درمیماند واحساس شکست‌می‌کند . باید حیله‌ای‌اندیشید . دلبری ودلربایی گردآفرید به‌همراه هشیاری وبیداری‌درونی‌وی بکمك‌او می‌شتابد وبدین‌ترتیب صحنه رزم‌را بسادگی به‌بزم مبـّدل می‌نماید . هنر گردآفرید دراین‌مقابله ازظرافت و

۱۱ـ شاهنامه فردوسی ، ج۱ ، ص ۳۹۸ .

۱۲ـ همان کتاب ، ص ۴۰۰ .

زیبایی خاصی حکایت می‌کند. گردآفرید درچنین محظوری می‌اندیشد تا بهرتقدیر دست وبازوی سهراب‌را ببندد ودلش‌را به‌قید خویش درآورد. جوانی وبی‌تجربگی سهراب موجب می‌گردد تاعشق گردآفرید رابجان بخرد و تسلیم وی‌شود. سهراب دراین آزمایش درحکم کسی است که بسادگی وساده‌دلی عمل می‌کند. حرکات این قهرمان دراین فضا مبیّن نوعی اعراض ازخرد و هوشیاری است. چه می‌بینیم که رعونت دختری شوخ وشنگ بسادگی هدف سهراب‌را تغییرمی‌دهد وباتمهیدی چند قدرت واقعی نبرد را از اختیار او خارج می‌سازد. عمل گردآفرید اگر پهلوانانه نیست حداقل قهرمانانه می‌باشد چه بهرطریق که دست‌داد کوشید تاهدف خصم‌را تغییرداده ازراه منحرفش‌سازد. گردآفرید باسلاح عشق ودلبری دل ازکف سهراب می‌رباید وچون پاسی ازشب می‌گذرد باهوشیاری تمام زیرکانه می‌گریزد وجان بدر می‌برد. کیفیت این فرار ازنظر کلی حائزاهمیت وقابل ستایش است. بدین‌ترتیب گردآفرید میدان‌را برای حریف خالی می‌گذارد. حالت تهاجم عشق وشیفتگی بهمراه قهروکینه بطورطبیعی سهراب‌را بسوی سپاه ایران می‌کشد.

آغازکارسهراب دربادی امر موفقیت‌آمیزاست درحالی‌که احوال رستم باپیشرفت بیشتراین داستان بنوعی آشفته ودرهم می‌باشد. پایگاه رستم چنان‌که شایستهٔ اوست رعایت نمی‌شود او قهرمان ازنظرافتاده‌ای است که بارشهرت ونام خویش‌را بردوش می‌کشد وبهنگام ضرورت قدمردانگی علم می‌کند. نوعی جبر دررفتاررستم ازاین‌حیث بچشم می‌خورد. گردش روزگار وعوامل مربوط به‌محیط همه‌وهمه بارستم ازدرناسازگاری درآمده‌است وازجهات مختلف نوای بدعاقبتی وبدفرجامی سرمی‌دهد. حسن‌نیّت ومصلحت‌اندیشی وتفاهم درسراسر این داستان کمتر بچشم می‌خورد. در این داستان همهٔ‌عوامل نامساعد همدست‌شده رنگ کدورت و تاریکی به‌داستان

بخشیده‌است . رستم دراین‌داستان قهرمانی نومید وبخت‌برگشته است . درعمل‌رستم قدرتی بی‌خاصیت مجال خودنمایی پیدامی‌کند تانموداراعلای بن‌بست‌های حیات را نمودار سازد . چهرهٔ کریه نیرنگ وریا بهمراه اهریمن‌دروغ‌وتزویردرلباس پندارهای‌غلط وگفتارهای‌ناروا دراین‌لحظات تجسم پیداکرده افسوس وحرمان ببارمی‌آورد . دنیای ناسپاس رستم‌را مقهورخویش می‌سازد وهمهٔ زحمات گذشته اورا دراین‌گیرودار بباد فنا می‌دهد . لحظات پشت‌سرهم فرامی‌رسد وجهان‌پهلوان‌را بمیدان جنگ می‌خواند . برخوردکیکاوس بارستم دراین مرزازداستان نمودار نوعی جدایی وازهم‌گسیختگی‌است که پایانی ناخوش درانتظار آن‌است. رستم نمودار نیروی‌ملی‌است بدین‌جهت درمقابل سپاه‌توران بجان می‌کوشد و سازوبرگ‌نبرد مهیّا می‌سازد. اودراین‌اندیشه درنگی می‌کند که‌ناگاه باترکی خیره‌سر وخودرای بانام وهیأتی ناآشنا روبرومی‌گردد . حوادث روزگار ودشمنی‌های بی‌اساس بشری‌رستم وسهراب‌را دربرابرهم قرارمی‌دهد . دوپهلوان که‌نمایندهٔ نیروهای پرشکوه عصرخویشند دربرابرهم می‌ایستند. این‌دو دراین‌نوع ازعمل‌خویش ازکینه‌های نامعلومی آکنده‌اند به‌این‌دلیل هردوبه‌سزای‌خویش می‌رسند . درابتدای‌کار رستم بموجب اندیشه‌نیک‌و گفتاربخردانه‌هماوردخویش‌را می‌ستاید ومقام اورا ببالا می‌کشد اما آنچه درداستان پوشیده‌است هویّت واقعی‌رستم وسهراب می‌باشد . سهراب می‌کوشد تارستم‌را بشناسد اما شیوهٔ بیان ولحن‌گفتار ومحیط ومقام آن‌چنان‌است که سعیش‌را بی‌حاصل می‌نماید . سهراب بسراغ رستم‌آمده است امانوعی‌سرکشی ودورشدن ازواقعیت درکارش جلوه‌گراست. رستم هم ازبیان نام‌خویش بعمد خودداری می‌کند :

«بسهراب گفت این چه آشفتن است — همه بامن ازرستمت گفتن است»[۱۳]

حتی دیگرقهرمانان ایرانی نیز ازمعرفی رستم ونمایاندن او بخصم بنوعی دیگر سرباز می‌زنند.

هجیرمی‌ترسد که مبادجهان پهلوانِ ایرانی، رستم، یارای مقابله باخصم‌را نداشته‌باشد، پس بهترآن‌است که نامی ازرستم بمیان نیاید وحقایق درپرده‌بماند:

«هجیر آنگهی گفت باخویشتن — که گرمن نشانِ گو پیلتن
بگویم بدین نیکدل شیر مرد — ز رستم برآرد بناگاه گرد
ازآن به نباشد که پنهان کنم — زگردنکشان نام او بفکنم»[۱۴]

عمل هجیر نمودار ضعفِ خوداوست. ضعف قهرمانان نمودار ضعف نیروها وبسرآمدن زمانِ آنان می‌باشد. زبونی هجیر درافشای نام‌رستم وعدم اعتنای‌او به‌راستی ودرستی درپوشیدن حقایقِ مسلم، موجب فساد وتباهی می‌گردد. ملاک‌های ذهنی هجیر دراینگونه **مصلحت اندیشی‌ها** اعتباری ندارد. اوبظاهر کارها می‌اندیشد ودراین‌زمینه می‌کوشد تاآبروی رستم‌را حفظ نماید، ویااین‌که حداقل دل‌خصم‌را به‌رستمی آنچنانی که خودمی‌داند بلرزاند! هجیر بادیدن سهراب‌خودرامی‌بازد، چه قهرمانی‌را درتن وتوش چون‌رستم درمقابل خویش بچشم‌سرمی‌بیند. هجیردرتعقیب چیزی نیست تابه‌حقیقتی برسد. اونسبت به‌وقایعی‌که انجام نیافته‌است می‌اندیشد ودراین سودا سرگرم تحلیل‌های درونی‌است. او می‌کوشد تا علت پرس وجوی سهراب ازنام‌رستم‌را دردرون خویش توجیه نماید. هجیر انگاره‌های ذهنی‌را اعتبار می‌نهدوبه‌جای‌حقیقت‌به‌دل می‌پذیرد. خیالِ بیهودهٔ‌هجیر دراین‌لحظات تمام وجود اورا تسخیرمی‌کند. سهراب

۱۳– شاهنامه فردوسی، ج۱، ص ۴۳۰:

۱۴– همان کتاب، ص ۴۲۵.

بدنبال شناخت پدراست اما دست‌روزگار چشمهای واقع‌بین اورابصورت هاله‌ای ازشك وترديد می‌پوشاند. وقتی‌حوادث آفریده می‌شودوسرنوشت مقدرمی‌گردد هیچ مانعی سدّراه‌آن نمی‌تواندشد . جبرزمان ومکان دراین مسیر بنوعی سعی وکوشش انسان‌را زایل می‌سازد تاحکم خویش‌را اجرا کنـد :

«قضا چون زگردون فروهشت‌پر همه زیرکان کور گردند و کـر
زمانه نبشته دگرگونـه داشت چنان کوگذارد ببایدگذاشت»[۱۵]

سهراب نشانی‌هایی‌که ازمادر درباب پدرداشت ازمخیّـله می‌گذراند اما گرداب ِحوادث تصویرذهنی ِاورا نقش برآب می‌سازد وافسانه راست ودروغ وبی‌نام ونشانی‌را به‌ذهنش‌می‌رساند،آنچنان‌که گویی اورا دراین‌امر اختیاری نیست . میدان نبرد آماده‌است . نکته این‌جاست‌که هرگاه رستم وسهراب یکدیگررا بشناسند حادثه‌ای بوجود نمی‌آید . جنگی نیست اما این‌جنگ بهرطریق باید صورت‌بگیرد. سرنوشت ِبشر برادرکشی وآدم‌کشی بوده‌است . چه‌بایدکرد ؟ . ای‌کاش جنگ این‌دو بخاطر نمایش ِچهرهٔ‌زیبای حیات‌بود . اینچنین جنگی البته لازمه زندگی‌است اما دراین‌نبرد چنیـن کیفیتی نیست . بازی‌سرنوشت دونیرورا که عوامل‌نامرئی دست‌اویند بهم نزدیك‌می‌کند تاکارزمانه چنان‌که‌می‌بایست سامانی‌داده‌شود . دراین‌معرکه اشخاصی مثل هجیر ، افراسیات عامل پیدایش مرگ ونیستی می‌باشند. رفتار آنان درحکم‌طوفانی سهمناك‌است تاپیکرهٔ پیل‌آسای دوقهرمان را درهم فروشکند وباخاك برابرسازد . دراین‌جدال سهراب باچهره‌ای کـه بظاهر نمایندهٔ حقیقت‌است نشان داده‌می‌شود . مطلوب سهراب وهـدف

۱۵– شاهنامه فردوسی ، ج۱ ، ص ٤۲٦ .

رستم چه در مفاهیم مجرد ذهنی و انفسی و چه در معانی **عینی و آفاقی یکی نیست.** خواستِ سهراب بریك اصل انسانی و معقول پایه‌گذاری شده است و همهٔ تلاش او در شناخت پدر خلاصه می‌شود. سهراب اگر به چنین شناختی برسد به هدف خویش رسیده است. به این اعتبار سهراب حق دارد جان بر سر این کار بنهد و بهمه معنی نابود گردد. شاید در آخرین لحظات به این حقیقت بزرگ دست یابد. سهراب در راه خویش به فنا می‌رسد و این فنا نوعی خودشناسی بدو و دیگران می‌بخشد. حاصل کار سهراب بر اصل قبول مسأله هستی و یا نیستی قرار می‌گیرد. بالاخره او باید بداند که کارش به کجا می‌کشد، اگر هست کیست؟ و اگر نیست لابد باید نابود شود. آنان که گرداگرد او یند راه نیستی را به وی می‌نمایند. پس او باید تا دم مرگ که پایان همهٔ تلاش‌هاست پیش برود. سهراب در بدو نشأت یکّه و تنهاست، یعنی خلاءحیات بنوعی در زندگی او ملاحظه می‌شود. بدفرجامی کار سهراب که ببهای نفی وجود او می‌انجامد حاصل همین دور بودن اوست از اصل و نژادش آنچنان که تنها این نکته پیوسته اندیشهٔ اورا بخود مشغول می‌دارد. در این موارد است که سهراب به یأس دست می‌یابد و همه امید وی بنومیدی تبدیل می‌گردد. سهراب در مقابلهٔ با رستم از ادراکی نیمه آگاهانه برخوردار می‌شود. این ادراك مختصر ناشی از یادآوریها و نشانه‌هایی است که از مادر درباب پدر شنیده است.

«نشانهای مادر بیابم همی — بدل نیز لختی بتابم همی
گمانی برم من که او رستم است — که چون او نبرده به گیتی کم است
نباید که من با پدر جنگ جوی — شوم خیره رو اندر آرم به روی»[۱۶]

در حالی که پندار او در حکم آمیخته‌ای از تاریکی و روشنی است. سهراب در

۱۶ـ شاهنامه، چ۱، ص ۴۴۱.

چنین فضایی گام برمی‌دارد والبته سقوط خواهدکرد . لحظات تند وزودـ گذری، درزندگی دوقهرمان روی‌می‌دهد. دوپهلوان پس‌از درنگی ازاندیشه وعمل درهم‌می‌پیچند وبدین‌گونه نبردی‌سخت درمی‌گیرد . کوشش آدمی همیشه نه‌بروفق‌مراد وراه‌صواب‌است بلکه‌گاه‌تلاش او برخلاف‌مسیرواقعی وحقیقی‌است . این‌سرنوشت انسان‌است. انسان‌برای‌نجات‌خودمی‌کوشداما نجاتی‌نیست. انسان فریب می‌خورد وبدام‌می‌افتد. سهراب برساحل خشک میراند وانتظاردارد به‌دریای هستی‌راه‌یابد.سهراب باشناخت پدرمی‌خواهد بکمال آرزوی‌خویش‌برسد. آری‌چنین‌است، اما چه‌می‌شود که‌نهال وجوداو درعین کمال ورشدسرنگون می‌شود وگل وجودش پژمرده می‌گردد ؟

بیان واقعی نبرد رستم وسهراب آنچنان کوبنده و گران‌است که کشمکش‌های روحی‌وجسمی این‌دوپیل تن بردوش‌آدمی سنگینی‌کرده فشاری ناخودآگاه به‌روح او وارد می‌سازد :

«یکی تنگ میدان فروساختند بکوتاه نیزه همی باختند
بشمشیر هندی برآویختند همی‌زاهن‌آتش فروریختند
ز اسبان فرو ریخت برگستوان زره پاره‌شد برمیان گوان»[17]

دراین‌ماجرا هرایرانی آگاه وزنده‌دلی حس می کندکه‌بنوعی‌دراین‌جنگ جایی‌دارد، ودرضمن‌گوشه‌ای‌ازاین‌پهنهٔ‌وسیع‌گیرودارب‌دومربوط‌است‌والبته گردی‌ازاین‌واقعه‌بردامن‌اوخواهدنشست. کیفیت‌نبردقهرمانان‌داستان‌آنقدر زنده وجاندار بیان شده‌است که هرخواننده‌ای بگوش‌جان صدای چکاچاک نیزه‌ها وکوبیدن عمودهارا می‌شنود وفریاد دلاوران را بهمراه‌تاخت وتاز

۱۷ــ همان‌کتاب ، ص ٤۲۳ــ٤۲٤ .

وشیههٔ اسبان وفروریختن برگستوانهایشان براحتی درنبض خویش حس می‌کند. درچنین کرّ وفرّی رنگ زندگی عوض می‌شود وحیثیت رستم قهرمان ایرانی برای اولین بار درگذرگاه تاراج قرارمی‌گیرد. دراین‌جا هر کسی باهراندیشه‌ای خودرا می‌بازد وبه‌پهلوانی چون هجیر وامثال اوحق می‌دهد که‌ازعاقبت کاررستم اندیشناک‌شود وقبل ازهربرخوردی نام‌رستم را ازهماوردش پنهان دارد.

رستم دراین مواقع انسانی‌است جدامانده ازهمه‌چیز ـ تنها وبی‌کس. انسان بی‌کس چه‌می‌تواند بکند جزآن‌که خودرا دستخوش آشوب وبلوا قراردهدوبه‌دست‌سرنوشت‌بسپارد. رستم دراین معرکه‌نومیدمی‌شود اماپس‌از یأس مطلق به‌نیروی خردتکیه می‌کند. اوبااراده وتوکّلی کامل خدای را بیادمی‌آورد وعاقبت کارهارا بدو وامی‌گذارد. جهان‌پهلوان پس‌ازنومیدی ازجنگ تن‌به‌تن، دلاورهمپای‌خویش‌رابه‌کشتی فرامی‌خواند. اینک صحنهٔ دیگری ازجدال پیل‌تنان دراین‌مبارزه مجسم می‌شود. تنگنای عجیبی‌است. دو رقیب روبروی‌هم می‌ایستند وزانو بزمین می‌فشارند. اعتقاد رستم به‌نیروی اهورایی ضامن توفیق‌اوست. درحالی‌که اعمال ورفتار نومیدانهٔ وی درحین‌کارزار نمایشگر پهلوانی وتوان بیحدّ سهراب‌است. هرانسان پرتوانی ازملاحظهٔ یال‌وکوپال ونیرو وهیبت سهراب‌دچاراعجاب می‌گردد، وچون احوال‌رستم را چنین متزلزل می‌بیند بی‌اختیار غوغایی در درونش ایجاد می‌شود. دراین‌محظوراست که‌رستم به‌نیروی مافوق‌طبیعت دست می‌یازد ومنتظرگشایشی آسمانی می‌ماند.

سهراب نومید ازدیدار پدر، به‌کشتی‌روی می‌آورد تا دراین‌زورآزمایی مگر بخت خویش‌را بیازماید. سهراب چون‌طوفانی تند به‌پدر حمله‌می‌کند والبته به‌نیروی‌بازو بروی چیره‌می‌شود، درحالی‌که سهراب همهٔ نیروی

خویش‌را دلیل‌راه ساخته‌بود تامگرسرانجام به‌دیدارپدردست‌یابد . پدر و پسر باز وببازوی هم می‌سایند وپای برزمین‌می‌فشرند :

«چوشیران به‌کُشتی برآویختند زتن‌ها خوی وخون همی ریختند
بزد دست‌سهراب چون پیل‌مست چو شیر دمنده زجا در بجست
کمربند رستم گرفت و کشید زبس زور گفتی زمین بردرید
یکی نعره برزد پراز خشم وکین بزد رستم شیر را برزمین
نشست از بر سینهٔ پیلتن پرازخاك چنگال وروی دهن»[۱۸]

همهٔ شکوه وعظمت‌رستم دراین زورآزمایی خُرد ونابود می‌شود و آن‌همه‌افتخارات به‌یك‌باره درهم می‌ریزد وبسرپنجهٔ سهراب پشت رستم زمین‌رامی‌ساید وباخاك‌پست برابرمی‌شود . اندك‌اندك رستم آن قهرمان شکست‌ناپذیرهم طعم‌تلخ شکست‌را می‌چشد وکوه‌غرور او ازهم فرو-می‌ریزد وبالاخره همهٔ آن‌نیروهای لایزال بزوال می‌گراید . رستم حس می‌کندکه مرگ اینك بسراغ‌اوهم آمده‌است . هیچکس حتی رستم برمرگ غالب‌نیست . بی‌مرگی ممکن‌نیست . این حقیقتی‌بزرگ‌است که همه‌کس حتی رستم هم نمی‌تواند جاویدبماند. رستم‌خود دراین‌لحظات به‌این‌حقیقت می‌رسدکه‌هرچیزی‌را پایانی‌است. هراس‌رستم ازین‌ماجرا بیش‌ازحداست. یأس‌رستم اورا به‌تمهید حیله‌ای وامی‌دارد . چه بایدکرد ؟ :

«بسهراب گفت ای یل شیرگیر کمند افکن و گرز وشمشیر گیر
دگرگونه این باشد آیین ما جزاین باشد آسایش دین ما
کسی کو بکُشتی نبرد آورد سر مهتری زیر گرد آورد

۱۸ـ شاهنامه فردوسی ، ج۱ ، ص ۴۴۳ .

نخستین که پشتش نهد بر زمین نبرّد سرش گرچه باشد به کین»[۲۰]

در این شکست رستم هم نبرد خویش را که به جوانی و غرور بیش از حد متصف است می‌فریبد ودر ادامهٔ کشتی (بنابر رسم کهن) باردیگر ازاو مهلت می‌خواهد سهراب به عاقبت کار نمی‌اندیشد وازگردش چرخ برحذر نمی‌باشد. اورستم را ببازی نمی‌گیرد بدین جهت فرصتی دوباره دراین آزمایش بدومی بخشد. درکار سهراب ازروی اختیار اغماض بزرگ ورعایتی بیش ازحد نسبت به رستم مشاهده می‌شود. گذشتی که درآن مسألهٔ مرگ وزندگی مطرح است. رستم که به‌نهایت نومیدی رسیده است بخدا می‌نالد و سروتن را باآب شستشو می‌دهد:

«خرامان بشد سوی آب روان چوجان رفته گویا بیابد روان
بخورد آب وروی وسر وتن بشست به‌پیش جهان‌آفرین شد نخست
بزمزم بنالید بر بی‌نیاز نیایش همی‌کرد بر چاره ساز»[۲۰]

آب درفرهنگ حماسی واساطیری مبشّر نور وروشنی وپیروزی است. نیروی اهورایی بسراغ رستم می‌آید واورا درمی‌یابد. اما ازسوی دیگر سهراب درغرورخویش غرق است آنچنان که هرگونه پیشنهادی از ناحیهٔ رستم موردقبول وی واقع می‌شود. غرورسهراب ازموفقیت موقّتی اوست وهمین موفقیت آفت جان او می‌گردد. رستم درواپسین دیدارهایی اینچنینی هم نبردخویش را بسوی خیروصلاح ومردمی می‌خواند وغرور بی‌جای اورا به‌رخش می‌کشد. اماسهراب بی‌اعتنا به‌اینگونه عوالم به‌میدان‌داری مشغول است، درحالی‌که نمی‌داند روزگار چگونه زمینهٔ مرگش‌را فراهم چیده است.

۱۹ــ شاهنامه، ج۱، ص ٤٤٣.

۲۰ــ همان کتاب، ص ۳٤٤.

روزگار دراین‌مفاهیم بیان‌کنندهٔ نوع تباهی‌های چرخ تقدیراست که بدین‌گونه دراین‌داستان‌تجلّی‌کرده‌است وهرعاقلی‌رابه‌هنگام‌تشخیص‌حقیقت ازمجاز کوروکرنموده همه‌تدبیرهارا ازنظرش‌دورمی‌سازد .

جبردراندیشه‌های زروانی به‌انواع‌مختلف‌دیده‌می‌شود وتقدیرهمچون پیلی‌کور بهرجاکه برود همه‌را درهم می‌مالد ونابودمی‌کند . نبرد رستم و سهراب کم‌کم تغییرجهت‌داده بنوعی‌دیگر جلوه‌می‌نماید. رستم وسهراب هردو پیل‌تنانی‌هستند درکارخویش بی‌نظیرودرقهرمانی وزوربازوبی‌مانند. خصایل جسمی آن‌دو باآندك‌تفاوتی درحکم واحدست الاآنکه رستم از نیروی‌خرد وهوش‌بهره‌ای‌کافی‌دارد، واما‌زادهٔ‌رستم بحکم‌جوانی وبی‌تجربگی ازاین‌گونه‌عوالم بدورمی‌باشد. درآخرین پیکار این‌پیل‌تنان نیرو وتوان‌رستم باعقل ودانش وایمان وتوکل قرین‌می‌شود. درهمین‌مصاف غروروکم‌تجربگی سهراب نیرو وتوان واقعی‌اورا ازوی می‌گیرد . درواپسین کشتی این‌دو پهلوان ، نیروی عظیم‌سهراب درهم‌می‌شکند وکارش بسقوط می‌انجامد . پیکراو نقش‌زمین می‌شود ودراین گیرودار نیروی‌زمانه بدست‌رستم‌خنجر تیزی‌را حواله پهلوی سهراب می‌نماید وبدینگونه فاجعه‌ای‌بزرگ بوجود می‌آید وطومارزندگی فرزنددلیرتهمتن بدست‌رستم درهم‌پیچیده‌می‌شود وبدین‌گونه :

«هرآنگه که‌خشم‌آورد بخت‌شوم — شود سنگ خارا بکردار موم
سپهدار سهراب وآن زوردست — توگفتی که‌چرخ بلندش ببست
غمین گشت رستم بیازید چنگ — گرفت آن سرویال جنگی پلنگ
خم‌آورد پشت دلاور جوان — زمانه سرآمد نبودش توان
زدش برزمین بر بکردار شیر — بدانست کوهم نماند بزیر
سبك تیغ تیز ازمیان برکشید — برپور بیداردل بر درید»[۲۱]

۲۱- شاهنامه ، ج۱ ، ص ٤٤٦ .

سهراب بخاک وخون درمی‌غلطد درحالی‌که انتقام خودرا از همنبرد بی‌محابای خویش به‌پدرش رستم وامی‌گذارد وچنین می‌گوید که :

«کنون گرتو درآب ماهی‌شوی   ویا چون‌شب اندر سیاهی‌شوی
وگر چون ستاره شوی بر سپهر   ببرّی ز روی زمین پاك مهر
بخواهد هم ازتو پدر کین من   چوبیند که‌خشت‌است بالین‌من»[۲۲]

وعجب که وقت آن‌شده‌است تارستم نیز ازخودانتقام‌بگیرد :

«چوبشنیدرستم سرش‌خیره‌گشت   جهان پیش‌چشم اندرش تیره‌گشت
بزد نعره وخونش آمد بجوش   همی کند موی وهمی زد خروش
که رستم منم کم مماناد نام   نشیناد بر ماتم پور سام»[۲۴]

پس‌ازمرگ سهراب روزگاررستم باناکامی ودردتوام‌می‌گردد . رستم درحکم انسانی‌است‌که باشدت وحدّت‌تمام باخود می‌جنگد ودراین‌کشش وکوشش حتی به‌خویشتن‌هم رحم نمی‌کند . سعی‌او همه‌اینست تا باقهر وغضب وبدرفتاری‌تمام ریشهٔ‌وجودخویش‌را بخشکاند. رستم دراین‌داستان دست‌آویزی‌است جهت کشتن‌سهراب وبهانه‌ای‌است برای این‌که مأموریت کورکورانه‌ای‌را به‌انجام برساند . داستان رستم وسهراب تمثیلی‌است‌گویا و روشن در برخوردهاوصدمات بی‌حاصل‌آدمی . بدین‌جهت شاهنامه گرچه بظاهر همه صلای‌جنگ‌است اما نوعی تحذیروتنبیه درپناه اینگونه عوامل بطورضمنی وازروی آگاهی نقل شده‌است . داستان رستم وسهراب ممکن است هرلحظه‌ای درزندگی‌افرادبشر تکرارشود . زمانهٔ ناسازگار چه‌بسا که چشم واقع‌بین هرخردمندی را چند لحظه‌ای فروبندد تا نابسامانی‌هایی ببارآورد . جریان حوادث گاه برآن قرارمی‌گیرد که افراد

۲۲– شاهنامه ، ج۱ ، ص۴۴۶ .

۲۳– همان‌کتاب ، ص ۴۴۷ .

بهیچ‌ترتیبی نتوانند تحمّل وجود یکدیگررا داشته‌باشند . دراین‌موقع‌است که‌انسانی علیه‌انسانی‌دیگر ویاپدری علی‌رغم فرزندخود بناروایی‌هایی‌دست می‌زند . مگر جزاین‌است که‌رستم بابیتابی‌تمام تهیگاه فرزندخویش‌رامی‌درد وبسادگی باغ‌دلش‌را به‌خزانی غم‌انگیز مبدّل می‌سازد . دراین‌داستان همه می‌دانندکه رستم باخودجنگید وباخود کشتی‌گرفت. اوخودراقربانی‌کردو بالمآل خنجرش‌راحوالهٔ جگرگاه‌فرزند خویش‌نمود. جنگ‌رستم وسهراب شدیدترین وفجیع‌ترین نوع برخوردهای آدمی‌را مشخص می‌سازد . در جدال رستم وسهراب زندگی پرتلاش آدمیانی‌که همه فعالیت‌هـای آنان برضدخودشان خواهدبود نشان داده‌می‌شود . دراین‌جدال سهراب بسوی مرگ ونیستی می‌رود ورستم‌هم البته اززندگی بیزار می‌شود. سعی‌رستم دراین‌است تامگربکمك‌نوشداروبفرزندش‌زندگی دوباره‌ای‌ببخشد. اماچنین امکانی میسرنمی‌شود . بهنگام نابودی ومرگ‌سهراب در حرکات وسکنات رستم نامرادی و بدبختی بی‌نظیری نمایان می‌گردد . او دراین‌صحنـه از زندگی باهمهٔ شکوه وخرد ونیرو وغیرت درمعرض بزرگترین خطاها قرار گرفت. به‌راستی؛انسان‌این‌موجودبرتر آفرینش‌درچنبرهٔ‌دایرهٔ تقدیر چـه می‌تواندکرد ؟دراین داستان رستم به‌اقتضای سرشتِ انسانی بـه‌راهی می‌رود که‌بازگشتی ندارد . دراین‌راه همهٔ آنچه موجب راستی ودرستی و خیروتفاهم می‌باشد مسدود شده‌می‌نماید . دراین‌جا انسان بحکم‌سابقه‌گناه ازلی، گویی چشم‌وگوش‌بسته، درتاریکیها گامی‌برمی‌دارد. بدین‌جهت‌هرچه می‌کند بی‌حاصل وهمه‌نقشه‌ها نقش‌برآب می‌شود. مگرنه‌اینکه‌دراین‌داستان آتش اشتیاقِ دیدارپسری به‌پدرش به‌آتشِ خصومت ، نفرت و جنـگ تبدیل‌گردید ومتعاقب‌خویش نابسامانی‌هایی ببارآورد !

سهراب برحسب خصلت ذاتی‌انسان وبموجب کشش‌های روحی‌طالب مصاحبت‌پدرش بود . اما دست‌روزگار اورا براهی‌دیگر کشانیـد ، راه

نیستی، فنا، مرگ. بنیان واقعی چنین مرگی آشکارکننده بسیاری از حقایق است. می‌گویند مرگ راز بزرگی است. این است و جز این نیست. حقایق پوشیده گاه بوسیلهٔ مرگ بهتر و مسجّل‌تر برآدمی آشکار می‌شود. زبان و چشم واقع‌بین سهراب در موقع مرگ بازمی‌شود و نام پدررا برزبان می‌آورد. در این لحظه، روشنیِ حقیقت همه‌جارا فرامی‌گیرد. مرگ دیدار مستقیمی است که بهمراه آن شناخت‌هایی درراه‌زندگی حاصل می‌شود. لحظهٔ مرگ لحظه‌ای است پراز آگاهی و اطلاع، اطلاعی بی‌واسطه ازغیرراه عقل واحساس و استدلال. مرگ قهرمانان قهرمانانه‌ترین مرگ‌هاست.

دراین داستان لحظاتِ آخرینِ حیات ازجهت شناخت واقعیات اهمیتی فراوان دارد. این لحظات است که زشتیهای گذشته‌را فرایادمی‌آورد و گذشتهٔ آدمی‌را گاه تحقیر می‌نماید. دراین برهه‌از زندگی تاریکی‌ها یکسره بروشنی‌ها نبدیل می‌شود، و واقعیاتِ حیات درپناه قربانیهای آن آشکار می‌گردد رستم اینك نابودمی‌شود و همهٔ گذشته‌های پرافتخارش برباد می‌رود دراین جدال همهٔ کوششهای رستم عبث جلوه کرده کارش بناکامی می‌انجامد. مگر در تنگنایی‌چنان رستم چه‌می‌تواند بکند ؟ در درون اوطوفانی بزرگ برپامی‌خیزد. دستهای‌او، چنان‌دستی‌که چرخ بلند از بستنش عاجزبود جهت قصاص به‌آسمان بلندمی‌شود که :

بریدن دودستم سزاوار هست جزازخاك تیره مبادم نشست[۲۴]

ودرلحظه‌ای‌چند جهان پیش‌چشمش تیره وتارمی‌گردد. رستم پایان قصهٔ تلخ زندگی خویش‌را بامرگ‌پسرش حس می‌کند. آنجاکه‌بدنبال‌نوشداروی حیات‌بخش‌سراسیمه همه‌درهارامی‌کوبد، تابتواند مگرمحال زندگی‌خویش

۲۴ـ شاهنامه، ج۱، ص ۴۵۳.

را صورتی ازامکان ببخشد .

دراین داستان رستم پهلوانی محتاج ونیازمنداست . اوج نیازآدمی دراین داستان به‌بهترین شکلی نشان‌داده شده‌است. نوشدارو مظهرآرزوی برنیاورده شدهٔانسان تاریخ‌است‌که شایستگی چنین سرنوشتی‌را درگذر تقدیر نداشته است . این داروی معجزه‌آسا نمودار تمنای ازلیّت عمر است‌دراسطورهٔزمان زندگی‌آدمی. دراین‌مسیراست‌که انسان‌فریب‌خورده خودرا ملعبهٔدست روزگارمی‌داند وعمل‌گیتی‌را لغو وسست وبی‌حساب می‌شمرد. رستم دراین‌بُعدروحی‌به‌گردون وچرخ وروزگار وزمان وزمین بدبین‌می‌شود . وی‌کار روزگاررا یکسره ناپسنددانسته چهرهٔ زشت اورا مظهرنحوست وبدبختی‌می‌شمارد . درمرگ‌سهراب دردهای قهرمان‌بزرگ شاهنامه، بصورت بزرگترین‌پدیده‌های غم‌انگیز حیات انسانی جلوه‌می‌کند.

اما ازسوی‌دیگر باد حوادث بسرعت هرچه‌بیشتر غریو آشنارا که از آتش‌غم تفته‌شده‌بود بگوش تهمینه‌رساند :

«بمادر خبرشد که سهراب‌گُرد — به‌تیغ پدر خسته گشت وبمرد
خروشید وجوشید و جامه درید — بزاری بـرآن کودك نا رسـید
بزد چنگ و بدریـد پیراهنش — درخشان شد آن لعل زیباتنش
فرو برد ناخن دو دیده بکنـد — بـرآورد بالا در آتش فکنـد
مرآن زلف چون تاب داده کمند — به‌انگشت پیچید و از بُن بکند
همه خاك تیره بسر برفکنـد — بدندان زبازوی خود گوشت‌کند
بسر برفکند آتش وبر فروخت — همه موی‌مشکین به‌آتش‌بسوخت
بیفتاد وبرخاك چون مرده‌گشت — توگفتی‌همه‌خونش‌افسرده‌گشت» [۲۵]

۲۵ــ شاهنامه ، ج۱ ، ص ۴۵۹

وسرانجام مادر درغم فرزند طاقت از دست می‌دهد وسر و روی می‌خراشد وموی افشان می‌کند وبعنوان اعتراض به‌دنیا وهمدردی بافرزندش دیدگان خویش‌را ازچشمخانه بیرون آورده برآتش می‌افکند ...

بیان فردوسی درنشان‌دادن سوگ فرزند تهمینه روشنگر نوع رفتار وعوالم انسان است دربرابر همهٔ تعلقات این زندگی ناپایدار یعنی چیزی که نمی‌تواند پیوندی ابدی داشته‌باشد. بدین جهت عجیب نیست اگر بامرگ سهراب تهمینه غریوی سخت ازدل پردرد سرمی‌دهد وزندگی‌را وداع می‌گوید. مادرسهراب که به‌پسرش سخت‌دل‌بسته‌بود می‌کوشید تا مگر حیات فرزندرا در سیمای دلپسند یادگارهایی ازاو یعنی درنعل سمندوزین ویال وفش اسبش سراغ بگیرد. براستی که فریب‌زندگی هم کمتر ازخودزندگی نیست. مادرسهراب به‌چیزی پابند بود که نمی‌توانست پایدار بماند. رنج‌مهم آدمی ازاین‌دست ناپایداری‌ها حکایت‌ها دارد. تهمینه که نمی‌توانست بواقع اینگونه‌ناپایداریهارا تحمّل کند شیوه‌ای بدیع اندیشیده خودرا به‌ابدیّتی پایدارمی‌رساند :

«سرانجام هم درغم او بمرد روانش بشد سوی سهراب گرد»[۲۶]

مادرسهراب بدین‌وسیله حداقل درعالم تصوّر رشتهٔ اتصال خویش‌را دوباره باخود(سهراب) پیوند داده روحش‌را ازتعلق بفرزند پرمی‌سازد.

داستان رستم وسهراب باچنین کیفیتی فاجعه‌انگیز اما نه‌به‌این اختصار که‌بعرض‌رسید خاتمه می‌یابد. اما سخن‌آفرین‌ما درنقل این‌داستان علاوه برهنر نقش‌آفرینی وسحرکلام سخنانی حکیمانه ازوجدان نیرومند وروح قوی‌خویش بیان‌می‌دارد. وی دنیارا سرابی‌می‌داند که‌بشر بی‌خیال دروادی آن‌بسیرپرداخته ازپایان‌کار بی‌خبراست :

«چنین‌است رسم سرای کُهن سرش هیچ پیدا نبینی زبن

۲۶ـ شاهنامه فردوسی، ج۱، ص ۴۶۱.

در بسته را کس نشاید گشاد بدان رنج عمر تو گردد بباد»[۲۷]

فردوسی در برخورد آدمی با این سپنجی سرای ، می کوشد تا تعلق و پیوستگی واقعی آدمی را به دنیایی بهتر و زیباتر از آنچه هست مربوط سازد . وجود چنین عوالمی از سوی دیگر سرنوشت محتوم را در ذهن آدمی مؤکد ساخته اندیشه کهن جبر حیات را مطرح ساخته چنین می نماید که در این زندگی همه درها به روی آدمی بسته شده است و کلید فتح هیچ بابی در اختیار او نیست.

استاد طوس علاوه بر این نکات آدمی را در مسیر سخنان خویش با جلوه های مختلف فرهنگ قومی وشناخت کامل روح ایرانی آشنا ساخته زیر و بمهای آنرا می نمایاند . تذکرات و یادآوریهای سخن سرای بزرگ ما در بسیاری موارد انسان را به خودشناسی و معرفت ملی واقف ساخته حقیقت زندگی را به او تلقین می نماید . در مسیر این داستان آدمی بزرگترین برخوردهای بشری را بهمراه عواقب آن بدرستی حس می کند. حال اگر آدمی بخود نیاید وشناخت های واقعی واصیلی را برای مواجهه با راه ورسم حیات نیابد ، چه بسا که سقوط کند و بنابودی گراید . در این صورت چه نوشدارویی خواهد توانست درد او را علاج کند ؟ براستی که سخنان فردوسی کاخی از اندیشه است .

۲۷– مأخذ پیشین ، ص ٤٦١ .

غلامحسین یوسفی
دانشگاه فردوسی

پسند وناپسند درشاهنامه

سخن بزرگ‌شود چون‌درست‌باشد و راست
کس ار بزرگ‌شد از گفتهٔ بزرگ، رواست
شنیده‌ای که به‌یك‌بیت، فتنه‌ای بنشست
شنیده‌ای که زیك شعر، کینه‌ای برخاست
سخن گر ازدلِ دانا نخاست، زیبا نیست
گرش قوافی مطبوع و لفظها زیباست
کمال هرشعر اندر کمالِ شاعرِ اوست
صنیع دانا، انگارهٔ دلِ داناست
چو مرد گشت دنی، قولهای اوست دنی
چو مرد والا شد، گفته‌های او والاست
سخاوت آرد گفتارِ شاعری‌که سخی‌است
گدایی آرد اشعارِ شاعری که گداست
نشان سیرت شاعر، زشعرِ شاعر جوی
که فضل گلبن، در فضل آب‌وخاك و هواست
جلال و رفعتِ گفتارهای شاهانه
نشانِ همّتِ فردوسی‌است، بی کم‌وکاست

عتابهای غیورانه و شجاعتها
دلیلِ مردیِ گوینده‌است و فخر اوراست
صریح گوید گفتارهای او کاین مرد
به‌غیرت از امرا و به حکمت از حکماست
برون پرده، جهانی ز حکمت است وهنر
درون پرده، یکی شاعرِ ستوده نقاست[۱]

این ابیات ازقصیده‌ای‌است که استادم شادروان بهار، پنجاه وپنج سال‌پیش (۱۲۹۹ هـ. ش.) در بزرگداشت فردوسی سروده‌است و چه سزاوارتر ازان‌که شاگردی‌کوچك، سخنِ استاد بزرگش‌را مطلع و زیورِ گفتارخویش قراردهد؟

هرچه ما می‌خوانیم ومی‌بینیم ومی‌شنویم درما اثری بجای‌می‌گذارد، بخصوص اگر خوب ودلپذیر باشد. خاطرهٔ یك‌کتابِ پُرمغز یا شعری دل‌انگیز وترانه‌ای لطیف وداستانی جذاب تا دیرزمان باقی‌است. چهرهٔ رفیق‌شفیق ـ که‌به‌قول حافظ «کیمیای‌سعادت» است ـ ازدل‌زدوده‌نمی‌شود. درمیان گروهی ازمربیان واستادان که باآنان سروکار داشته‌ایم سیمای برخی ازآنان همیشه درنظرمان گرامی وتابناك‌است وبسیاری دیگرزودتر ازیاد می‌روند. بدیهی‌است آنچه‌نامطبوع وناپسندست‌نیز طبع‌را می‌رماندو بیزار می‌کند.

وقتی آهنگی طرب‌انگیز می‌شنویم بوجد می‌آییم ونوای حزین بر دلمان گَردغم می‌پاشد. این‌اشعارِ مولوی‌را می‌خوانیم واز خُردنگریها شرمنده می‌شویم:

۱ـ دیوان‌بهار، تهران (امیرکبیر) ۱۳۳۵، ۱/۲۱۷ـ۳۱۹.

بیا تا قدر همدیگر بدانیم / که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم
کریمان جان‌فدای دوست‌کردند / سگی بگذار ، ماهم مردمانیم
غرضها تیره دارد دوستی را / غرضها را چرا ازدل نرانیم ؟
چو برگورم بخواهی بوسه‌دادن / رخم‌را بوسه‌ده ، کاکنون همانیم

بیت‌حافظ نیز دریایی از مناعت وبزرگ‌منشی‌را دربرابرما تصویرمی‌کند و مسحورمان می‌سازد :

گرچه گردآلودِ فقرم شرم باد از همتّم
گر به‌آبِ چشمهٔ خورشید دامن ترکنم

جایی‌دیگر سعدی بانکته‌یابیِ خاص‌خویش از خلال عبارتی موجز ما را متنبّه می‌سازد ، وقتی می‌گوید : «همه‌کس‌را عقلِ خود بکمال نماید و فرزندِ خود به‌جمال» .

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد
به‌خود گمان نبرد هیچ‌کس که نادانم

همان‌نکته‌ای‌که مدتهابعد دکارت[۲] دریافت‌که مردم درهیچ‌باب به‌نصیبِ خویش خرسند نیستندجزدرموردعقل که بهرهٔ‌خودرا ازآن تمام می‌دانند[۳]. شاید به‌همین سبب‌است که‌آدمی به‌هرنسبت کامیاب‌تر می‌شود خود را از رای وخردِ دیگران بی‌نیازتر می‌بیند .

هروقت نیز در شاهنامه با این‌ابیات روبرو می‌شویم شوری از وطن‌دوستی در دلمان می‌جوشد :

۲– (۱۶۵۰–۱۵۹۶) Descartes

۳– رك: محمدعلی فروغی، سیرحکمت دراروپا ، چاپ‌دوم، تهران (صفی‌علی‌شاه) ۱۳۱۷، ۲۱۳/۱ .

دریغ‌است ایران که ویران شود   کنام پلنگان و شیران شود
همه‌جای جنگی سواران بُدی   نشستنگهِ شهریاران بُدی
(۳۹۲/۲)[٤]

زبهر بر و بوم و فرزند خویش   زن وکودکِ خُرد وپیوندخویش
همه سربسر تن به‌کشتن دهیم   ازان‌به که کشور به‌دشمن دهیم
(۱۰۲۷-۱۰۲٦/٤)

غرض آن‌که آنچه می‌خوانیم ، بویژه آثارادبی ، هریك‌بنوعی درتربیتِ فکری وروحی وپسندِما تأثیر می‌کند . ازان‌جمله ، داستانها اثری شگرف دارد. ازبرخی ازاشخاص داستان بی‌اختیار خوشمان‌می‌آید و بعضی‌دیگر را نمی‌پسندیم. این‌پسندها بتدریج برای‌ما کمال‌مطلوب‌ونمونه‌ای‌می‌شوندو ازرفتار وکردارشان بگونه‌ای پیروی می‌کنیم . «داش‌آکل» صادق‌هدایت مثال‌خوبی‌است . وی مردی‌است‌که ازبسیاری‌جهات باما تفاوت دارد اما کیست که داستان اورا خوانده، باهمه بدسیمایی والواطی ولحن‌نخراشیدهٔ داش‌آکل، قیافهٔ نجیب، مردانگی وبخشش وبزرگ‌منشی‌ِاورا خاصه در عشق‌مرجان نستوده وازنامردیِ کاکارستم افسرده نشده‌باشد ؟ جاذبهٔ شخصیتِ «عموحسینعلی» جمال‌زاده و ملاعبدالهادی در «سروته‌ِیك کرباس» نیز بنوعی‌دیگر مارا به‌سوی‌خود می‌کشد .

انسان همیشه نیازی روحی داشته‌است که ازبرای خود قهرمانانی بجوید تا در اندیشه وکردار الهام‌بخش او باشند. ایمان به‌بزرگان دین و فکر ودانش وآزادگی تاحدودی ازاین نیاز سرچشمه می‌گیرد . هرقدر پسندها وکمال مطلوب‌آدمی والاتر باشد بی‌گمان قهرمانانِ محبوب وی

٤- شماره‌های میان دوهلال مربوط‌است به‌جلد وصفحات شاهنامه، تهران (بروخیم) ۱۳۱۳-۱۳۱٤ .

برتر وشریف‌ترند .

جان کندی رئیس‌جمهور فقید امریکا ، درآغاز کوششهای اجتماعی خویش ، که‌می‌خواست «شهامت اخلاقی»را بخصوص در میان همقدمان ترویج کند دست به‌نگارش کتابی زد در معرفی برخی از رجال بزرگ و خدمتگزار امریکا ، ازان‌گونه مردانی که «از روی عقل و مآل‌اندیشی می‌کوشند ... و علی‌رغم منافع شخصی‌خود ، درمقابل تمام مخالفتها ایستادگی می‌نمایند تاکشتی کشوررا درراه صحیح هدایت‌نموده به‌مقصود برسانند» وآن‌را «سیمای شجاعان»[۵] نامید[۶] . همین اثر کم‌حجم وپُرمعنی بود که توجه الن نوینز[۷] استاد دانشگاه‌کلمبیا را چندان جلب‌کرد که‌بواسطهٔ اشتمال کتاب بر«حقایق تاریخی وواقع‌بینی وتعالیم‌اخلاقی»، نگارش آن‌را «خدمتی اجتماعی» شمرد[۸] .

بدبختانه قرن‌بیستم ، بجهاتی‌که اکنون جای بحثش نیست ، بسیاری ازمعتقدات استوار انسان وبنیادهای معنوی حیات را در سراسر جهان دستخوش سستی وفتور کرد وجانشینی نیز برای‌آنها پدید نیاورد. نفوذ معنوی کیش وآیین دربرخی ازجوامع کاستی گرفت. پیوندها و سنّتهای خانوادگی متزلزل شد. شاگرد ومعلم ازهم دورشدند ودوستی و وفا و جوانمردی و فضائل اخلاقی ازیادها رفت و انسان دچار خلأ روحی و فکری شدیدی‌گشت که مشکلات فراوان ببارآورده‌است .

درمقابل ، فنون وصنایع درپرتو منافع اقتصادی رواج یافت وبه‌قول

۵ـ *Profiles in Courage*

۶ـ این‌کتاب بتوسط ابراهیم خواجه‌نوری به‌فارسی ترجمه‌شده و درتهران به‌سال ۱۳۳۹ انتشار یافته‌است .

۷ـ Allan Nevins

۸ـ سیمای شجاعان ۲ .

اقبال لاهوری درمغرب‌زمین زیرکی، ساز حیات‌شد و«غرب درعالم خزید، ازحق رمید»[9] یعنی «عقل خودبین» وسودجوی راه را برعشق و مردمی بست وجلب منفعت‌را هدف مردم‌ساخت. دیری نگذشت که وسائل ارتباط‌جمعی این‌گونه بینش وجهان‌بینی را به‌همه‌جای جهان پراکند. شرق اگرچه سعادت‌را درمحبت ومعنویت می‌جُست و خوشبختانه هنوز بر بنیانهای قویم کیش و فرهنگهای ملی تکیه‌دارد، ازکالاهایی بدآموز نظیر نوشته‌ها، داستانها وفیلمهایی‌که همهٔ عالم‌را جهنمی ازدزدی وبزهکاری‌و جنایت وشهوت‌پرستی تصویرمی‌کنند مصون نمانده‌است وهنگام آن‌است که هرچه بیشتر به‌چاره‌گری بپردازد.

جای خوشوقتی‌است که ما ایرانیان از فرهنگی‌پرفروغ برخورداریم که می‌تواند در بسیاری از دشواریهای حیات بر راهمان پرتو افکند و تکیه‌گاهمان باشد. بی‌گمان فردوسی —که‌امشب‌به‌یاداودراین‌جاگردآمده‌ایم— ونیز اثر پرارج‌وی یکی از بنیانهای مهم اندیشه وفرهنگ قومی‌ماست. باتوجه به‌انبوه مسائل حیات انسان‌دراین‌قرن بود که درنخستین هفتهٔ فردوسی، هنگام گشایش این‌تالار(۲۳ آبان ۱۳۵۱)، عرض کردم: «چه ارزشی بالاتر ازاین که شاهنامه برای انسان کمال‌مطلوبی‌می‌آفریند والا و بشری؟ یعنی مردمی‌را نشان‌می‌دهدکه درراه آزادگی وشرافت وفضیلت تلاش ومبارزه کرده، مردانگیها نموده‌اند و اگر کامیاب شده یا شکست‌خورده‌اند حتی بامرگشان آرزوی دادگری و مروت و آزادمنشی‌را نیرو‌بخشیده‌اند ... شاهنامه درخلال داستانهای دل‌انگیزخود مبشرپیامی‌است چنین پرمغز وعمیق. گویی حاصل همهٔ تجربه‌ها وتفکرات میلیونها نفوس، در فراز ونشیب‌حیات ازپس دیوار قرون به‌گوش‌ما می‌رسد که آنچه را بعنوان ثمرهٔ حیات دریافته وآزموده‌اند صمیمانه باما درمیان می‌نهند و

۹– جاویدنامه، چاپ‌دوم، لاهور ۱۹۴۷، ۳۵، ۷۱.

همگان‌را به‌نیك‌اندیشی، آزادمردی، دادپیشگی‌ودانایی‌رهنمون‌می‌شوند»[۱۰].

* * *

سراسر شاهنامه جنگ میان ِنیکی وبدی، روشنی و تاریکی‌است و یزدان واهریمن یا دوگوهر پاك وناپاك[۱۱] . در گاتها نیز می‌خوانیم: «آن دو گوهر همزادی که درآغاز درعالم تصور ظهور نمودند یکی ازان‌نیکی‌است دراندیشه وگفتار وکردار ودیگری ازان بدی (دراندیشه وگفتار وکردار) ازمیان این‌دو مرد دانا باید نیك‌را برگزیند نه‌زشت‌را»[۱۲] . مگر زندگی‌خود جزاین‌است ؟ شاید همهٔ سرگذشت ِانسان‌رابتوان درهمین عبارت ِکوتاه گنجاند. حتی چکیدهٔ همهٔ‌کیشها وآیینها به‌همین نتیجه می‌رسد که انسان چگونه به‌خوبی گراید وبربدی پیروز شود . نالهٔ دردآلود حافظ نیز از چیرگی‌زشتی ودرآرزوی انسانیت بود که می‌سرود :

آدمی در عالم ِ خاکی نمی‌آید بدست
عالمی دیگر بباید ساخت وزنو آدمی

آنچه می‌خواهم امشب عرض‌کنم اشاره‌ای‌است بسیار کوتاه به‌یکی‌از گوشه‌های دریای ناپیداکران ِشاهنامه یعنی این‌که فردوسی در حماسهٔ ملی وداستانهای اساطیری ما چگونه خیر وشرّ را در برابرمان تصویر‌کرده و چه‌مظاهری‌را برای نمایش‌آنها آفریده‌است .

۱۰ــ رك: «عشق‌پهلوان» درکتاب مجموعهٔ سخنرانیهای اولین و دومین‌هفته فردوسی، به‌کوشش حمیدزرین‌کوب، مشهد (دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی) ۱۳۵۲، ۳، ٤، ٥ .

۱۱ــ spanta mainyu, angra mainyu

۱۲ــ گاتها ، سرودهای‌زرتشت، تألیف وترجمهٔ ابراهیم پورداود، بمبئی ۱۹۲۷، بند۳، یسنا ۳۰، اهنودگات ، ص۱۷ .

متفکران قرن‌نوزدهم دربارهٔ افسانه‌های قومی به‌این‌نتیجه رسیدند که اسطوره[۱۳] «نماینده ومبیّنِ حقایق کلی وابدی‌است... وکامل‌ترین نوعِ فکر دسته‌جمعی[۱۴] است‌که درجریان تاریخ پیداشده»[۱۵]. بنابراین فردوسی که این افسانه‌های ملی یعنی عصارهٔ اندیشه وتجربهٔ اجداد مارا به‌شعر درآورده وبه‌ما ارزانی داشته‌است درحقیقت دریافت وپسندوناپسندآنان و جهان‌بینی ایرانی‌را ازخلال داستانهایی دلکش وپرمغز به‌ما فرا می‌نماید، بویژه دراندیشه ورفتار برخی ازقهرمانان. وقتی می‌سراید:

چنین گفت موبد که مُردن بنام　　به از زنده دشمن براو شادکام

(۴۸۴/۲)

حقیقتی‌را دربارهٔ «نام‌وننگ» باما درمیان می‌نهد که جاودانی‌است.

اگربخواهیم برجسته‌ترین مظهر مردانگی و فضیلت و مردمی و میهن‌دوستی را در شاهنامه بشناسیم باید از رستم نام ببریم. اندیشهٔ بلندپرواز وتخیّل قوم‌ایرانی درطی قرنها همهٔ پسندها و آرزوها وآمالِ شریف خودرا در وجود رستم ریخته و فردوسی آن‌را با هنرمندیِ تمام مجسم کرده‌است. شاید بشودگفت رستم کمال مطلوب واوج قلهٔ نیکی و جوانمردی وبزرگواری درفرهنگ حماسی ایران‌است. عبث‌نیست‌که درآن داستان معروف، محمودغزنوی به‌فردوسی گفته‌است: «همهٔ شاهنامه خود هیچ‌نیست مگر حدیث رستم». سخنِ فردوسی نیز درپاسخ‌محمود ــ‌که گفته‌بود «اندرسپاه‌من هزارمرد چون رستم‌هست» ــ بسیار پرمعنی‌است.

۱۳ـ Mythe

۱۴ـ Pensée collective

۱۵ـ رك: فؤاد روحانی، ترجمهٔ کلیات زیباشناسی، اثر بندتوکروچه، تهران (بنگاه ترجمه ونشرکتاب) ۱۳۵۰، ۳۰-۳۲.

فردوسی پاسخ‌داد: «زندگانی خداوند درازباد ، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این‌دانم که خدای‌تعالی خویشتن‌را هیچ‌بنده چون رستم‌دیگر نیافرید»[۱۶] .

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

(۴۴۲/۲)

مگر درنظرِ شاعری‌که عمرخودرا برسر حماسهٔ ملی و احیای همهٔ میراث فرهنگی وفکری ملت خود نهاده و رستم را مظهر درخشان آن قرارداده‌است ممکن‌است کسی نظیر قهرمان ملی اوباشد ؟ بی‌سبب نیست که وی‌را «آفریدگاررستم» خوانده‌اند[۱۷] . گویی دراین‌کلمه همهٔ قدرتِ آفرینشِ او جمع‌است. اما محمودغزنوی که بافردوسی وملت‌ایران، همدل‌و همفکر وهم‌آهنگ نمی‌توانست‌بود، درنمی‌یافت که رستم یگانه است و بی‌همتا .

چون دربارهٔ شخصیت رستم درحماسهٔ ملی‌ایران پیش‌ازاین سخن‌رفته‌است[۱۸]، به‌برخی دیگر ازاشخاص داستان درشاهنامه می‌پردازم تا ببینم پسند وناپسنددررفتار وکردار آنان چگونه تجلی کرده‌است .

* * *

در شاهنامه چهره‌های پرفروغ و دوست‌داشتنی فراوان‌است ، ازان جمله‌اند: پادشاهانِ دادگر، پهلوانانِ وطن‌دوست وجانباز، پیران خردمندو

۱۶ـ تاریخ‌سیستان ، به‌تصحیح م. بهار ، تهران(خاور) ۱۳۱۴ ، ۷ .

۱۷ـ رك: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ، باکاروان حلّه، تهران(آریا) ۱۳۴۳، ۱۱ .

۱۸ـ رك: دکتر جلال‌متینی، «رستم، قهرمان حماسهٔ ملی‌ایران»، مجموعه سخنرانیهای اولین ودومین هفتهٔ‌فردوسی ، ۶۹ـ۱۰۳ .

بزرگوار ، جوانان زورمند و جوانمرد، مردان شریف ، زنان دلیر ، بزرگان پاکدل ومهربان وبسیاری دیگر. براثر همین جاذبه بود که لامارتین دربارهٔ ترجمهٔ فرانسوی ژول‌مول ازشاهنامه، درسال ۱۸۵۳ درمجلهٔ خود به‌نام *Le civilisateur* نوشت: «شاهنامه یك‌گالری نقاشی آراسته به چهره‌های مردان بزرگ باستانی و جدیدست تابرای کشور فرانسه که مردان‌بزرگ را ازیادمی‌برد، خاطرهٔ‌مقدسین وقهرمانان‌را زنده‌سازد»[۱۹] .

بداندیشان‌نیز درشاهنامه دیده می‌شوند اما سرانجامشان شکست است وناکامی. وجودآنها ازیك‌سو، سیمای نیکان را درخشنده‌تر جلوه‌گر می‌سازد وازسوی‌دیگر، فرجام تلخشان این‌امید را دردل نیرو می‌بخشد که‌نیکی بربدی‌ویزدان براهریمن چیرگی‌خواهدیافت وایران بربدخواهان خویش .

مثلاً فریدون‌را که می‌نگریم پاك و مهربان و دوست‌داشتنی جلوه‌ می‌کند ، بویژه پس‌از دوران تیرهٔ ضحاك ماردوش . اما ضحاك عنصری غیرایرانی‌است که پس‌از تباه‌شدن روزگار جمشید برایران زمین چیره‌ می‌شود . می‌دانید که درایران پیش‌از اسلام و درآیین اوستایی ، ایران سرزمین برگزیدهٔ اهورمزداست وجای پیدایش گیاه و حیوان و انسان و منشأ آبادی جهان . ازاین‌رو اهورمزدا و امشاسپندان بخصوص فرشتهٔ مهر حامی بیدار این‌سرزمین‌مقدس تلقی می‌شدند[۲۰] . بنابراین هرکه به‌این سرزمین می‌تاخت فرستادهٔ اهریمن خوانده می‌شد که برای خرابی جهان

۱۹ـ به‌نقل هانری‌ماسه، فردوسی وحماسهٔ‌ملی ، ترجمهٔ مهدی روشن‌ضمیر (دانشگاه تبریز) ۱۳۵۰ ، ۳۴۵ .

۲۰ـ رك: دکتر اسدالله بیژن، سیرتمدن وتربیت درایران‌باستان، تهران(وزارت فرهنگ) ،۱۳۱۶، ۱/ ۳۰ـ۳۱ .

خوبی وزیبایی آمده‌بود. مثلاً دریشت ۱۹ از «فرّ کیانی» سخن می‌رودکه به‌شاهان وپهلوانان اختصاص‌یافته وموجب پیروزی‌ایشان بردشمنان‌ایران شده‌است. اما «ازکسانی‌که برای بدست‌آوردنِ فرّ کیانی‌کوشیده ولی‌برآن دست نیافته‌اند انگرمی‌نیو (اهریمن) و اژی‌دهاك(ضحاك) و فرنگرسین Frangrasyan (افراسیاب)اند. داستان تلاش اهریمن وضحاك وافراسیاب برای بدست‌آوردن فرّ ومحروم ماندنِ آنان یکی از دلکش‌ترین قطعاتِ حماسیِ این‌یشت‌است»[۲۱].

دعای خیرداریوش که بردیوارِ جنوبی تخت‌جمشید کنده شده نیز یادآورِ این‌نکته‌است: «اهورمزدا، این کشوررااز‌سپاه(دشمن) وازخشکسال وازدروغ محفوظ بدارد»[۲۲].

غرض آن‌که این‌نوع حمایت آیین وکیش ازاین سرزمین موجد روحِ قویِ وطن‌دوستی درایرانیان‌بود واین‌روح‌واندیشه نه‌تنها ازراه تربیتِ فرهنگی واجتماعی بلکه از طریق دین نیز به‌ایشان تعلیم می‌شد، نظیر: حب‌الوطن من‌الایمان.

بی‌سبب نیست که درروایات اوستایی ، ضحاك اهریمنی‌است دیوزاد «سه‌پوزه، سه‌سر، شش‌چشم» و«مایهٔ آسیب وفتنه وفساد»[۲۳] وبه‌تعبیرِ هانری‌ماسه «شرّی هزارساله»[۲۴]. درشاهنامه نیز وی مردی‌است بیگانه ازایران‌وایرانی که‌شیطان اورا می‌فریبد. پدرش مرداس‌را ازپادرمی‌آوردو بجای‌او فرمانروا می‌گردد. آنگاه ابلیس بصورت جوانی خوش‌روی بر او

۲۱ــ دکتر ذبیح‌الله صفا ، حماسه‌سرایی درایران ، تهران ۱۳۳۳، ۳۷ .

۲۲ــ برای اطلاع ازاین‌کتیبه ، رك :

R. G. Kent, *Old Persian*, New York, 1950.

۲۳ــ رك: حماسه‌سرایی درایران ۴۵۲ــ۴۵۸ .

۲۴ــ فردوسی وحماسهٔ ملّی ۱۲۰ .

ظاهر می‌شود وبا خورشهای حیوانی دلش‌را می‌رباید وبه‌بوسه ازدوکتفِ ضحّاك دومار برمی‌آورد. سپس خودرا چون‌پزشکی می‌آراید و به‌ضحاك می‌گوید راه آرام‌داشتنِ مارها ودرمان درد او آن‌است که با مغز آدمیان سیرشان سازد واو نیز چنین می‌کند. بدین‌جهت‌است که ضحاك را با فاوستِ گوته درخور مقایسه دانسته‌اند و ناآرامی روح‌گناهکار و پُر اضطرابش‌را بامکبثِ شکسپیر [۲۵].

درداستان فردوسی این «اژدهادوشِ اهرمن‌کیش» ودشمنِ ایران ، چندی برسرزمین ایران فرمانروایی می‌یابد . فردوسی ضحاك را مظهرِ زشتی وتیرگی قرارمی‌دهد وروزگار استیلای این‌بیگانه‌را برایران چنین تصویر می‌کند :

نهان گشت آیینِ فرزانگان   پراگنده شد نامِ دیوانگان
هنر خوار شد ، جادوی ارجمند   نهان راستی ، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز   زنیکی نبودی سخن جز براز
ندانست خودجز بدآموختن   جز ازکشتن و غارت و سوختن

(۳۵/۱)

اما دیری نمی‌گذرد که چهرهٔروشن ودل‌نواز فریدون در شاهنامه می‌درخشد و ایران وایرانیان را ازچنگ ضحاك جادومی‌رهاند . در اوستا ومتون پهلوی و روایات دورهٔاسلامی نیز ازفریدون و چیرگیِ او برتباهیها بسیار سخن رفته‌است[۲۶] واین همه نشان می‌دهد که درنظر ایرانیان وی مظهر دادگری ونیکی و بزرگواری شمرده می‌شده که این‌گونه بدو دلبسته

۲۵– رك: دکتر محمدعلی اسلامی‌ندوشن ، زندگی ومرگ پهلوانان درشاهنامه ، تهران (انجمن آثارملی) ۱۳۴۸ ، ۱۳۴–۱۳۷ .

۲۶– رك: حماسه‌سرایی درایران ۴۶۱–۴۶۹ .

بوده‌اند . به‌همین سبب‌است که فردوسی زادن او را چنین توصیف‌کرده است :

خجسته فریدون ز مادر بزاد | جهان را یکی دیگر آمد نهاد
جهانجوی با فرّ جمشید بود | بکردار تابنده خورشید بود
جهان را چو باران به‌بایستگی | روان را چو دانش به‌شایستگی

(۴۰/۱)

راهنمای او در دشواریها و جنگ باضحاك نیز سروش است یعنی نرشتهٔ الهام (۲/۵۰-۵۱، ۶۱) وازاروندرود براسب می‌گذرد، ماندموسی (۵۱/۱-۵۲).بعلاوه کاوهٔ‌آهنگر که ازمیان‌مردم به‌دادخواهی برمی‌خیزدو همگان‌را به‌هواداری فریدون می‌خواند سیمایی مردانه ودلپذیردارد . وی ازیك‌طرف مظهر ستمدیدگی ورنج مردم‌است زیرا هفده‌پسرش را به‌جور ضحاك ازدست‌داده وازطرف‌دیگر نمودار دادخواهی ومردی‌وشهامت‌است. پیوستگی فریدون ومردم‌نیز دراین‌داستان چشم‌گیرست. حتی‌چرم‌پاره‌ای راکه کاوه چون بیرقی برای دعوت‌مردم برسر نیزه می‌کند فریدون با گوهر ودیبا می‌آراید وآن‌را درفش خویشتن قرار می‌دهد . فردوسی می‌گوید درفش‌کاویانی ازهمین‌جا پدیدآمده وازان‌پس هریك‌ازشاهان‌ایران آن‌را بنوعی آراسته‌است .

سرانجام‌فریدون وکاوه وایرانیان پیروز می‌شوند . ضحاك گرفتار می‌گردد. فریدون درسراسر کشور سفرمی‌کند وبه‌آبادانی ودادمی‌پردازد:

زمانه بی‌اندوه گشت ازبدی | گرفتند هریك ره ایزدی

(۶۲/۱)

وزان‌پس فریدون به گرد جهان | بگردید و دید آشکار و نهان
هرآن‌چیز کز راه بیداد دید | هرآن بوم و بر کان نه‌آباد دید
به‌نیکی ببست او در او دست بد | چنان کز ره شهریاران سزد

بیاراست گیتی بسانِ بهشت   بجای گیا سرو و گلبن بکِشت
(۶۴/۱)

هر قدر دراین داستان ازضحاك دل منزجر می‌شود، فریدون و کاوه ستوده‌اند ومحبوب. فریدون تاپایان‌عمر نیز نموداری‌است ازدادپیشگی و مردمی. بدین‌سبب‌است که‌فردوسی بااین‌اشعار بلند نام اورا جاودانی ساخته‌است :

فریدون فـرّخ فرشته نبـود   زمشك و ز عنبر سرشته نبود
به‌داد و دهش یافت آن نیکویی   تو داد ودهش‌کن فریدون تویی
(۶۱/۱)

درهمین‌داستان اشخاص دیگری نیز ظهورمی‌کنند : سه‌پسر فریدون، ایرج وسلم وتور. فریدون پس‌از آزمودن‌سه‌پسرِ خویش ورای‌زدن با خردمندان، قلمرو فرمانروایی خودرا میان‌آنان تقسیم‌می‌کند: روم وخاور به‌سلم، توران وچین به‌تور وایران به‌ایرج اختصاص می‌یابد . اما سلم وتور پس‌ازچندی برایرج که کم‌سال‌ترست رشك‌می‌برند . به‌پدر پیامهای‌درشت می‌فرستند .برکناریِ ایرج راخواستارمی‌شوند ویا جنگ‌را . سلم وتور دراین‌جانمودارنهادِ زشت‌اند، نظیربرادران خودِ فریدون که‌نخست قصدِ جانش‌کردند (۱/۵۰-۵۱) ویا برادران‌یوسف. اما دراین‌میان سلم فریبکار است وچاره‌گر وتور تندخشم وخدعه‌پذیر. درهمهٔ تلاشها برضد ایرج ، توطئه‌گری ازسلم‌است اما دسیسه‌ها به‌دست‌تور صورت‌عمل بخودمی‌گیرد حتی کشتن‌ایرج .

برعکس، ایرج جوانی‌است پاکروح ووارسته، پردل‌وباخردوجوانمرد. ازان‌طبایعی‌که می‌خواهند بدی‌را نیز بانیکی پاسخ‌گویند ، نظیر سیاوش . رفتار ایرج ونیکی‌کردن او دربرابر بدی، بودا ولائوتسه و مسیح را بیاد- می‌آورد. اما درآیین اوستایی ونیز در شاهنامه پاداش وکیفر درکارست ؛

مانند تعلیمات موسی وکنفوسیوس ومحمد(ص)[۲۷] واین آیهٔ شریفه : ولکم فی‌القصاص حیوة یااولی‌الألباب .

درهرحال ایرج برخلاف سفارش پدر که اورا ازخطر پرهیز می‌دهد، به‌دیدار برادران می‌شتابد و بی‌سلاح باآنان روبرو می‌شود و می‌گوید آماده‌است که ازفرمانروایی دست بکشد و برادران‌را ناخرسند نبیند . اما آن‌دو تاریك‌دل کینه‌را ازیاد نمی‌برند و ایرج در خیمه‌ای به‌خنجر تور کشته می‌شود .

بدنهادی چهرهٔسلم و تور را درداستان فردوسی تیره‌گون دارد و انسان‌را ازهرچه آز ونامردمی‌است بیزارمی‌کند. اما هاله‌ای ازنورپاکدلی‌و بزرگ‌منشی‌وبی‌نیازی ودلیری رخسارایرج‌را دربر گرفته‌است . به‌همین سبب‌است که وقتی نخست سپاه سلم وتور را چشم برایرج می‌افتد دلهاشان پراز مهر او می‌شود وهمه به‌جانب‌اومی‌گرایند :

به‌ایرج نگه کرد یکسر سپاه　　که او بُد سزاوار تخت و کلاه
سپاه پراگنده‌شد جُفت‌جفت　　همه نام ایرج بُد اندر نهفت
بی آرامشان شد دل ازمهراوی　　دل از مهر ودیده پراز چهراوی
که اینت سزاوار شاهنشهی　　جز این را مبادا کلاهِ مهی

(۱/۸۷–۸۸)

شهادت ایرج، درعین آن‌که دل‌را می‌گریاند ، احترام انگیزست . در وجود این‌شاهزادهٔ جوان، بزرگمردی‌را می‌بینیم که اعتقاد وی به‌نیکی و نیکوکاری چندان استوارست که اگرچه می‌تواندبدی‌را با درشتی درهم‌شکند، قدرتی بزرگتر از خویشتن نشان می‌دهد و جز در راه نیکی گام برنمی‌دارد ، نظیر مردان‌خدا .

۲۷– رك: دکترهوشنگ مهرگان ، جهان‌بینی‌ایرانی، (دانشگاه‌تبریز) ۱۳۵۱، ۸۸ .

همین ارزش وجودایرج و کشته‌شدن نامردانهٔ اوست که آرزوی فریدون‌را درکیفریافتن سلم وتور، سزاوار جلوه می‌دهد و وقتی آن‌دو به‌کوشش منوچهرشاه—نوادهٔ ایرج— نابود می‌شوند، درحقیقت، چیرگی دادست بر بیداد. یعنی نیکی وبدی باهم درستیزید وسرانجام نیکی‌است که پیروز می‌گردد.

اما فریدون که هرسه پسررا چنین ازدست داده سرگذشتی تلخ و دشوار دارد. پادشاهی‌را به‌منوچهر وا می‌گذارد و بادریغ وافسوس عمر را بپایان می‌برد. مگر نه‌این‌که گردش‌گیتی گونه‌گون‌است ونیکان‌نیز ازغم‌و اندوه بی‌آسیب نمانده‌اند؟

به‌قول شادروان محمدعلی فروغی «آیا ممکن‌است کسی داستان‌ایرج پسر فریدون‌را بخواند ومهرومحبت این‌جوان‌را که‌مظهر کامل ایرانی و اصل وبیخ ایرانیت‌شناخته می‌شود در دل جای ندهد ونسبت به‌او و هواخواهانش دوستدار وازدشمنانش بیزار نگردد؟»[۲۸].

* * *

دیگر اشخاص شاهنامه نیز ممکن‌است درشمارستودگان یاناستودگان قرار گیرند. مثلاً طوس باآن‌که ازنژادی شریف وسپهسالاری بزرگ و دلیرست وباهمه وطن‌دوستی، ازکم‌تدبیری و لغزش وخوی بد برکنار نیست. بارزترین جلوهٔ‌آن، این‌که باهمه سفارشهای کیخسرو که طوس هنگام لشکرکشی به‌توران ازراه کلات نرود وبا فرود —برادر وی— پنجه درنیفکند، پهلوان باز خودرأیی‌می‌کند و علی‌رغم تذکر گودرز آن طریق را برمی‌گزیند. سرانجام درجنگی بدفرجام فرود —که‌سر آشتی وهمگامی باسپاه ایران‌داشته— کشته می‌شود. کیخسرو ناگزیر طوس‌را بازمی‌خواند

۲۸— مقالات فروغی، به‌اهتمام حبیب‌یغمایی، تهران(انجمن آثارملّی) ۱۳۵۱، ۴۱.

وباسرزنش ازسپهسالاری برکنارمی‌کند وبدو می‌گوید:

برو جاودان خانه زندان تست همان گوهر بد نگهبان تست

(۸۴۷/۳)

اما گودرز وگیو —که‌تقریباً ازهمان موقعِ طوس دردستگاه پادشاهانِ ایران برخوردارند[29]— جلوه‌ای دیگر دارند. گودرز از سالاران بزرگِ روزگارِ کیکاووس وکیخسروست. هموست‌که وقتی در آغازِ کار، طوس‌را باپادشاهیِ کیخسرو همداستان ندید واورا طرفدار فریبرز یافت مردانه به‌حمایت ازشاهزادهٔ جوان برخاست. بخصوص‌که پسروی گیو، کیخسرو را بازیافته وبه‌ایران آورده‌بود. گیونیز پس‌ازرستم درپهلوانی نظیرنداشت وداماد تهمتن بود. حتی رستم وی‌را به‌دامادی برطوس ترجیح داده‌بود (۷۳۱/۳). بیژن پسرگیو هم از دلاورانِ نامبردار بود. کوشش این‌خاندان در دفاع از ایران چشم‌گیرست. تنها در جنگهای کین‌خواهیِ سیاوش هفتاد پسر ونبیرهٔ گودرزجان می‌سپارند و هشت‌تن بجا می‌مانند. یکی‌از پهلوانان‌گودرزی به‌نام بهرام آن‌قدر به‌نام‌ونام‌ونگ پای‌بندست که‌وقتی تازیانهٔ خودرا درجنگ باتورانیان گم‌می‌کند به‌پدرش گودرز می‌گوید:

یکی تازیانه ز من گُم شدست چوگیرید بی‌مایه ترکان به‌دست
به‌بهرام پُر مایه باشد فسوس جهان پیشِ چشمم بود آبنوس
نبشته برآن چرم نام من‌است سپهدار ترکان بگیرد به‌دست؟
شوم زود تازانه باز آورم اگر چند رنجِ دراز آورم

(۸۵۷/۳)

آنگاه باهمه اندرز پدر وبرادرش گیو، شب‌هنگام به‌میدان نبرد بازمی‌گردد تا تازیانه‌را بیابد، مبادا به‌دست دشمن بیفتد وبدنام شود. اما جان برسرِ این‌کارمی‌نهد وبه‌دستِ تژاو کشته می‌شود.

۲۹– رك: حماسه‌سرایی درایران ۵۷۵–۵۸۱.

درشاهنامه‌طوس وگودرز وگیو گرچه همه ایرانی و دلاور و ناموروند اما حیثیت ومحبوبیتی‌که گودرزیان دارند باطوس درخور قیاس نیست و دل بی‌اختیار به‌جانب ِایشان می‌کشد که درمردانگی ومردمی‌تمامند.

به‌قول هانری‌ماسه«درشاهنامه دنیائی‌درجنبش است»[۳۰]. از این‌رو ازهمه‌گونه اشخاص دراین‌کتاب نشان توان‌یافت ونیز پسند وناپسند در رفتارآنان. مثلاً گاه باکسی چون لنبک‌آبکش روبرومی‌شویم که‌مردی‌است تهیدست ولی‌جوانمرد ومهمان‌نواز وخوش‌روی که نیم‌روز درتلاش ِمعاش است ونیمهٔ‌دیگر درجستن مهمانی که آنچه دارد نثار اوکند. برعکس «براهام بی‌بر جهودی‌است ز.فت» که آب ازناخن ِاونمی‌چکد ودرم‌ودینارو گنج وفرش ودیبا وهرگونه چیزدارد اما سرانجام به‌فرمان بهرام‌گور همه نصیب ِلنبک می‌شود[۳۱]. ازاین‌گونه‌اند بازرگان و شاگردش و پالیزبان و زنش ورفتارشان بابهرام‌گور(۷/ ۲۱۵۰–۲۱۵۹).

درمیان تورانیان نیز اشخاصی بامنشهای متفاوت دیده می‌شوند. از همهٔ‌آنان برجسته‌تر پیران‌ویسه‌است، سپهسالار افراسیاب. وی باآن‌که فرمانده سپاه‌دشمن وناگزیر باایرانیان درپیکارست با سیاوش دوستی می‌ورزد، جان‌کیخسرو ومادرش فرنگیس‌را ازخشم افراسیاب می‌رهاند و همیشه درتلاش‌است تامیان دوکشور آشتی وصلح برقرارشود.

فضائل اخلاقی پیران وخرد وپهلوانی ومردانگی ورحم و وفاداریش درخور توجه‌است و ستودنی. بخصوص که وی درعین مهرورزی با شاهزادگان ایرانی، به‌افراسیاب و کشور و مرزوبوم خویش وفادارست

۳۰– فردوسی وحماسهٔ‌ملی ۲۱۶.

۳۱– رك: غلامحسین یوسفی، «داستانی طنزآمیز درشاهنامه»، درکتاب‌نامهٔ مینوی، زیرنظر حبیب‌یغمایی وایرج‌افشار، تهران ۱۳۵۰، ۵۲۸–۵۴۴.

ازاین‌رو پیشنهاد ترک توران ونویدهای فراوان سرداران ایران وکیخسرو را هرگز نمی‌پذیرد. درسراسر شاهنامه، پیران بواسطهٔ این دواحساس متضاد درموقع دشواری قرار دارد. بسبب اینمنش نیک پیران، رفتار همهٔ سپهداران ایران چون گودرز ورستم بااو احترام‌آمیزست بخصوص که کیخسرو نیز دراین‌باب سفارشهامی‌کند وجوانمردی پیران‌را باسیاوش ونیز باخود ومادرش هرگز ازیادنمی‌برد. فرنگیس‌نیز به‌گیومی‌گوید:

چنان دان که این پیرسرپهلوان خردمند رادست وروشن‌روان
پس‌از دادگر داور رهنمون بدان کو رهانید ما را زخون

(۷۳۵/۳)[۳۲]

در خانوادهٔ پیران سیماهای روشن دیگر نیز می‌توان یافت نظیر جریره دختروی، همسر سیاوش ومادر فرود که‌پس‌ازکشته‌شدن فرزند، دلیرانه دژ سپیدکوه را ویران‌کرد و پرستندگان واسبان همه‌راکشت که‌به دست دشمن نیفتد وخودرا نیز به‌ضرب دشنه ازپای درآورد(۸۲٤/۳). یا پیلسم برادر کوچک‌پیران که‌وقتی افراسیاب می‌خواهد کشتن‌سیاوش را فرمان دهد مردانه دربرابراو می‌ایستد ومی‌گوید:

سری را که باشی بدو پادشا به تیزی بریدن نباشد روا

(۶۵۸/۳)

غرض آن‌که درسپاه توران‌نیز بزرگمردانی شریف می‌توان یافت. ازان‌جمله‌است اغریرث برادر افراسیاب که در اوستا نیز جوانی دلیر واز نیکان وپاکان‌است ورحم‌دل وبخشاینده[۳۳]. ازاین‌رو وقتی افراسیاب نوذر

۳۲ــ رك: حماسه‌سرایی درایران ۶۲۷ــ۶۲۸؛ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه ۲۵۰ــ۲۹۰.

۳۳ــ رك: حماسه‌سرایی درایران ۶۲۳ــ۶۲۵.

را ازپا درمی‌آورد وگروهی ازپهلوانان‌ایران‌را در ساری به‌بند می‌کشد ، اسیران دست به‌دامن بخشایش اغریرث می‌زنند تاایشان‌را رهاسازد. وی به‌تدبیر باآنان همداستانی می‌نماید و آزادشان می‌کند . سپس در برابر خشم وپرخاش افراسیاب می‌گوید :

هرآنگه کت آمد به‌بد دسترس ز یزدان بترس و مکن بد به‌کس
که تاج وکمر چون تو بیند بسی نخواهد شدن رام با هرکسی

به‌همین‌سبب به‌شمشیر افراسیاب ازپا درمی‌آید و جان برسر این کار می‌نهد(۱/۲۷۷–۲۷۸) .

عکس این‌نیز وجوددارد یعنی درمیان ایرانیان گشتاسپ‌را می‌بینیم که رفتارش بااسفندیار دوراز عطوفت پدری‌است . بارها در سختیها از اسفندیار یاری‌می‌خواهدوبدو وعدهٔ جانشینی می‌دهد (۶/۱۵۳۲، ۱۵۶۴، ۱۵۷۴، ۱۵۸۳).اسفندیار هربار کشوررا ازچنگ دشمن نجات می‌بخشد اما پدر براثر بدگویی گرزم، فرزندرا دربند می‌افکند(۶/۱۵۴۴–۱۵۵۱) . چندی بعد اسفندیار را باردیگر به‌جنگ ارجاسپ می‌فرستد . اسفندیار پس‌ازگذشتن از هفت‌خان ونابودکردن ارجاسپ ، پیروز به‌نزد گشتاسپ باز می‌گردد و وعدهٔ پدررا بدو یادآورمی‌شود . اما این‌بار نیز گشتاسپ باوجود پیشگویی جاماسپ –که اسفندیار درسیستان به‌دست‌رستم کشته خواهدشد– وی‌را به‌جنگ تهمتن می‌فرستد وجانشینی‌را موکول‌می‌کند به دست‌بسته‌آوردن رستم . بسبب‌این پیمان‌شکنی‌است که اسفندیار در حضور بزرگان ازگشتاسپ گله‌می‌کند (۶/۱۶۳۵–۱۶۳۶) وچون به‌تیر رستم ازپا درمی‌آید ، ازپدر می‌نالد :

چنین گفت با رستم اسفندیار که ازتو ندیدم بد روزگار
زمانه چنین بود و بود آنچه بود نداند کسی راز چرخ کبود
نه‌رستم نه‌مرغ و نه‌تیر وکمان به‌رزم از تن من ببردند جان

که این کرد گشتاسپ بامن چنین | براو برنخوانم ز جان آفرین
چو رفتی به‌ایران پدر را بگوی | که چون کام‌دیدی بهانه مجوی
زمانه سراسر به‌کامِ تو گشت | همه مهرها زیرِ نام تو گشت
امیدم نه این‌بود نزدیك تو | سزا این بُد از جانِ تاریك تو
جهان راست‌کردم به‌شمشیر داد | جهان پاك‌گشت از بد بدنژاد
به‌ایران چودین‌بهی راست‌گشت | بزرگی وشاهی مراخواست‌گشت
به‌پیشِ سران پندها دادیم | نهانی به کُشتن فرستادیم
کنون زین‌سخن یافتی کام دل | بیارای و بنشین به‌آرامِ دل

(۱۷۱۸–۱۷۱۶/٦)

وقتی تابوت اسفندیار را به‌ایران می‌آورند ، بزرگان ایران و پشوتن برادر اسفندیار وخواهرانش به‌آفرید و همای هریك بنوعی گشتاسپ را سرزنش می کنند . حق باآنان‌است وگشتاسپ ناگزیر خاموش‌می‌ماند (۱۷۲۳–۱۷۲۱/٦). درشاهنامهٔ فردوسی این‌داستان چنان‌است‌که انسان از اندیشه وکردار گشتاسپ دل‌آزرده‌می‌شود نه‌ازرستم که‌اسفندیاررا ازپا‌درآورده‌است[۳۴].

* * *

پسند و ناپسند در قهرمانان شاهنامه فراوان‌است و هریك ازنظری عبرت‌آموز تواندبود . سخن‌گفتن در این‌باب بدرازامی کشد. اینك‌می‌خواهم بعنوان‌نمونه فقط دربارهٔ یك‌داستان که درآن منشهای گوناگونی دیده‌می‌شوند بکوتاهی سخنی‌بگویم .

۳۴– رك: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن ، داستان‌داستانها، رستم واسفندیار ، تهران (انجمن آثارملّی) ۱۳۵۱ ، ۱٦۰–۱۷٦، ۲۳۰–۲۳۹ .

داستان سیاوش ورفتن او به‌توران، براثر توطئه‌های سودابه، و خیانت گرسیوز را باوی بی‌گمان خوانده یاشنیده‌اید ومی‌دانید که فرجام تلخ این شاهزادهٔ محبوب وبی‌گناه، چه‌تأثیری درحماسهٔ ملی‌ایران بجای نهاده، چندان‌که پس‌ازکشته‌شدنش، به‌قول نولدکه، «انتقام خون سیاوش شعار همه‌کس» می‌شود[۳۵].

جهان‌شد پر ازکین افراسیاب   به‌دریا توگفتی بجوش آمدآب

(۶۸۶/۳)

دراین داستان غم‌انگیز با اشخاص بسیار روبروهستیم، هریك با منش و رفتاری متفاوت. کیکاووس پیش‌از این نیز دررفتن به‌مازندران پند بزرگان و زال را نشنیده گرفتار شده‌بود(۳۱۸/۲–۳۲۴) چنان که در پذیرفتن مهمانی شاه هاماوران نیز به‌دام‌افتاده‌بود (۳۸۷/۲–۳۸۹). یك‌بار هم به‌فریب دیو خواسته‌بود به‌آسمان پروازکندو آن را نیز مسخّر سازد که‌سابقهٔ‌آن در دینکرت بشرح آمده‌است. ازاین‌رو گودرز (۴۰۹/۲–۴۱۲) خودکامگی اورا نمی‌پسندد وملامت می‌کند(۴۱۲/۲–۴۱۳). از سوی‌دیگر وی زودخشم‌است وناسپاس. مثلاً رستم را که برای جنگ‌با سهراب از زابلستان فراخوانده از خویشتن می‌رنجاند و به‌کشتنش فرمان می‌دهد (۴۶۵/۲–۴۶۷) وپس‌از فداکاریهای فراوان تهمتن درراه‌ایران، حتی نثار کردن فرزندی چون‌سهراب، وقتی پهلوان ازاو نوشدارو می‌خواهد دریغ می‌کند تاسهراب جان می‌سپارد وگودرز دربارهٔ کاووس می‌گوید:

به‌تندی به‌گیتی ورا یار نیست   همان رنج کس‌را خریدار نیست[۳۶]

(۵۰۸/۲–۵۰۹)

۳۵– تئودور نولدکه، حماسه ملی‌ایران، ترجمهٔ ب. علوی(دانشگاه‌تهران) ۱۳۲۷، ۷۸.

۳۶– دربارهٔ کاووس، رك: کریستن‌سن، کیانیان، ترجمهٔ دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران (بنگاه ترجمه ونشرکتاب) ۱۳۴۳، ۱۱۱–۱۲۲؛ حماسه‌سرایی درایران ۴۹۹–۵۱۰.

درداستان سیاوش ، کاووس ازیک‌سو گرفتار وسوسه‌های سودابه است وبارها فریب اورا برضدسیاوش باورمی‌کند وازسوی‌دیگرمی‌خواهد سیاوش‌را ـکه به‌جنگ افراسیاب فرستاده وپیروزشده وصلح کرده و گروگان گرفته‌است‌ـ ازسرخشم وخودکامگی به‌پیمان‌شکنی‌وادارد تانه‌فقط عهد صلح با توران را درهم نوردد بلکه گروگانهای‌تورانی را نیز بکشد . حتی به‌او تهمت می‌زند که باخوبرویان درآمیخته وازجنگ تن‌زده ورستم رانیزخلعت وخواستهٔ افراسیاب ازراه برده‌است(۳/۵۵۸ـ۵۸۱) .

خاطرات تلخِ سیاوش از توطئه‌های سودابه ـکه میدان جنگ‌را بر تحمل‌آنها ترجیح داده‌بودـ واین‌گونه رفتار پدر سبب‌شد ناگزیر راهِ توران‌را پیش‌گیرد و به‌آن‌فرجام شوم دچارشود . ازاین‌رو دراین داستان کردار کاووس دلازارست وحاصلش پشیمانی‌است وافسوس . وقتی نیز رستم وی‌را به‌سرزنش می‌گیرد جزشرم واشک‌گرم پاسخی‌ندارد (۳/۶۸۳ تا ۶۸۴) .

بااین‌همه اندوه بزرگِ کاووس بعنوان پدری داغدیده ، همدردی و غمخواری همگان‌را برمی‌انگیزد . اما سودابه دیگرست ودرخورِ نکوهشها. هرقدر درشاهنامه شرم وعفاف و وفای زنانی چون رودابه و فرنگیس و منیژه وجریره‌زیبا وستودنی‌است ، سودابه چنین نیست . وی باآن‌که همسر وفرزندان دارد همه برآن‌سرست که باآراستن روی و موی و شبستانِ خویش از ناپسریش سیاوش دلربایی کند و دراین راه از هیچ دروغ وبهتان پروایی‌ندارد. درحقیقت موجبِ همهٔ فتنه‌هااوست وسرانجام نیز به‌کیفرگناهانش به‌دست‌رستم ازپا درمی‌آید(۳/۶۸٤) . کسی‌نیست که در داستان سیاوش ، سودابه را سزوار سرزنش نداند یعنی ازبی‌شرمی و ناپاکی بیزاری‌نجوید .

اما در سراسر داستان‌سیمای تابناک‌ونجیب سیاوش بنحو بارزی

پرتوافکن‌است وجانهارابه‌سوی خودمی‌کشد .

سیاوش مظهرپاکی وآزادگی ، بزرگواری ومردانگی‌است [۳۷] . بارها برسرِ دوراهیهایی قرار می‌گیرد که انتخاب یکی ازآنها دشوارست . سرگذشت سیاوش نموداری‌است‌ازمراحل بحرانی زندگی‌انسان ودربرابرِ تصمیمهای‌بزرگ واقع‌شدن، به‌قول‌هملت: «بودن‌یانبودن؟ مسأله‌این‌است». اصولاً زندگی مجموعهٔ روزهایی‌است برسر دوراهی و تنها شریفانند که راه درست‌را برمی‌گزینند .

سیاوش ازهمهٔ این‌تجربه‌های توان‌فرسا ، سربلند بیرون می‌آید و همیشه راه‌شرف‌وجوانمردی را اختیار می‌کند . به‌تهمت سودابه، بی‌گناه وبالب‌خندان در دل‌کوهِ آتش می‌رود وبی‌آن‌که لکه‌ای بردامنش نشیند بپاکی ازآتش گام بیرون‌می‌نهد .

ز آتش برون آمد آزادمرد — لبان پر زخنده، به‌رخ همچوورد
چنان آمد اسپ و قبای سوار — که‌گفتی سمن داشت اندرکنار
اگر آب بودی مگر تر شدی — همی برتنش جامه بی‌بر شدی
چو بخشایشِ پاک‌یزدان بُود — دمِ آتش و باد یکسان بُود

(۵۵۲/۳)

سرانجام‌نیز باآن‌که خیانت سودابه آشکارمی‌شود، این سیاوش‌است که اورا می‌بخشد ودرنزد کیکاووس شفاعت می‌کندکه ازخونش درگذرد. تنها روحهای شریف و بزرگی چون سیاوش درمی‌یابند چرا «درعفو لذتی‌است که درانتقام‌نیست» . درونهای تاریك و کینه‌توز ازعوالم مردمی که مهر می‌ورزند وکینه‌هارا می‌بخشند بی‌خبرند وهرگز به‌کنه این‌سخنِ حافظ نمی‌توانندرسید که‌گفت :

۳۷– رك: کیانیان ۱۲۲–۱۲۶ ؛ حماسه‌سرایی درایران ۵۱۰–۵۱۵ .

وفاکنیم و ملامت‌کشیم و خوش‌باشیم
که در طریقتِ ما کافری‌است رنجیدن

سیاوش درتوران نیز باافراسیاب برسرِ پیمان استوار می‌ماند ، حتی وقتی افراسیاب –به‌فریب گرسیوز– بااوبه‌نبردبرمی‌خیزد سیاوش چندان به‌اصول مردانگی وشرافتِ اخلاقی پای‌بندست که نه‌خود به‌تیغ و نیزه دست‌می‌برد ونه‌به‌همراهان فرمان جنگ‌می‌دهد .

اگر حماسهٔ ملی ایران تنها سیاوش را درخود پرورده‌بود بازهم گران‌قدر بودودرخورتحسین . یادِ سیاوش وایرج، تعظیم‌تقوی وفضیلت است وزشت‌شمردنِ دروغ وخیانت. بدین‌سبب چندسال‌پیش دربارهٔ این جوانمردِ بزرگوار ومحبوب نوشته‌بودم: «بزرگی سیاوش درمردانه‌زیستنِ اوست . یك‌طرف ناپاکی وکامرانی‌است ، یك‌سوی پاکمردی وبهتان و در آتش‌رفتن . جانبی پیمان‌شکستن وازدشواری‌رستن‌را می‌بیند و سوی‌دیگر وفا به‌عهدومردمی، برروی هم‌پیمانانِ عهدشکن تیغ‌نکشیدن ، ازسرِ پیمان نگذشتن ودراین‌راه سردادن. بدیهی‌است تنها ازبزرگمردانی چون‌سیاوش ساخته‌است‌که راه انسانیت وشرف‌را، هرقدر درشتناك‌باشد، برگزینند و به‌بلندنامی زنده بمانند»[۳۸] .

ازسودابه که‌بگذریم، درداستان سیاوش ، گرسیوز برادر افراسیاب مظهر بدنهادی و بداندیشی‌است . وی ازان‌گونه مردمِ حقیری‌است که درخشش هیچ‌کس‌را تحمل نمی‌تواندکرد وهیچ دوتن‌را باهم یکدل‌ومهربان نمی‌توانددید . دیو رشك وخبث‌درونِ آنان‌را می‌آشوبد و به‌فتنه‌گری برمی‌خیزند. به‌قول فردوسی «زبان پُردروغ وروان پرگناه» .

۳۸– رك: «چهره‌ای معصوم وروشن درشاهنامه» مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی مشهد ، سال‌ششم ، شمارهٔ‌اول (بهار ۱۳۴۹)، ۲٤

الجمهورية الاسلامية الایرانیة
Ministry Of Culture & Higher Education
Islamic Republic Of Iran

گرسیوز نیز ازحشمت دستگاه‌سیاوش وازمهربانی افراسیاب با او درآتش حسدبود و بی‌کار نمی‌توانست نشست. در برابر همهٔ نواخت و ادب واحترام‌سیاوش، افراسیاب را برضداو برمی‌انگیزد و سیاوش را به‌افراسیاب بدگمان می‌سازد تا افراسیاب به‌جنگ سیاوش که بدو پناه‌ آورده‌است، لشکر می‌کشد. سیاوش گرفتار می‌شود. سپاهیان توران، پیلسم برادر پیران، افراسیاب‌را پند می‌دهند که ازکشتن سیاوش درگذرد اما گرسیوز -که درنخستین روزها نتوانسته‌بود کمان سیاوش‌را به‌زه‌کند (۶۰۲/۳) ودرسیاوش‌گردنیز سوارانش درگوی‌زدن وزوبین‌بازی‌و تیراندازی‌و کشتی‌گرفتن دربرابر سیاوش و ایرانیان فرومانده بودند (۶۳۲/۳-۶۳۵)- عقده‌ها در درون‌داشت، ازاین‌رو افراسیاب‌را ازنکشتن سیاوش بیم‌می‌دهد. سرانجام سیاوش به‌دست‌گروی‌زره، پهلوان تورانی که درکشتی زبون سیاوش شده‌بود، ازپا درمی‌آید. گیاهی که ازخون سیاوش می‌روید (۶۶۴/۳) «نهال‌مرموز باغ‌زندگی‌است وآیت امیدبخش نیاز روح‌بشر»[۳۹] به‌برقراری حق وداد وکیفریافتن بدمنشانی چون گرسیوز و افراسیاب.

افراسیاب که در اوستا گناهکار وازدشمنان بزرگ ایران‌است[۴۰] در شاهنامه به‌تندخویی وپیمان‌شکنی وبی‌رحمی متصف‌است، اما درداستان سیاوش چهرهٔاو بیش‌از همیشه رنگ تیرگی وزشتی می‌پذیرد. ستمگریش با سیاوش، مهربانی پیشین او ونیز حُسن‌رفتار پیران‌را باسیاوش ازیاد می‌برد. وی حتی به‌دخترخود فرنگیس شفقت نمی‌ورزدو فرمان می‌دهد درخانه‌ای زندانیش کنند وچندان‌چوبش زنند که«تخم کین» یعنی فرزند

۳۹- زندگی ومرگ پهلوانان درشاهنامه ۲۲۳.

۴۰- رك : حماسه‌سرایی درایران ۶۱۸-۶۲۲.

سیاوش ازاو فروریزد! (۶۶۲/۳، ۶۶۵) . فرنگیس به‌شفاعت پیران جان بدر می‌برد اما حماسهٔ ملی ایران را تنفر از زشت‌کرداری افراسیاب و گرسیوز، وکین‌خواهی لبریز می‌سازد . فردوسی نیز فریادبرمی‌آورد :

چپ وراست هرسو بتابم همی / سر و پای گیتی نیابم همی
یکی بد کند ، نیک پیش‌آیدش / جهان بنده و بخت خویش‌آیدش
یکی جز به‌نیکی زمین نسپرد / همی از نژندی فرو پژمرد

(۶۶۴/۳)

اینک‌دلها همه ازبغض و نفرت افراسیاب انباشته‌است . اگر دستی به‌دادگری ازآستین برنیاید، فضیلت وتقوی درمعرض نابودی‌است، یعنی حقیقت وداد ازجهان‌رخت بربسته‌است وازدست‌دادن این‌امیدبزرگ یعنی مرگ بشریّت . بدین‌سبب‌است که ازپشت ابرهای سیاه کینه و بیداد ، خورشیدی‌درخشان‌می‌دمد وفردوسی این‌امید ملی‌را چنین‌مجسم‌می‌کند:

شبی تیره‌گون ماه پنهان شده / به‌خواب اندرون مرغ ودام ودده
چنان دید سالار پیران به‌خواب / که شمعی برافروخته ز آفتاب
سیاوخش برتخت وتیغی به‌دست / به‌آواز گفتی نشاید نشست
که روزی نوآیین وجشنی‌نوست / شب زادن شاه کیخسروست

(۶۷۰/۳)

اکنون همهٔ امیدها و آرمانها متوجه کیخسروست تا برمسند داد بنشیند . پس‌از سالها این‌آرزو تحقق می‌پذیرد . گیو به‌توران می‌رود و کیخسرو را به‌ایران می‌آورد وکیکاووس تخت‌وتاج را به‌او می‌سپارد . در شاهنامه کیخسرو نمودار خوبی ودادگری ایزدی‌است که بظهورپیوسته‌است تاجهان‌را پُرعدل و آبادان کند ، همان‌گونه که در روایات‌کهن توصیف‌شده‌است[۴۱] . وی‌ازتأییدیزدانی وفرّهٔایزدی برخوردارست ازاین

۴۱– رك: کیانیان ۱۳۳–۱۳۶ ؛ حماسه‌سرایی درایران ۵۱۵–۵۲۴ .

رو ازجیحون بااسب می‌تواندگذشت (۷۴۲/۳) و دژ بهمن‌را که جای‌دیوان است تسخیرمی‌کند(۷۵۸/۳–۷۶۱) . حق‌گزاری‌وی دربرابر رستم و گیو وپیران(۷۴۸/۳، ۷۶۸، ۹۱۱/۴، ۱۰۱۵، ۱۰۴۶، ۱۰۵۹) درست نقطهٔ‌مقابل ناسپاسی کاووس‌است. سفر درسراسرکشور وآبادکردن ایران ازنخستین کارهای اوست.

بگسترد گرد جهان داد را — بکند از زمین بیخ بیداد را
هرآن جاکه ویران بُد آبادکرد — دل غمگنان از غم آزاد کرد
از ابر بهاری ببارید نم — ز روی زمین زنگ بزدود وغم
زمین چون بهشتی شدآراسته — ز داد و زبخشش پرازخواسته
جهان شد پراز خوبی وایمنی — زبد بسته شد دست اهریمنی

(۷۶۶/۳–۷۶۷)

همه بوم ایران سراسر بگشت — به‌آباد و ویرانی اندر گذشت
هرآن بوم وبر کان نه‌آبادبود — تبه‌بود و ویران ز بیداد بود
درم داد و آباد کردش ز گنج — ز داد و زبخشش نیامد به‌رنج

(۷۶۹/۳)

هنگامی‌که کیخسرو ، طوس یا گودرز را برای کین‌خواهی سیاوش همراه سپاهی به‌توران می‌فرستد ، یا باسپاهیان پیروز ایران ، ازجمله سفارشهای‌او این‌است :

نیازرد باید کسی را به‌راه — چنین است آیین تخت و کلاه
کشاورز یا مردم پیشه‌ور — کسی کو به‌رزمت نبندد کمر
نباید که بر وی وزد باد سرد — مکوشید جز باکسی هم‌نبرد
نباید نمودن به بی‌رنج رنج — که برکس نماند سرای سپنج

(۷۹۳/۳–۷۹۴)

*

به‌هرکار با هرکسی داد کن — ز یزدان نیکی‌دهش یاد کن
(۱۱۴۸/۵)

نه‌مردی بُود خیره آشوفتن — به‌زیر اندر آورده را کوفتن
ز پوشیده‌رویان بپیچید روی — هرآن‌کس که‌پوشیده‌دارد به‌کوی
زچیز کسان سر بپیچید نیز — که‌دشمن شوددوست‌ازبهرچیز
نیاید جهان‌آفرین را پسند — که جویند بر بی‌گناهان گزند
(۱۳٤۷/۵)

درسراسر عمرکیخسرو، خشونتی ازاو بظهور نمی‌رسد، جزدرمقامِ سرزنش طوس که برخلاف فرمان‌وی برادرش فرودرا ازپا درآورده بود (۸٤٦/۳–۸٤۷، ۸۷۲)، ونیز درتوجیه انتقام خون سیاوش که درحقیقت کوشش دراجرای عدالت‌است وکیفردادن گناهکار. زیرا اگر کسانی چون افراسیاب وگرسیوز ازپادافراه آسوده مانند اثری ازحق **وداد بجانخواهد** ماند و عالم انسانیت زیان خواهد دید. ببینید کیخسرو درنیایش‌خود در این‌باب چگونه می‌اندیشد وچرا به‌این‌کار دست‌می‌یازد:

همی گفت کای دادگر یك خدای — جهاندار و روزی ده و رهنمای
تودانی که سالار توران سپاه — نه پرهیز دارد، نه‌ترس از گناه
به‌ویران وآباد نفرین اوست — دل بی‌گناهان پُر ازکین اوست
براین مرز باارز آتش بریخت — همه خاك‌غم بر دلیران ببیخت
به‌بیداد خون سیاوش به‌خاك — همی ریخت تا جان‌ما کرد چاك
بپیمودم این بوم ایران براسپ — ازاین‌مرز تا خان آذرگشسپ
ندیدم کسی‌را که دلشاد بود — توانگر بُد ار بومش آباد بود
همه خستگانند ز افراسیاب — همه دل پُرازخون ودیده‌پرآب
(۷۷۲/۳–۷۷۳)

سرانجام پس‌از چندجنگ، بدمنشانی چون‌گروی‌زره، گرسیوز و افراسیاب یکایك ازپادرمی‌آیند ونابودمی‌شوند وپیروزی نصیب کیخسروو ایرانیان می‌گردد. اماوی باتورانیانِ زینهارخواه‌نیز جوانمردانه رفتارکردو امانشان داد وگفت :

نیَم من به‌خونِ شما شسته‌چنگ   نگیرم چنین کار دشوار تنگ
همه یکسره در پناه منید   اگر چند بدخواهِ گاهِ منید

(۱۲٦۸/٥)

برخلاف جمشید وکاووس که به‌خویشتن فریفته‌شدند وفـرّهٔ ایزدی را ازدست‌دادند (۱/۲٥–۲۷، ۲/٤۰۹–٤۱۱)، کیخسرو باهمه پیروزی و کامیابی هیچگاه ازیاد یزدان فارغ نیست وازاو یاری‌می‌خواهد ، خاصّه درهنگام فتح وتوانایی خداوند را سپاسگزارست کـه به‌او چنین توفیقی ارزانی داشته‌است(٥/۱۱۹۱، ۱۲٦۸، ۱۳۲۲–۱۳۲۳ ، ۱۳۳۹ ، ۱۳۷۳ ، ۱۳۸۱ ، ۱۳۹۷ ، ۱٤۰٦ ، ۱٤۰۷ ، ۱٤۰۹) .

پایان‌کار کیخسرو نیز جالب‌توجه‌است و حالتی‌است نظیر اولیاء و مردان‌خدا . پس‌ازان‌که همگان‌را به‌دادگری‌می‌خواند، جهن پسرافراسیاب را به‌حکمروایی توران برمی‌گزیند بشرط آن‌که «داد مظلوم و درویش‌را» بدهد (٥/۱٤۰۲) . آنگاه چون همه‌چیززندگی‌را زودگذر وناپایدار می‌بیند اندك‌اندك ازجهان ناامید می‌شود وبرای‌آن‌که مبادا چون‌برخی ازپیشینیان به‌کژی‌گراید وفـرّهٔ‌ایزدی ازاو بگسلد ، ازکارگیتی دست می‌شوید وبرای نیایش وآمرزش خداوند فراغتی‌می‌جوید ، مثل بودا و ابراهیم ادهم . در عالم‌خواب ، سروش نیز اورا همت‌می‌دهد . دیگر خواهش‌ایرانیان واندرزِ زال دراو اثرنمی‌کند. پادشاهی‌را به‌لهراسپ‌می‌سپارد وایرانیان‌را به‌گردِ او فرامی‌خواند . اجازه فـرمایید برخی از وصایای اورا هنگام نثارگنجِ

سیم‌وزر به‌عرض برسانم :

چو بگشاد آن گنج آباد را وصی کرد گودرزِ کشواد را
بدو گفت بنگر به‌کارِ جهان که با آشکارا چه دارد نهان
گهی گنج را روز آگندن‌است بسختی و روزی پراگندن‌است
نگه‌کن رباطی که ویران بُوَد پلی کان به‌نزدیکِ ایران بُود
دگر آبگیری که باشد خراب از ایران و از رنجِ افراسیاب
دگر کودکانی که بی‌مادرند زنانی که بی‌شوی و بی‌چادرند
دگر آن‌کش آید به‌پیری نیاز ز هرکس همی دارد او رنج باز
برایشان درِگنج بسته مدار ببخش و بترس از بدِ روزگار
نگه‌کن به‌شهری، که‌ویران‌شدست کنام پلنگان و شیران شدست
دگر هرکجا رسمِ آتشکده‌ست که بی‌هیربد جای ویران‌شدست
سه‌دیگر کسی کو زتن بازماند به‌روزِجوانی درم بر فشاند
دگر چاهساری که بی‌آب گشت فراوان بر او سالیان برگذشت
بدین‌گنج سیم و زر آباد کن درم خوار کن ، مرگ‌را یاد کن

(۱۴۲۷-۱۴۲۶/۵)

ازاین‌پس کیخسرو به‌کوه‌رفت . شبی‌را باپهلوانان‌گذراند و دیگر روز وی‌را نیافتند. «نیک‌نام»[۴۲] نامیده‌می‌شد، نیک‌نام زیست و نیک‌نام رفت .

بیا تا جهان‌را به‌بد نسپریم به‌کوشش همه دست نیکی‌بریم
نباشد همی نیک وبد پایدار همان‌به که نیکی بود یادگار

(۶۱/۱)

* * *

فردوسی در شاهنامه آیینه‌ای از پسندها و ناپسندها در برابرما

۴۲- خسرو husrūv درپهلوی یعنی نیک‌شهرت .

فرا داشته‌است ، بصورتهای گونه‌گون که بنـده کوشیدم کوهی را به‌مویی نشان‌دهم ونمی‌دانم تاچه‌حد توفیق‌یافتم. همهٔشاهنامه درستایش نیکی و نکوهش بدی‌است واین‌اندیشه درداستانها، منش ورفتار اشخاص داستان، پیش‌آمدها، تصویرگریها، اشارات وهمه‌جا بنوعی جلوه‌گرست .

شاهنامه دربزرگداشت مردمی‌است و اندیشه‌ها و خویهای پاك و ایزدی یعنی گرامی‌شمردن دادگران، وطن‌دوستان، جوانمردان وهمهٔکسانی که چنین اندیشیده وبه‌این‌منشهای شریف خدمت‌کرده‌اند ـ ازهرطبقه و گروه، ازبرترین کسان‌گرفته تافرودست‌ترین آنان .

شاهنامه نه‌تنها مارا به‌فرهنگ ایران که چنین افکار بلندی‌را پرورش داده دلبسته‌می‌سازد، بلکه ازلجهٔدنیای‌فرودین به‌اوج‌انسانیت وروشنایی‌و زیبایی رهبریمان‌می‌کند ـ یعنی جهان راستی وجوانمردی، جهانی که بر موری دانه‌کش رحمت می‌آورد که «جان‌دارد وجان‌شیرین خوش‌است» و ازپاداش وپادافراه نیز فارغ‌نیست وندا درمی‌دهد «که‌بربدکنش بی‌گمان بد رسد» .

بیهوده‌نیست که ارنست‌رنان[۴۳] متفکر ودانشمند فرانسوی می‌نویسد: «فردوسی مظهر اصالت نژادایرانی‌است. به‌افتخار ومعنویت ایمان‌دارد . بشردوست‌است وانسانی فکرمی‌کند . خوبی‌را صمیمانه دوست‌دارد و پیشرفت مدنیّت‌را مأموریت وهدف‌واقعی بشر می‌داند»[۴۴]؛ یاسنت‌بوو[۴۵]

۴۳ـ Ernest Renan

۴۴ـ به‌نقل شجاع‌الدین شفا ، ایران درادبیات جهان ، تهران(ابن‌سینا) ۱۳۳۲، چ۱ ، سرآغاز کتاب .

۴۵ـ Sainte-Beuve

منتقد معـروف فرانسه‌پیشنهاد می‌کرد که پانتئون[۴۶] ، آرامگاه بزرگانِ فرانسه‌را باید دوباره ساخت وآن‌را بزرگترکرد تا پرستشگاه ذوق «تمامِ آدمیان شریف وبزرگوارباشد ، تمام‌کسانی‌که برمیزان لذتها و معیارهای فهم‌بشری ، بطرز شایان وقابل‌دوام ، افزوده‌اند» ــ ازجمله فردوسی کـه حماسه‌ای عظیم آفریده‌است[۴۷] .

۴۶ــ Panthéon

۴۷ــ فردوسی وحماسهٔ ملّی ۳۵۱ــ۳۵۲ .

بهمن سرکاراتی

رستم

یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای؟

میان تاریخ واسطوره مرزمشخصی نیست و این خود نشانه‌ای از دوپارگی جان آدمی است که‌ازدیرباز میان پندار وواقعیت آواره‌است. نیمی ازروان‌ما آگاه وروشن وواقع‌گراست وبامعیارتجربه و منطق ، حقیقت می‌جوید وشیفتهٔ تاریخ‌است ونیم دیگرجانمان ناآگاه وتاریک ووهم‌گراست ودرپناه پندار وجادو، رؤیامی‌خواهد وفریفتهٔ اسطوره‌است . ازاینروست که‌گاه گذشتگان ایزد واژدهارا ازمغاک‌تاریک‌اساطیردرآورده، باپالودنشان ازهرچیز وهمناک ومینوی ، ازآنان پهلوان و جبّار ساخته‌اند وگاه شاه‌و دشمنش‌را ازتاریخ دوررانده برمبنای سخنهای باستانی اسطوره‌ای ، از آنان خدا ودیو آفریده‌انـد ، بدین‌سان گاه حدیث بغان ومینویان اززبان یلان و زمینیان بازگوشده وگاه سرگذشت مردان وزنان بصورت افسانهٔ خدایان وپریان. آنگاه مشکلی مانده‌است که دانشمند مجلس نیز نمی‌داند وآن این‌که آیا مثلا مسیح مردی ازجایله‌بود که یهودان به صلیبش‌کشیدند ویا پسرخدا که ازمریم باکره بزاد ویااین‌کـه آیا سیاوش‌ایزد خورشیدین برکت و فراوانی بوده که زندگی ومـرگش نهادی از رویش و سترونی موسمی‌است ویا شاهزاده‌ای بیگناه که‌شاه‌ترکان بناحق خونش‌بریخت؟ این

مشکل بوده وهست وآنچه درضمن پژوهشهای مربوط به‌اسطوره وحماسه آن‌را دوچندان می‌کند عبارتست ازدخالت عاملی دیگر یعنی گرایش ذهن پژوهشگر که‌گاه واقع‌گرا وتاریخ‌پرداز است وهرافسانه‌ای‌راروایتی مغشوش ازتاریخ می‌پندارد وگاه وهم‌گرا واسطوره‌سازاست وهرگزارش حماسی تاریخی‌را بازگویی منطقی شدهٔ افسانه تفسیرمی‌کند .

نشانه‌هایی ازچنین گرایش دوگانهٔ‌ذهنی در پژوهشهای مربوط به سرگذشت وشخصیت‌رستم ، پهلوان حماسهٔ ملی‌ایران ، نیز به‌چشم می‌خورد . درسال ۱۸۹۵ مارکوارت ضمن یکی ازمقالات‌خود دربارهٔ تاریخ وحماسهٔ‌ایران ، بطوربسیار مجمل وکوتاه ، نظریهٔ خودرا دربارهٔ پیشینهٔ تاریخی وافسانه‌ای‌رستم چنین ابرازکرد[۱] :

«پهلوان ومظهراساطیری ایالت سیستان از روزگار کیکاوس به‌بعد رستم، پرورندهٔ‌سیاوش، است که به‌سخن‌دیگر همان سام‌گرشاسب‌باشد. صورت پهلوی نام‌او یعنی Rōδastaxm (که Rōtastaxm نوشته می‌شود) ، صرفاً آوانگاری ساده‌ای ازیك‌واژهٔ اوستایی‌است که‌می‌توان آن‌رابصورت raoda- staxma بازسازی کرد ومطابق قاعده باید درفارسی‌میانهٔ متأخر به‌گونهٔ rōistaxm و rōstahm درآید. این‌واژه دراصل لقب‌سادهٔ گرشاسب بوده چنان‌که لقب دیگراو naire-manå نیز بعدها بصورت نریمان درآمده است. این‌دو یعنی گرشاسب ورستم نه‌تنها دراعمال پهلوانی‌خود یکسانند بلکه ازدیدگاه مذهبی‌نیز همانند یکدیگرند . مطابق بند دهم فرگرد اول وندیدادگرشاسب به‌علت پیروی ازپری نکوهیده شده‌است و همین‌اتهام به‌دژدینی‌است که سبب بروزجنگهای مذهبی میان رستم و اسفندیار و

۱- J. Marquart, *Beiträge zur Geschichte und sage von Eran*, ZDMG, 49. 1895, S. 643.

بعدها بهمن ، که منشاء نسبتاً جدید شخصیت او ازمدتها پیش ساخته شده است ، می گردد . اما در حماسهٔ ایران ، پهلوان افسانه ای باشخصیت گندفر، شاه مقتدر سیستان ، درآمیخته است» .

یکسان انگاری گرشاسب ورستم توسط دیگرمحققان نیز پیشنهاد شده است ، چنان که درگذشته ، فون اشتاکل برگ در مقالهٔ «ملاحظاتی دربارهٔ تاریخ حماسهٔ ایران»[۲] ، هوسینگ درکتابهای خود به نام «سنت ایرانی ونظام آریایی»[۳] و «مقالاتی دربارهٔ افسانهٔ رستم (سید بطّال)»[٤] ودرزمان ما، ویکندر درکتابش به نام «وای ، متون وتحقیقات دربارهٔ تاریخ دین هند و ایرانی»[٥] وموله درمقالهٔ خود تحت عنوان «گرشاسب وسگساران»[٦] وبارو- دوشن گیمن وغیره رستم را جایگزین حماسی گرشاسب اسطوره ای فرض کرده اند ، ولی دراین میان کسی که تزمارکوارت را پذیرفته ، شاخ وبرگش داده وبه صورت مبسوط ومفصل بازگو کرده ، ارنست هرتسفلد است . هرتسفلد دررساله ای به نام «اسطوره وتاریخ» ، که آن را در جلد ششم

۲- R. Von Stackelberg, *Bemerkungen zur persichen Sagenges chichte*, WZKM, XII, 1898, S. 246, Anm. 1.

۳- G. Hüsing, *Die Iranishche Überlieferung und das arische* System, Leipzig 1905, S. 172, 176, 213.

٤- Ders., *Beiträge zur Rostamsage* (*Sajjid Battar*), Leipzig 1913.

٥- Stig Wikander, *Voyu, Texte und Untersuchungen zur Indo-Iranischen* Religionsgeschichte, I. Lund 1942, S. 163.

٦- M. Molé, *Garshâsp et les Sagsâr,* la Nouvelle Clio, 1951, III, ←

«گزارشهای باستانشناسی ایران» منتشر کرده‌است ، درباره یکسانی‌رستم وگرشاسب بحث‌کرده ودرچندکتاب ونوشتهٔ دیگرخود ازجمله «سکستان» و«تاریخ‌ایران ازنظرباستانشناسی» به‌تحلیل جنبهٔ تاریخی شخصیت‌رستم، که به‌نظراونیز همان گندفرشاه سیستان‌می‌باشد، پرداخته‌است[۷] .

ما دراین‌گفتار نخست به‌بخش‌دوم‌نظریهٔ مارکوارت وهرتسفلد یعنی ارتباط رستم وگندفر خواهیم‌پرداخت سپس مسالـهٔ یکسانی رستم و گرشاسب‌را بررسی خواهیم‌کرد . پیش‌از هرچیز بایددید گندفر تاریخی کیست که‌نیمی ازشخصیت‌رستم به‌گمان مارکوارت وهرتسلفد بازتابِ حماسی سرگذشت‌اوست . گندفر نام یکی ازشاهان‌اشکانی ، سکایی یابه سخن‌دیگر هند وپارتی‌است که درنیمهٔ نخست سدهٔ اول میلادی بربخش جنوب‌شرقی ایران وکابل وشمال‌غربی هندسلطنت می‌کرده‌است . ازاین شاه غیرازسکه‌هایی چند ، کتیبه‌ای‌نیز به‌زبان‌هندی میانه درمحلی به‌نام بهی درناحیهٔ پیشاور به‌جای مانده‌است[۸] . گونهٔ یونانی نام او برسکه‌ها Gndopherres هندی‌آن Gondpharasa/Gudapharasa (درحالت‌اضافی) آمده که‌خود صورت‌جدید ودگرگون شدهٔ نام‌ایرانی Vinda. farnah «یابندهٔ‌فر»

→ P. 129, cf. *Cult, mythe et cosmologie dans J'Iran ancien,* Paris 1963, P. 432.

۷– E. Herzfeld, *Mythos und Geschichte,* AMI, VI Berlin, S. 1-13.; Sakastān, AMI, IV, 1931-2, S. 91, 116; *Archaeological History oj Iran,* London 1935, p. 54. 75.

۸– S. Konow, *Corpus Inscriptionum Indicarum,* II, Part 1, Kharo-šhthi Inscripions, Culcutta, 1929, XLIV foll.

است[۹].

بنا به‌اشارهٔ مارکوارت ومطابق بررسیهای دقیق هرتسلفد احتمال زیاد می‌رودکه گندفر ازخاندان معروف سورن اشکانی باشد. در حدود ۱۳۰ ق. م. مهاجرت دوبارهٔ سکاها وهجوم‌آنان به‌ایران ومتصرفات‌شمالی شاهنشاهی اشکانی آغازشد. پس‌از کشمکش وتاخت‌وتازهای فراوان سرانجام مهرداد دوم پادشاه بزرگ اشکانی آنان‌را در سرزمینهای جنوب شرقی واستان‌زرنگ قدیم‌سکونت داد که ازآن‌پس سکستان (سیستان) نامیده‌شد. درنظام ملوك‌الطوایفی دورهٔاشکانی هریك ازخاندانهای بزرگ درمرزوبوم معینی شاهی می‌کردند، همچنان‌که افراد خاندانهای کارن، مهران وگیوگان (گودرزیان) هریك به‌ترتیب شهریاران ماه نهاوند، ری و گرگان بودند، زرنگ وسیستان نیز ازآن خاندان سورن پهلو بود که‌پس‌از نشیمن تیره‌های سکایی درآنجا برآنان نیزامیری می‌کردند. سران سکاها نخست باجگذاراشکانیان بودند ولی‌بعدها باگشودن بخشهایی ازافغانستان وهند ازبندگی شاه‌بزرگ سربرتافته استقلال گونه‌ای یافتند. از شاهان سکایی که به‌ضرب سکه پرداخته وحتی خودرا«شاهنشاه‌بزرگ»خوانده‌اند Maues, Azilises, Azes که‌جملگی‌نامهای‌سکایی‌دارند.معروفند.چنان‌می‌نماید که‌حدود ۲۰ میلادی گندفر ازخاندان سورن‌پهلو برسران سکاهاچیره‌شده،

۹ـ Vinda. farnah (قس: اوستایی: Vidat. xwarnah)، در کتیبهٔبیستون داریوش، ستون‌سوم سطر ۸٤، ۷٦ و۸۸ وستون‌چهارم، سطر۸۳ بعنوان نام‌یکی‌ازسرکردگان پارسی‌داریوش وباردیگر نام یکی ازیاران‌او آمده‌است. دربارهٔ چگونگی کتابت چندگونه این‌نام دریونانی رك:

R. Schmitt, *Medisches und persisches Pprachgut bei Herodot*, ZDMG. 117, 1967, S. 120, Anm. 12.

باگسستن ازحکومت مرکزی اشکانی، سلسلهٔ جدیدی ازپهلوهارادرسیستان وهند بنیاد نهاده‌است. آغاز شاهی گندفر سال ۱۹ یا ۲۰ میلادی بوده و شاید تاسال ۸۵ مسیحی سلطنت کرده‌است[۱۰]. درروزگار او سیستان و سرزمینهایی‌که سکاها درهند گشوده بودند بصورت پادشاهی مستقلی در آمدکه بشیوهٔ شاهنشاهی هخامنشی بوسیلهٔ ساتراپها اداره‌می‌شد. القاب گندفر برسکه‌هایش: «شاه‌بوختار= Basileus Soter»، «شاهنشاه‌بزرگ= Basileus Basileun Megas» و«شاهنشاه‌بزرگ‌خداوندکار "Basileus Basileun Megas Autokrator=» همگی نشان‌می‌دهندکه‌این‌سورن‌والامنش‌خودرادست نشاندهٔ اشکانیان نپنداشته بلکه همچون مهرداددوم خویشتن‌را «شاهنشاه بزرگ» می‌خوانده‌است. نیز قراینی‌هست حاکی ازاین‌که گندفر در زمان خود شاه‌پرآوازه‌ای بوده‌است چون در چندافسانه بانام‌او برخوردمی‌کنیم.

درکتابی به‌نام «اعمال توماس»[۱۱]، که به‌احتمال‌زیاد دراواخر سدهٔ سوم‌میلادی نوشته‌شده وقطعهٔ‌معروف «سرود مروارید»، ازباستانی‌ترین اسناد گنوستیك، درضمن‌آن‌آمده وموضوع‌آن‌سفر توماس‌قدیس، حواری

۱۰ـ E. Herzfeld, Sakastān, S. 96-97.

۱۱ـ برای آگاهی ازآخرین تحقیقات دربارهٔ کتاب «اعمال‌توماس» که‌اصلش به‌زبان سریانی بوده سپس به‌زبانهای‌یونانی ولاتینی وارمنی وعربی ترجمه‌شده‌است رك:

A. F. J. Klign, *TheActs of Thomas,* Supplements to Novumtestamentun, V. Lieden 1962.

برای اطلاع ازمشخصات نسخهٔ‌خطی روایت‌عربی این‌کتاب که ازمخطوطات قرن‌چهارم هجری‌است ولی فقط‌شامل‌ترجمهٔ بخشی ازاصل سریانی می‌باشد رك:

A, Mingana, *Catalogue of the Mingana Collection of Mansuscripts* II, Christian Arabic Mss., Selly Oak Colleges Library. p. 121-122.

مسیح، به‌هندوستان واستقرار کلیسای عیسوی درآن‌دیارست، نام‌گندفر آمده‌است . خلاصهٔ بسیارکوتاه این‌داستان مذهبی چنین‌است : «هنگامی که دوازده حواری‌مسیح پس‌ازمرگ مولای‌خود اقالیم جهان‌را برای‌تبلیغ دین به‌قرعه میان‌خود تقسیم می‌کردند، منطقهٔ تبلیغ‌یهودای ملقب‌به‌توماس (=توامان، قرین) هندوستان تعیین‌شد که‌او برای رفتن بدان‌دیار چندان رغبتی نشان‌نمی‌داد . چنان اتفاق افتاد که درآن‌زمان بازرگانی حبّان‌نام ازجانب گندفر (سریانی Gūdnaphar)[۱۲] پادشاه هندوستان، در جستجوی بنّا ومعماری به‌فلسطین آمد . برای این‌که توماس‌را به‌سفر شرق وادارد، حضرت‌مسیح به‌رؤیا بربازرگان ظاهرشده حواری خودرا درازای بیست درهم نقره بدوفروخت وتوماس‌رانیز فرمود که خدمت‌گندفررا پذیرفته از برایش کاخی بسازد . پس توماس وحبّان درکشتی نشسته روانه هند شدند تابه‌بندر سندروک[۱۳]، که هرتسفلد آن‌را با Daibul قدیم وکراچی امروزه یکی دانسته، رسیدند وازآنجا به‌دربار گندفر رفتند . پس از

۱۲ـ نام گندفر دراصل سریانی این‌متن بصورت Gūdnaphar در ترجمهٔ یونانی Gundaphóres ودرارمنی بصورتهای Gendaphar و Gundiphar آمده‌است .

۱۳ـ درروایت یونانی بصورت andrapolis’ anadrok’ و در ارمنی Senkhrokh آمده ومعلوم‌نیست کدام شهر بوده‌است . ارتباط این اسم باواژهٔ صندل هندی که Klijn پیشنهادکرده نامربوط‌است . فون‌گوتشمید آن‌رابا Andhra ، نام‌یکی ازاقوام جنوب‌هند، مربوط‌می‌داند وبه‌نظرهرتسفلد صورت‌اصلی نام‌این‌شهردرکتابت‌پهلوی سندرود Sindrōdh بوده‌که بعداً بصورت Sandrōkh وغیره تصحیف شده‌است . برای اطلاع‌بیشتر رك :

A. V. Guttschmidt, Die *Königsnamen in den apokryphen Apostelgeschichten,* Im : Kline Texte II, Leipzig 1890, S. 337-394; E.Herzfeld the Arch. Hist. of Iran, p. 62.

باریافتن به‌حضور گندفر توماس می‌پذیرد که تاپایان شش‌ماه برای‌شاه قصری برآورد ، ولی همهٔ دراهمی‌راکه برای این‌منظور دریافت کرده‌بود درراه‌خدا به‌مستمندان می‌دهد. درپایان مهلت‌مقرر چون‌شاه به‌بازخواست پرداخته توضیح‌می‌خواهد توماس پاسخ‌می‌دهد که برای‌او کاخی‌درملکوت خدا بناافکنده که‌ساخته وپرداختهٔ دست‌آدمیان نیست سپس به‌موعظه پرداخته پیام مسیح‌را چنان‌نیکو ونغز نوید می‌دهد که‌گندفرشاه و برادر وپیروانش همه دین جدیدرا می‌پذیرند .

دردنبالهٔ داستان آمده که‌درآن‌ایام سیفور (Sifōr ، شاید شاپور؟)[۱۴]، سپاهبدشاه مزدا Mazdāi ، به‌دربار گندفر آمده به‌توماس التماس‌کردکه همراه‌او رفته زن ودخترش‌را که‌بیماربودند شفادهد . توماس از گندفر وپیروان‌خود وداع کرده همراه شاپور به‌مملکت مزداشاه می‌رود و چون درآنجا دراثر وعظ وتبلیغ او ملکهٔ‌کشور وبانوی آزادهٔ دیگری‌به‌دین‌مسیح درمی‌آیند ، شاه‌مزدا خشمگین‌شده توماس قدیس‌را به‌زندان می‌اندازد و به‌مرگ محکوم می‌کند . درکوهی بیرون‌ازشهر چهارسرباز به‌دستور شاه بانیزه‌هایشان تن حواری مسیح‌را سوراخ‌کرده شهیدش می‌کنند» .

دراین‌داستان که هیچ‌گونه‌پشتوانهٔ تاریخی ندارد وافسانه‌ای بیش نیست ، چنان‌که یادکردیم ، نام شاه هندوستان گندفر آمده که همان

۱۴- نام این‌مرد که سپاهبد = Stratclatas بوده درسریانی بصورت Sïfōr در لاتینی siforus ودر ارمنی Çophor و Sifor آمده‌است و احتمازل‌یادمی‌رود که دگرگون شدهٔ نام‌ایرانی شاپورباشد . پیشنهاد هرتسفلد مبنی براین‌که این‌اسم ممکن‌است تصحیفی از نام سکایی Spalahora یا اسم‌ایرانی Spendyār باشد پذیرفتنی نمی‌نماید .

ن‌ک : E. Herzfed, *Sakastân*, S. 108.

غد او برادر نام‌است سیستان پارتی پادشاه یعنی سکه‌ها Gundopherres (به‌سریانی Gud ، یونانی $\gamma\alpha s$ یا $\gamma\varepsilon\theta\alpha s$) ، که نخست‌او دین‌عیسوی‌را می‌پذیرد، همان‌است‌که درسکه‌های گندفر بعنوان برادرشاه نامش‌بصورت Guda نقرشده‌است . نام‌شاه‌دیگری‌که دراین‌داستان آمده یعنی Mazdāi گونه‌ای ازمزدا یا صورت کوتاه‌شدهٔ مزدایسن تواندبود[۱۵] . علاوه براینها چندنام‌دیگرایرانی دراین‌کتاب ذکرشده که ازهمه‌مهمتر نام پسر شاه‌مزدا است. نام این‌شاهزاده درمتن‌سریانی بصورت Wēzan ، دریونانی ouzānes ودرارمنی Vižan آمده که‌بی‌تردید همان بیژن‌است و جالب‌این‌که نام‌زن او بصورت سریانی Manšar ارمنی Manasar در یونانی Mnasára ذکرشده‌که آشکارا گونه‌های تغییریافتهٔ نام‌منیژه‌می‌باشند وبدین‌ترتیب شایداین‌کتاب قدیمی‌ترین سند مکتوبی‌باشد که ضمن‌آن نام بیژن ومنیژه آمده و خود گواهی‌است برقدمت این‌داستان حماسی وغنایی. گندفرکه درکتاب اعمال توماس بعنوان شاه‌هند وحامی وپیرو حواری‌مسیح معرفی‌شده همچنان که ازمدتها پیش محققانی مانند کانینگهام وگوتشمید تشخیص داده‌بودند، همان گندفر شاه‌پهلوی سیستان وهنداست وبسبب شهرت وآوازه‌ای‌که درزمان‌خود ویا پس‌ازمرگش داشته نامش دراین‌افسانهٔ‌مذهبی که داستان پراکندن دین‌مسیح درسرزمینهای تخت‌فرمان‌اوست ، راه یافته‌است .

بانام گندفر درافسانهٔ مسیحی‌دیگری نیز برمی‌خوریم . مطابق باب دوم انجیل‌متی : «(۱) وعیسی چون دربیت‌لحم یهودیه درزمان هیرودیس شاه زائیده‌شد ناگاه مجوسی چندازناحیهٔ مشرق باورشلیم آمده(۲) گفتند

۱۵– به‌عقیدهٔ مارکوارت وهرتسفلد شاه مزدا دراین‌داستان بازتاب افسانه‌ای گودرز دوم پادشاه اشکانی معاصر گندفراست بابکاربردن مزدا (مزدیسن) بعنوان نام‌اوپردازندگان داستان برآن‌بوده‌اند که‌تعصب دینی این‌شاه شاید زردشتی‌را یادآوری وتاکیدکنند .

کجاست آن‌مولود که‌پادشاه یهوداست زان‌که ماستارهٔ اورا درطرف مشرق دیده‌ایم وازبهرآن‌که اورا بپرستیم آمده‌ایم(۳) چون‌که هیرودیس‌شاه این سخن‌را شنید خود وهمگی‌اورشلیم باوی ترسان‌شدند ... (۷) آنگاه‌پنهانی مجوسیان‌را نزدخویش خوانده زمان ظهورستاره‌را ازایشان استفسارنمود (۸) پس ایشان‌را به‌بیت‌لحم فرستاده گفت بروید وازحالات آن‌طفل اطلاع تمام بهم‌رسانید وچون اورا دریافته‌باشید مرا مطلع سازید تامن نیزآمده اورا پرستش‌کنم (۹) ایشان گفتهٔ پادشاه‌را شنیده روبراه نهادند و ناگاه ستاره که درناحیهٔ‌مشرق دیده‌بودند درپیش‌رویشان می‌رفت تاآن‌که‌آمده برجائی‌که طفل بود ایستاده‌شد (۱۰) پس چون ستاره‌را دیده بودند در انتهای غایت خرسندگشتند (۱۱) وداخل درخانه‌شده طفل‌را بامادر وی مریم یافتند پس به‌زمین افتاده اورا سجودکردند ومخازن خودرا گشوده ازطلا وکندرومرّ به‌او پیشکش گذرانیدند.»

این‌روایت کوتاه در دوره‌های‌بعدی شاخ‌وبرگ فراوان‌یافته‌بصورتهای گوناگون ضمن اخبارمربوط به‌میلاد مسیح به‌زبانهای مختلف بازگو شده است. درگزارشهای بعدی افسانه، شمارهٔ‌مجوسان به‌عدد سه‌محدودگشته وازآنان گاه به‌نام مغ وگاه بعنوان شاه‌ممالك‌شرق بانامهای Balthasar شاه عربستان ، Melchoir شاه پارس و Kaspar یا Gaspar شاه‌هند یادکرده‌اند. این‌نام اخیر یعنی Gaspar ، که مستقیماً به‌موضوع بحث‌ما ارتباط دارد، دریك‌منبع ارمنی باالندك تحریفی Gadaspar ذکرشده که خود، همچنان‌که سالهاپیش فون‌گوتشمید یادآوری کرده‌بودتصحیفی‌از Gundafar است[۱۶]. در نوشته‌های مسیحی‌شرقی به‌جای کسپر ، نام پادشاه هند بصورت

۱۶- V. Gutschmidt, *Die Königsnamen in den apokryphen Apostel-geschichten,* Kl. Schrift. II, S. 334.

وغیره ذکر شده که به گونهٔ اصلی نام Weštasp bar Gundephar, Gudafarhōm گندفر شاه سیستان نزدیکتر است وجالب این‌که در یک روایت سریانی این افسانه، اسم گندفر، باقلب وجابجایی دوجزء کلمه، بصورت farr-widād آمده است[۱۷].

افسانهٔ سفر مغان به‌اورشلیم برای یافتن مسیح مولود، اصل ایرانی دارد وبرمبنای اساطیرایرانی مربوط به‌سوشیانت، که‌زادن وظهور او با بروز علائم خاص ازجمله فرودآمدن آتشی درخشان ازآسمان و نشان نمودن ستاره همراه خواهدبود، ساخته وپرداخته شده‌است[۱۸]. این که

۱۷– J. Marquart, *Die Namen der Magier,* Im: Untersuchungen zur Geschichte von Eran, II. S. 4.

بنابه‌روایتی ازکتاب لغت باربهلول (به‌نقل مارکوارت) نام سه‌مغ یا سه‌شاه مذکور به‌آمد = Beh-ấmad، زودآمد = zūd-ấmad ودوست آمد = Drust-āmad آمده‌است.

۱۸– دربارهٔ نشانه‌های خاص (دخشک) ظهورسوشیانت ودیگر موعودهای زردشتی بویژه «نشان‌نمودن ستاره» و«باریدن ستاره» واین‌که «هفتورنگ‌گاه خود بهلدو بسوی خراسان‌گردد» نیز این‌که گروهی ازبهدینان برجایی‌که «کوه‌خدا» خوانند نشسته و هرسال بهنگام نوروز ومهرگان چشم‌انتظار طلوع ستاره وزادن سوشیانت هستند، در نوشته‌های پهلوی مربوط به‌رستاخیز وپایان هزاره ازجمله‌کتابهای «یادگارجاماسبی»، «زندبهمن‌یسن» «ماه فروردین روزخرداد» و«روایات فارسی‌داراب هرمزدیار» اشاره‌های‌فراوان وجوددارد که‌گفتگو درباره‌آنها وتأثیر این‌پندارهای‌ایرانی در معتقدات مسیحی وغیره ازحوصله این مقاله بیرون‌است. درباره پیشینهٔ ایرانی این‌افسانه رك:

E.Kuhn, *Eine zoroastrische prophezeiung in christlichem Gewande,* Festgruss fü Röth, S. 217 ff; Monneret de Villard, Le *Leggendi Orientoli sui magi evangelici,* Rom 1952, G. Widengren, *Iranisch-emetische Kulturbegenung in parthischer zeit,* Köln-Opalden 1960, S. 62-87.

درپرداختن این افسانه ویا در رواج واشاعه آن درنزد مسیحیان غرب واقعهٔ سفر تاریخی تیرداد اشکانی به رم درسال ٦١ میلادی برای دریافت تاج شاهی ارمنستان ازدست نرون ، آنچنان که هرتسفلد پنداشته[۱۹] ، تأثیر داشته است یانه نمی‌توان حکم قطعی داد . آنچه مسلم است این است که سنتهای ایرانی دربارهٔ زایش شاه ِبوختار وسوشیانت، بسیار کهن بوده واز دیرباز درمیان یهودیان فلسطین رواج داشته بعدها به‌دست مسیحیان رسیده است وآنان جهت اعتباربخشیدن به این افسانه وتاریخی جلوه‌دادن آن مغان را بصورت شاهان شرق قلمداد کرده وبرای آنان اسامی خاص ابداع کرده‌اند وازآن جمله نام گندفر، شاه‌سیستان، را به‌یکی ازآنان داده‌اند.

علاوه براین دراسکندرنامه نیز ازگندفر نام رفته است . در روایت سریانی این کتاب آمده که چون اسکندر به‌حوالی مرزچین رسید پس از بنا افکندن اسکندریهٔ «ملکهٔ جبال» ازسپاهیان جداشده لباس رسولان پوشید ویا بیست تن از همراهان خود به‌شهر چین درآمد و پیش از آن‌که به دربار خاقان برسد سپه‌سالار ففغورچین به‌نام گندفر به‌پیشواز آمده واز اسکندر دربارهٔ هویت ومقصود ومقصدش پرسشها کرد[۲۰] . شرح این ماجرا که درروایت سریانی ضمن نامه‌ای ازاسکندر به‌ارسطاطالیس حکیم بازگوشده درروایت یونانی اسکندرنامه (Peseudo-Collisthenes ed. C. Muller, 3.17) نیامده ودراسکندرنامه فارسی نیز درفصل «رفتن اسکندر به‌رسولی پیش خاقان‌چین واحوال ایشان بایکدیگر» (اسکندرنامه، تصحیح ایرج افشار، ص ٥٨٠-٢٥٦) ازگندفر نام نرفته است .

۱۹- E. Herzfeld, *Archaeological History of Iran*, P. 65.

۲۰- Th. Noldeke, *Beiträge zur Geschichet des Alexander Romans*, Wien 1890; J. Marquart, *Ibid.* S :5; E. Herzfeld, Sakastān, P.112 .

هرتسفلد که علاوه‌بر موارد یادشده ، نام گندفررا در کتاب دیگری به‌نام «زندگینامهٔ آپولونیوس اهل‌تیانا» تألیف فیلوستروس رومی نیز پیداکرده[۲۱] ، معتقداست که ازشاه مقتدر وپرآوازه‌ای چون گندفر ، که افسانه‌های اورا بصورتهای گوناگون درخارج ازمرزهای ایران می‌یابیم، بعیداست که خاطره ویادگاری درخود ایرانشهربه‌جانمانده‌باشد وبرآنست که بازتاب سرگذشت گندفر ، البته بگونهٔ افسانه‌ای ، درحماسهٔ ملی‌ایران بصورت داستان رستم آمده‌است .

به‌گمان هرتسفلد اساطیر گرشاسبی که ازدیرباز در زرنگ و آراخوزیا (رخج) رایج‌بودند درسدهٔ اول میلادی تحت‌تأثیر شکوه و احشام گندفر تاریخی دگرگونی پذیرفته ، باروایات مربوط به‌وقایع تاریخی آن‌عصر در آمیخته ، درجامهٔ‌نو بصورت افسانهٔ پهلوانیهای رستم ـ گندفر درآمدند. به‌پیروی ازنلدکه‌ومارکوارت ، هرتسفلد زمان نشأت وتکوین و شکل‌گیری سنتهای حماسی‌ایران را اواسط عهداشکانی بویژه فاصله سالهای‌قرن‌اول ق. م. وسدهٔ اول‌میلادی می‌پندارد که ازدیدگاه او به‌جهت فراهم‌بودن شرایط مساعد ، ازقبیل شکل‌ویژهٔ حکومت فئودالی ، شیوه‌های خاص معیشت اجتماعی ورواج ارزشهای پهلوانی و سلحشوری ، مناسبترین هنگامها برای پرداختن افسانه‌های حماسی ایران بوده‌است . به‌اعتقاد هرتسفلد دراین‌دوران‌بود که کوسانان ورامشگران حرفه‌ای رویدادهای واقعی ووقایع تاریخی معاصر روزگار خودرا درقالب فرمهای موجود افسانه‌سرایی واشکال ازپیش‌پرداختهٔ اساطیری بصورت‌داستان‌وحماسه درآورده واین‌افسانه‌هارا به‌دورانهای پیشین اساطیری منتقل کردند واین

۲۱ـ Philostratos, Life of Appolonlus of Tyana; cf. E. Herzfeld, *Ibid*, S. 213.

چنین است که بیشترین شخصیتهای تاریخی اشکانی چون گودرز و بیژن و گیو و میلاد و گرگین وغیره درحماسه‌ملی ایران بصورت پهلوانان ودرباریان کی گشتاسب وکیخسرو درآمده‌اند وبراین قیاس سرگذشت گندفر نیز باافسانه‌های کهن گرشاسب درآمیخته وبه‌نام رستم ، که در واقع لقب دیرین گرشاسب‌بوده ، به‌شاهنامه راه یافته‌است . هرتسفلد نیز مانند مارکوارت میان گندفر ورستم همسانیهایی تشخیص داده‌است. ازآن‌جمله یادآوری می‌کندکه گندفر با این‌که ازخاندان سورن پهلو وایرانی‌بود ولی بعنوان شاه‌بزرگ ومستقل سیستان وهند، انیرانی شمرده می‌شده‌است، چنان‌که رستم‌را نیز در شاهنامه نیمه ایرانی ودرواقع سگزی و زابلی می‌خوانند . دیگر این‌که بین گندفر وشاهان اشکانی معاصراو ، بلاش اول ومهردادسوم ، که ازتیرهٔ آذربایجانی اشکانیان بودند وپشتیبان آیین‌مغان، ازلحاظ دینی اختلاف وناهمداستانی بوده‌است وازاینرو گندفر در کتاب «اعمال توماس» پیرو آیین‌مسیحی نموده شده‌است ، ازسوی‌دیگر قراینی هست حاکی ازاین‌که رستم‌نیز زردشتی مؤمن وپارسایی نبوده و به‌این‌علت باخاندان گشتاسبی مخالفت کرده وباقهرمان مذهبی آیین زردشتی یعنی اسفندیار به‌جنگ پرداخته‌است .

به‌عقیدهٔ من فرضیهٔ هرتسفلد ، که‌درواقع آرایش مفصل نظریات مارکوارت‌است ، باهمه فریبندگی‌که دارد ناپذیرفتنی‌است بدلایل‌زیر :

۱ــ نارسایی‌بزرگ این‌فرضیهٔ، که درحقیقت آن‌را ازاعتبارمی‌اندازد، این‌است‌که بااصل‌کلی افسانه‌پردازی دربارهٔ افراد تاریخی مغایرت دارد و آن‌اصل این‌است : شخصیت تاریخی که درباره‌اش افسانه می‌پردازند نخست باید درتاریخ مشهورباشد تا درافسانه مشهورترگردد. گندفر خواه ازسران سکاها باشد خواه ازخاندان سورن‌پارتی ، آن‌چنان‌که هرتسفلد انگاشته ، بعنوان یک‌شاه ویا حتی یک‌حکمران‌محلی در تاریخ سنتی‌ایران

گمنام ودرروایات ایرانی شخصیتی کاملا ناشناخته‌است . ازاین‌شاه جز چندسکه وکتیبه‌ای به‌زبان هندی چیزی باقی نمانده‌است وبرخلاف‌ادعای هرتسفلد افسانه‌های مربوط به‌او رواج عامه نداشته بلکه فقط در یکی‌دو افسانهٔ‌مسیحی ازاو نام رفته‌است آنهم نه درارتباط‌مستقیم باایران بلکه بعنوان شاه یاامیرهندوستان یا سرزمینی دیگر وشگفت این‌که درمجموعهٔ کلان روایات واخبارایرانی، خواه‌درنوشته‌های پهلوی خواه درآثارمورخین اسلامی وایرانی، کوچکترین اشاره‌ای به‌گندفر یافت‌نمی‌شود[۲۲].

۲ـ دومین ایراد برنظریهٔ هرتسفلد این‌است‌که پنداراو ومارکوارت دربارهٔ تبدیل گندفرتاریخ به‌رستم‌افسانه بااصل مهم‌دیگر اسطوره‌پردازی مغایراست وآن عبارتست ازحفظ نام شخصیت تاریخی درضمن افسانه. به‌هنگام بررسی افسانه‌های مربوط به‌افرادتاریخی مانندکوروش‌واردشیر وبهرام‌گور وبهرام چوبین وغیره درایران ویا افرادی نظیر اسکندر وآرتور شاه‌وآتیلا وشارلمانی وفردریك‌وغیره درمیان‌مردمان دیگرملاحظه‌می‌شود که درتمامی این‌افسانه‌ها نام فردتاریخی به‌گونهٔ‌اصلی یا بصورتی بسیار نزدیك به‌اصل خود حفظ شده وهرگز دیده نشده است که در روایات افسانه‌ای مربوط به‌افراد تاریخی نام شخصیت تاریخی‌را ذکرنکنند و یا چنان دگرگون نمایند که بازشناختن آنها دشوارشود . درواقع یکی ازعلل اصلی افسانه‌سازی دربارهٔ افرادتاریخی جاودانه‌کردن نام‌آنهاست‌درضمن افسانه ، درحالی‌که دربارهٔ گندفر چنین‌نیست . ازیکسو در افسانه‌های رستم ، باروایات گوناگون وبیشمارآن ، هرگز نامی از گندفر نرفته‌است و ازسوی‌دیگردراخباری‌که ضمن‌آنهابهربهانه‌ای ازگندفریادی‌شده‌کوچکترین

۲۲ـ آیا می‌توان تصورکرد که «گنده پیرکابلی» مضبوط درفرهنگهای فارسی‌تصحیفی ازنام گندفرباشد که درسیستان وکابلستان ونواحی همسایهٔ‌آن پادشاهی می‌کرده‌است ؟

اشاره‌ای به‌رستم ، خواه بعنوان نام‌دیگر گندفر یاحتی لقب‌او ، دیده نمی‌شود وادعای هرتسفلد ودیگران مبنی براین‌که رستم دراصل یکی از القاب وصفات گرشاسب بوده که بعدها به‌گندفر اطلاق‌شده مبتنی برهیچ سندی‌نیست .

۳ــ مشابهاتی‌که مارکوارت وهرتسفلد میان گندفر ورستم تشخیص داده‌اند بی‌پایه‌اند ، چه اولا سگزی‌بودن رستم در شاهنامه فقط دلیل سیستانی‌وسکایی‌بودن‌اومی‌تواندباشد نه‌گندفربودنش، ثانیاً بنابه‌گواهیهایی که خود هرتسفلد جمع‌آوری کرده گندفر ازخاندان اشکانی بوده‌است نه سگزی وزابلی ، ثالثاً وجه‌اشتراك دوم یعنی دژدینی وبی‌اعتقادی گندفر ورستم که عنوان‌شده درمورد هردوشخصیت بی‌اساس‌است ، چون‌عنایت گندفر به‌آیین عیسوی که‌درکتاب اعمال‌توماس بدان اشاره‌شده افسانه‌ای بیش‌نیست . درسکه‌های بازمانده ازاین‌شاه نگاره‌های زئوس ، آتنه ونیکه Nike وایزدهندی شیوا به‌چشم می‌خورد[۲۳] وعلاوه‌براین ، چنان‌که پیش ازاین اشاره‌کردیم، کل‌روایت اعمال‌توماس راجع به‌سفرآن‌حواری به‌شرق وهند ودیدارش باگندفر بی‌پشتوانهٔ تاریخی است ، از سوی‌دیگر در شاهنامه به‌بی‌دینی ونباوری رستم اشاره‌ای نشده‌است .

غیراز مارکوارت وهرتسفلد کسان دیگری‌نیز دربارهٔ پیشینهٔ تاریخی شخصیت رستم اشاره ویا تأکیدکرده‌اند که‌ازآن‌جمله‌اند : جهانگیرکریابی وآقای دکتر ذبیح‌الله‌صفا . دانشمند پارسی‌که درعین برخورداری ازقوهٔ تصور وخیال‌پردازی یك euhemerist کامل‌عیارنیز هست در فصل هشتم کتاب‌خود به‌نام «آیینها وافسانه‌های ایران‌باستان وچین» ــ که‌اخیراً بطرز

۲۳ــ R. B. Whitehead, *Catalogue of the Coins in the panjab Musuem, Lahore*, vol. 1. 1914.

شیوایی به‌فارسی‌نیز ترجمه شده‌است- دربارهٔ سابقهٔ تاریخی‌رستم گفتگو کرده وبی‌آن‌که نامی ازهرتسفلد ومارکوارت ببرد نظریهٔ آنان‌را مبنی‌براین که پهلوان حماسهٔایران شاهزاده‌ای ازخاندان پهلوی در سیستان بوده تکرار کرده‌است[۲۴] امیرسکانی ـ اشکانی سیستان می‌پندارد که معاصر گودرزاشکانی بوده درحدود نیمهٔاول سدهٔ نخستین میلادی می‌زیسته و پهلوانان جنگ‌ایران‌وکوشانها بوده‌است. چون نظریات کویاجی در واقع دوباره‌گویی آرای محققان پیشین‌است بیش‌ازاین بدان نمی‌پردازیم. عقیدهٔ آقای استادصفا دراین‌مورد درص ٥٦٧ کتاب «حماسه‌سرایی در ایـران» بدین‌گونه منعکس‌است: «نگارنده چنین‌می‌پندارد که‌رستم‌نیز مانند چندتن ازپهلوانان‌دیگر شاهنامه (گودرز، گیو، بیژن ومیلاد) ازامرا و رجال و سرداران ایران درعهداشکانی بود که درسیستان قدرتی داشت و بـراثر کارهای بزرگ‌خود درداستانهای ملی‌ایرانیان‌مشرق راه‌جست ودرصورت صحت این‌فرض رستم دراصل وجودی‌تاریخی‌بود ولی‌وقتی درداستانهای ملی راه‌یافت به‌وجودی داستانی مبدل‌گشت». این‌عقیده نیز درواقع‌سخن هرتسفلدرا به‌گونه‌ای‌دیگرزدن‌است بااین تفاوت‌که مارکوارت و هرتسفلد حداقل شخصیت تاریخی مستتر در افسانهٔ رستم‌را پادشاهی مقتدر و صاحب‌نام یعنی گندفر فرض‌کرده‌اند، درصورتی‌که سرجهانگیرکویاجی و استادصفا رستم‌را وجود داستانی‌شدهٔ یکی‌از امرا و رجال عهداشکانی می‌انگارند که متأسفانه درتاریخ کاملا گمنام وناشناخته‌است. بدیهی‌است انتقاداتی‌که پیش‌ازاین درمورد آراء مارکوارت وهرتسفلد معروض افتاد دراین‌موردنیز صدق می‌کند. واینك جای‌آن‌است به‌آنچه دراین‌مورد گفته

۲۴- J. C. Coyajee, *Cults and Legends of Ancient Iran and China* Bombay 1936, p. 217-231.

شد بسنده کرده به بررسی نظریات مربوط به یکسان شمری رستم و گرشاسب بپردازیم .

چنان که پیش از این یادآوری کردیم مارکوارت و هرتسفلد رستم را ، درعین این که برگردان حماسی گندفر تاریخی می‌دانند ، صورت دگرگون شدهٔ گرشاسب نیز می‌انگارند وافسانهٔ رستم را درواقع روایت مجدد و بازگوئی نوپرداختهٔ اسطورهٔ کهن گرشاسب تعبیر می‌کنند . هرتسفلد برآن است که تحقیق برای بازشناسی اجزا ومراتب تشکیل دهندهٔ حماسه پیش از این که یك کارادبی یافقه‌اللغوی باشد به یك پژوهش باستان‌شناسی مانند است ودراین گونه بررسیها به جای پرداختن به تحلیل توصیفی افسانه‌ها وبازنمودن همداستانیها وناهماهنگیها باید برای شناختن ویژگیهای بنیادی ازمهمترین معیار ووسیلهٔ تعیین وتشخیص یعنی سبك وشیوه استفاده کرد[۲۵] . هراسطوره وافسانه مانند هراثرهنری یا معماری سبك خاصی دارد که متعلق به دوران معینی است وبااستفاده ازاین وسیله یعنی باتوجه بشیوه وسبك است که می‌توان بااطمینان رای داد که مثلا روایات گرشاسبی کهن واساطیری‌اند وازدوران مهاجرت اقوام ایرانی به یادگار مانده در حالی که داستانهای رستم نوآیینند وجدید ودارای سبك حماسی و درباری که در دوران اشکانی حدود قرن اول میلادی ساخته وپرداخته شده‌اند .

به گمان هرتسفلد خود افسانهٔ گرشاسب ، که یادگارهایی ازآن بطور پراکنده درپشتهای اوستا به جای مانده ، گونهٔ جابجاشده و تغییر یافتهٔ اسطورهٔ کهن آریایی کشتن اژدهای گیهانی ورترا Vrtra به دست اندرا/ بهرام است . ازاین اسطورهٔ بندهشنیِ قدیم دردورانهای بعدی درایران دوروایت پرداخته‌اند : نخست داستان فریدون واژدهاك که درشمال غرب ایران

۲۵ـ F. Herzfeld, Mythos und *Geschichte*, S. 2.

رواج‌داشته ودیگری افسانهٔ گرشاسب واژدرکشی‌او که درشمال شرق و ایالات آراخوزیا (رخج) و زرنگ‌قدیم سایربوده‌است ویک‌روایت سوم و جدیدترنیز ازاین‌اسطوره پرداخته‌شده‌که به‌عقیدهٔ هرتسفلد همان‌داستان کیخسرو و افراسیاب‌است. بدین‌ترتیب در تطور ودگرگونی این اسطورهٔ هند وایرانی سه‌مرحلهٔ می‌توان تشخیص‌داد[۲۶]:

۱- مرحله اسطوره‌ای: اندرا/بهرام وتریته Tritá درمقابل ورترا Vrtra

۲- مرحله حماسی - افسانه‌ای: فریدون و گرشاسب در مقابل اژدهاك.

۳- مرحلهٔ داستانی: کیخسرو درمقابل افراسیاب.

دراوستا نام پدرگرشاسب Oriat ذکرشده که‌همان Tritá درهندی باستان‌است، ازسوی‌دیگر ارتباط فریدون ازخاندان âθwya دراوستا با Tritá Āptyá ودایی امری‌شناخته ومفروض‌است[۲۷]، بدین‌ترتیب می‌توان نتیجه‌گرفت که‌میان گرشاسب وفریدون ارتباطی وجود داشته‌است وبه نظر هرتسفلد اسطورهٔ گرشاسب درحقیقت روایت آراخوزیایی افسانهٔ فریدون‌است. به‌عقیدهٔ هرتسفلد افسانه‌های گرشاسبی ازدیرباز درزرنگ ورخج سایربودند ولی در دوره‌های بعدی پس‌از مهاجرت سکاها بـآن سرزمین وبویژه بعداز دورهٔ پرماجرای ساطنت گندفر چون مردمان آن سامان‌خواستندکه وقایع‌تاریخی‌را بازگوکنند به‌علت‌برداشت کهن‌اساطیری وطرزفکر خاصی‌که ازدیرباز دربارهٔ تاریخ‌داشتند نتوانستند یا نخواستند

۲۶- E. Herzfeld, Ibid. S. 56.

۲۷- دربارهٔ Trita ونقش اودرستیزه با Vrtra وکشتنش ونیز همسانیهایی‌که ازلحاظ درمان‌بخشی وپزشکی با θrita اوستایی وفریدون دارد رك:
G. Dumézil, Heur et Maleur du guerrie, Paris 1969, p. 19-33.

که افسانه‌ها والگوهای باستانی روایات اسطوره‌ای موجودرا یکباره یکسو نهند ، ازاینرو باتلفیق اخبارگندفر باداستانهای کهن ، آنهارا دگرگون کرده وگونهٔ جدیدی بدانها دادند ازصورت اساطیر خدایان بصورت افسانهٔ پهلوانان درآوردند ، منطقیترش نمودند وباشرایط اجتماعی زمانهٔ خود سازگارترش کردند واین‌چنین بود که داستانهای رستم پرداخته شد و جایگزین اساطیر گرشاسبی‌گشت واین‌چنین‌بود که برای بازگویی اخبار گرشاسب درشاهنامه نیازی نماند . این‌دگرگونی اساطیر کهن ایرانی و پرداخت دوبارهٔ آنهارابصورت افسانه‌های جدید ، هرتسفلد باتغییر و تبدیل اسطوره‌های کهن‌ژرمنی به‌داستانهای جدید نیبه‌لونگها Nibelungen دردوره‌های بعدی مقایسه‌می‌کند[۲۸] .

باوجود این‌که اساطیر گرشاسبی بسیارکهن واحتمالا متعلق به‌دورهٔ مهاجرت آریاهاست ودرمقابل ، افسانهٔ رستم درسدهٔ اول‌میلادی دردورهٔ اشکانی به‌وجود آمده‌است ، به‌عقیدهٔ هرتسفلد ، باز می‌توان برخی آثار مربوط به‌افسانه‌های گرشاسب‌را درداستان‌رستم، آن‌چنان‌که درشاهنامه منعکس‌است ، پیداکرد ، چنان‌که مثلا داستان پدررستم یعنی‌زال داستان که گونهٔ ابتدائی واساطیری‌کهن خودرا درشاهنامه همچنان حفظ کرده ، ازنظر سبك واستیل‌قدیمی واحتمالا مربوط به‌روایات باستانی گرشاسب است . به‌گمان هرتسفلد داستان زال همانا افسانهٔ پدرگرشاسب‌است که دراوستا فقط نام‌او بصورت -θrita آمده وازافسانه‌هایش خبری نیست ولی درشاهنامه اخباراو ضمن داستان پدررستم بازگو شده در حالی‌که نام‌اورا فراموش کرده‌اند وبه‌جای‌آن القاب کهن θritaرا بصورت زال‌زر ودستان اسم‌خاص کرده‌اند . بایکسان انگاشتن داستان گرشاسب و رستم

۲۸– E. Herzfeld, *Arch. Hist. of Iran*, p. 64 :

هرتسفلد معتقداست‌که برای یکی ازمشکلات اساسی تاریخ حماسه‌ایران یعنی مسأله ذکر پهلوانیهای گرشاسب دراوستا وسکوت شاهنامه دربارهٔ آنها ، که نلدکه وکریستن‌سن برای یافتن علت‌آن حتی کوشش‌نیزنکرده‌اند، توجیهی یافته‌است : روایات گرشاسبی در شاهنامه نقل شده‌اند ولی در جامهٔ داستانهای رستم . این‌واقعیت‌که درشاهنامه «رستم بعنوان پهلوان ملی جای‌گرشاسب‌را گرفته خود بیش‌از هرچیز نشانه ودلیلی‌است براین که داستان رستم جانشین ودرواقع صورت‌جدید ونوآیین افسانهٔ کهن گرشاسب می‌باشد[۲۹] .» .

مسأله همسانی گرشاسب ورستم ، چنان‌که پیش‌ازاین اشاره شد ، توسط پژوهندگان دیگرنیز عنوان شده‌است . موله در رسالهٔ دکتری‌خود تحت‌عنوان «گرشاسب‌نامهٔ اسدی‌طوسی و افسانهٔ گرشاسب» که فقط خلاصهٔ‌آن منتشر شده[۳۰] ونیز درمقاله‌ای که پیش‌ازاین یادشد رستم را صورت زردشتی شدهٔ گرشاسب غیرزردشتی می‌پندارد که در شاهنامه جای پهلوان کهن‌را ، که‌خود نماینده طبقهٔ جنگجویان وارتشتاران بوده ، گرفته‌است وداستان هفت‌خوان رستم و هفت‌خوان اسفندیار ، به‌عقیدهٔ موله ، برمبنای دوالگوی مختلف ازروی‌روایات‌مربوط به‌ماجراهای‌گندفر آرری گرشاسب پرداخته شده‌است[۳۱] . ازنظر پرفسورویکندر نیز رستم جانشین حماسی گرشاسب اسطوره‌ای‌است . به‌نظر این‌محقق عالیقدر خودگرشاسب از یکسو همال‌ایرانی پهلوان هندی Bhima در حماسهٔ

۲۹ــ F. Herzfeld, *Myth. U. Cesch.*, S. 11 :

۳۰ــ M. Molé, *Le Garschāsp-nāme d'Asadî de Tûs et la legend de Krsâsp*, cf. Conpter rendus de l'Académie polonaise, 1948, pp. 269-272.

۳۱ــ M. Molé, *Gonshâsp et les Sagsâr*, p. 131.

مهابهاراتاست که نماینده ومظهر نقش (Function=) جنگاوری و پهلوانی محسوب می‌شود وازسوی‌دیگر این هردوپهلوان تجسم انسانی ایزدآریایی وای Vāyu می‌باشند . ویکندر درمقالهٔ معروف خود به‌نام «دربارهٔ بنیاد مشترك هند وایرانی حماسهٔ ایران‌وهند»[۳۲] دربارهٔ پیشینهٔ اساطیری‌رستم وپدرش زال به‌بحث پرداخته رستم‌را بدل حماسی گرشاسب می‌انگاردکه خود دراوستا تجسم مردمانهٔ ایزد ترسناك«وای» محسوب می‌شود ، از سوی‌دیگر زال که باموی سپید زاده‌شده وزر لقب‌دارد تجسمی از ایزد زمان یعنی زروان‌است وازاینروست‌که درحماسهٔ ملی ایران رستم وزال بعنوان مظاهر زمینی ایزدان«وای» و«زروان» پایگاه خاصی دارند و از عمربیشتری برخوردارندوزال‌پیر حتی ازپسرش نیز طولانی‌تر می‌زید و دربارهٔ مرگ‌او سخنی درشاهنامه نیست ، زال شخصیتی دارد آرام و فرزانه چون زروان ، درمقابل رستم پرخاشگرست و سرکش چون وای .

بایکسونهادن آرای ویکندر ، که‌گفتگو دربارهٔآنها خود نیاز به‌مقاله دیگری‌دارد ،درباره فرضیهٔ یکسان‌شمری رستم وگرشاسب که‌مارکوارت هرتسفلد وهوسینگ وموله ودیگران ارائه کرده‌اند بایدگفت که این‌فرضیه بااین‌که جالب‌است پذیرفتنی نیست . نخست باید یادآوری‌کرد که نظریهٔ هرتسفلد وهوسینگ ، که در بررسیهای مربوط به پیشینهٔ اساطیری گرشاسب ، اورا گونهٔدیگری ازفریدون انگاشته وبرآنند که این پهلوان تجسم‌مردوار ایزدآریایی اندرا یابهرام‌است، پنداری‌بیش‌نیست. گرشاسب پیش‌از این‌که گونهٔ دگرگون شدهٔ اندرا وبهرام وتریته باشد شخصیت اساطیری مستقلی‌است که سابقه‌اش به‌دوران هند وایرانی‌می‌رسد ونامش

۳۲- S. Wikander, Sur le fonde Commun Indo-Iranien des épopées de la perse et de l'Inde, La Nouveile Clio, 11, 1950, p. 310-320.

در اوستا بصورت Kərəsāspa- و در سانسکریت Kršāšva- آمده و اخبار پراکنده پهلوانیهای او در حماسهٔ رامایین و ادبیات پورانی هند یافت می‌شود . این مطلب را حدود یك قرن پیش اشپیگل در کتاب خود به‌نام «دوران آریایی و اوضاع و احوال آن» یادآوری کرده بود و در سالهای اخیر موله ضمن مقالهٔ خود بعنوان «دو یادداشت دربارهٔ رامایین» وژرژدمزیل در جلد دوم کتاب خود به‌نام «اسطوره و حماسه» درباره پیشینهٔ آریایی گرشاسب را یادآوری و تأکید کرده‌اند[۳۳] . ازمجموع اشارات هندی دربارهٔ گرشاسب چنین بر می‌آید که در سنتهای حماسی هند باستان نیز گرشاسب را پهلوانی انگاشته‌اند متعلق به روزگاران کهن که باجنگ و فیروزی وزیناوندی سروکار داشته و به دلیری و سلحشوری شهره بوده‌است . بدین ترتیب گرشاسب و فریدون دو چهرهٔ مستقل اساطیریند که سابقهٔ هردو به دورهٔ هند و ایرانی می‌رسد و نمی‌توان به‌پیروی ازهرتسفلد وهوسینگ گرشاسب را صورت دیگری از فریدون بینگاریم .

باید اذعان کرد که گرشاسب پهلوانی است اژدرکش ولی برخلاف پندار هرتسفلد وپیروانش این بدان معنی نیست که گرشاسب یاهر یل اژدهااوژن افسانه‌های آریایی وایرانی بدل والمثنای ازاندرای ورثرغن است . مسأله پهلوان وکشتن اژدها یك انگاره Motive کهن اساطیری است که نه تنها در افسانه‌های هند واروپایی وسامی بلکه در میتولوژی اقوام ابتدایی تقریباً سرتاسر جهان باهزار سیمای مختلف جلوه‌گری می‌کند . هرگاه بخواهیم اصطلاحات یونگی به‌کار ببریم کشتن اژدها یك Archtype یانمودگار باستانی است که منشاء آن روان ناآگاه دسته‌جمعی مردمان است. اسطورهٔ هندی

۳۳- برای آگاهی بیشتر دراین مورد رك : «گرزنیای رستم» ، نشریهٔ دانشکده ادبیات وعلوم انسانی تبریز ، شماره پاییز سال ۱۳۵۴ ، ص ۳۳۸-۳۳۵ .

اندرا و کشتن Vrtrá منبع اصلی وحتی نمونهٔ نخستین (=Prototype) این افسانه نیست بلکه خود صورتی و روایتی از آن است[٣٤]. بدین ترتیب ضرورتی ندارد که در اساطیر ایرانی روایات مربوط به تیشتر و دیو اپرشه ، فریدون وضحاك ، کیخسرو وافراسیاب وبالاخره گرشاسب واژدهای شاخدار را گونه‌های تغییر یافته وجدید اسطورهٔ اندرا و ورترا بینگاریم ، چنان که هرتسفلد وهوسینگ کرده‌اند .

و اما درمورد اصل مطلب یعنی پندار محققانی که رستم را صورت حماسی وداستانی گرشاسب تلقی کرده‌اند باید گفت که متأسفانه این عقیده نیز نادرست می‌نماید . همداستانیهائی که مارکوارت و هرتسفلد ودیگران میان گرشاسب ورستم تشخیص داده‌اند شباهتهای کلی وموهومند. اولین وجه اشتراك گرشاسب ورستم که روی آن تکیه شده این است که خاستگاه هردو پهلوان آراخوزیا وزرنگ قدیم بوده است ولی باید خاطرنشان کرد که این وجه اشتراك برپایه استنباطات نادرست بوجود آمده است و اگر درست هم بود باز هیچ چیزی را اثبات نمی‌کرد. گرشاسب پهلوان آراخوزیایی یا سیستانی نیست بلکه چنان که پیش از این اشاره کردیم یك شخصیت اسطوره‌ای هند وایرانی است . اشارات جغرافیائی مذکور در روایات گرشاسبی در اوستا ارتباطی میان گرشاسب و زرنگ و سیستان برقرار نمی‌کند . گرشاسب سهمگین‌ترین دشمن خود یعنی گندرو را درکنار دریای فراخکرت می‌کشد ودریای فراخکرت مطابق معتقدات اساطیری ایرانی

٣٤- دربارهٔ نظریهٔ استاد بنونیست ورنو ، که به متأخر بودن افسانهٔ اندر و اکشتن Vrtrá معتقدند وبرآنند که این روایت پیشینهٔ آریایی نداشته بلکه فقط درهند باستان در دورهٔ ودایی پرداخته شده است رك :

E. Benveniste et L. Renou, Vrtra et vrθ ragana, Paris 1934 ;

اقیانوسی بوده که دور جهان مسکون گسترده بوده‌است . محل اوژدن اژدهای شاخدار درروایات‌بعدی ساحل کشف‌رود تعیین شده‌است. مطابق فرگرد دوم وندیدادگرشاسب درسرزمینی به‌نام -Vaēkərəta دچاراغوای پری می‌شود واین‌سرزمین که نام‌اصلیش به‌احتمال‌زیاد-Vayukrta* بوده پیش‌ازآن‌که باکابل (مطابق تفسیرپهلوی وندیداد) ارتباط داشته باشد ، جایی بس‌دور درنزدیکی رود رنگهه درایران‌شرقی بوده‌است [۳۵] وتنها در اواخر دورهٔ ساسانی‌است که پندارهای افسانه‌ای مربوط به‌جغرافیای تاریخی اوستا میان گرشاسب وسیستان ارتباط گونه‌ای فراهم می‌کند واین‌زمانی‌است‌که افسانه‌های‌رستم شکل نهایی‌خودرا گرفته‌اند وارتباط رستم باسیستان ازپیش درسنتهای‌داستانی مستقرشده‌است .

درمورد مشابهت دیگرگرشاسب ورستم یعنی گمراهی و گناهکاری مذهبی‌این‌دوپهلوان بایدگفت‌که‌این‌نیز گمانی‌موهوم‌است. دژدینی‌گرشاسب ـ اگربتوان آن‌را دژدینی نام‌نهاد ـ مسأله بغرنجی‌است که سرشت وماهیت خاص‌دارد و مجال بحث دربارهٔ‌آن دراین‌مقاله نیست ، فقط به یادآوری یکی دونکته باید اکتفابکنیم : نخست این‌که اشارات وگواهیهایی در اوستا وروایات پهلوی یافت می‌شود حاکی ازاین‌که گرشاسب یکی از نخستین نمونه‌های سوشیانت وبوختارهای پیش‌از زردشتی بوده‌است . به‌سخن دیگر در پندارهای بسیارکهن ایرانی راجع به‌رستاخیز و احوال قیامت (Eschatalogy) گرشاسب نقش‌خاصی‌داشته‌است که‌پس‌ازدین‌آوری‌زردشت وتکوین باوریهای ویژهٔ زردشتی دربارهٔ سوشیانتهای سه‌گانه کوششی آگاهانه برای بی‌اعتبارکردن معتقدات دیرین دربارهٔ گرشاسب بعنوان

۳۵ـ H. S : Nyberg, *Die Religionen des alten Iran*, Deutsch von H. Schaeder, Lecpzig, 1938, S. 317.

سوشیانت واقعی آخرین هزارهٔ سال گیهانی و آغاز کنند فرشگرد و رستاخیز به‌عمل آمده ومنجر به‌تناقضاتی دربارهٔ اخبار قیامت زردشتی شده‌است وازاین رهگذر برای دژآوازه‌کردن گرشاسب اتهاماتی بدو بسته‌اند . ثانیاً باید توجه‌داشت که درسنت مزدیسنا گرشاسب هرگز دشمن علنی کیش وآیین معرفی‌نشده وگناهان او ازقبیل بی‌حرمتی به‌آذر پسراهورمزدا وفریفتگی به‌پری همه ازنوع اتهاماتی‌است‌که طبقهٔ موبدان و روحانیون بنابه‌دشمنانگی طبقاتی‌خودنسبت به‌طبقهٔ‌جنگجویان وارتشتاران به‌نمایندگان این‌رسته بسته‌اند وغیراز گرشاسب شاهان وپهلوانان دیگر ایرانی چون‌جمشید وتهمورث وکیکاوس وطوس ونوذروبالاخره خودرستم نیز ازاین بی‌التفاتی بی‌بهره نمانده‌اند ، بااین‌همه نباید فراموش کرد که حتی درروایات متأخر زردشتی نیز ازگرشاسب -که‌پیش‌از زردشت بوده- بعنوان پهلوانی ضدزردشتی سخن نرفته‌است ، بلکه در دینکرت وروایات پهلوی‌آمده‌که این‌خود زردشت‌بوده که‌برای‌رهایی‌روان‌گرشاسب ازدوزخ، ازاو درپیش اهورمزدا شفاعت کرده‌است[۳۶] .

اما دژ دینی‌رستم ودشمنی‌او باآیین‌زردشتی نیز گمانی‌است ساخته وپرداختهٔ ذهن‌محققان ، هرگاه گزارش غیرمستند یکی‌دوتن از مورخین اسلامی -که در کوشش راسیونالیستی خود برای توجیه افسانهٔ رستم و اسفندیار برای‌آن، برمبنای جنگهای‌دیگراسفندیاروبویژه داستان‌ارجاسب وگشتاسب، دلیل مذهبی تراشیده‌اند[۳۷] . -بگذریم تهمت‌بددینی‌رانخست‌بار

۳۶- H. S. Nyberg, *La légend de Keresâspa, in : Oriental studies in honour of C. E. Pavry*, London 1933, p. 336-352.

۳۷- برخی‌دیگر ازنویسندگان متأخر اسلامی به‌علت این‌که درروزگار آنان زردشتی بودن حسنی‌نبوده وبلکه گناهی ناستوده‌نیز محسوب می‌شد ، پهلوان محبوب‌خود رستم‌را از ←

اشپیگل به‌رستم زده‌است ومحققان‌دیگر ازاو پیروی‌کرده‌اند . ولی نه در کتابهای پهلوی زردشتیان ونه درسرتاسر حماسهٔ ملی‌ایران به‌دژدینی‌رستم ومخالفت‌او بادین‌زردشتی کوچکترین اشاره‌ای نشده‌است . هرگاه جنگ رستم واسفندیار علت مذهبی داشت ورستم دشمن آیین مزدیسنا بود چگونه ممکن‌است تصورکرد که موبدان متعصب زردشتی در نوشته‌های خود بدان اشاره نکرده ورستم‌را دشنام نداده ونفرین نکرده‌باشند درحالی که بالعکس هرجاکه درآثار زردشتی نام‌رستم آمده ازاو به‌نیکی یادکرده و ناجی ویاری‌دهنده ایرانیان معرفیش کرده‌اند ، آن‌چنان‌که باتوجه به این قراین موله درمقابل افراط طرفداران مکتب‌اشپیگل ومارکوارت راه‌تفریط رفته ورستم‌را گونهٔ‌زردشتی‌شدهٔ‌گرشاسب معرفی کرده‌است[۳۸] .

شگفت این‌جاست‌که هیچ‌یك ازمحققانی‌که نام‌بردیم به ناهمداستانی افسانه‌های رستم وگرشاسب توجه‌نکرده‌اند . مهم‌ترین این ناهمداستانیها عبارتند از :

الف - مهم‌ترین عمل پهلوانی گرشاسب اژدهاکشی‌اوست . گرشاسب مارشاخدار زهرآگین‌ اوبارندهٔ اسبان ومردان‌را ، درگذشته ، کشته است ودرپایان جهان نیز اژدهایی دیگر یعنی ضحاك‌را خواهدکشت . اژدرکشی گرشاسب بعنوان یك‌واقعهٔ تکرارشوندهٔ بندهشنی ورستاخیزی رنگ و صبغه‌ای خاص دارد . درمقابل اژدهاکشی رستم یك‌ماجرای ضمنی وبه اصطلاح یك Episode جانبی‌درضمن یك‌سلسله ازاعمال‌پهلوانی‌است وبس .

ب - گرشاسب دراوستا وآیین مزدیسنا نقش مهم‌رستاخیزی دارد و

→ ننگ‌گبری‌بودن بری‌دانسته اورا نه‌تنها دشمن آیین‌مغان بلکه مسلمان موحد و پیرو ملهب حضرت ابراهیمش‌نیز معرفی کرده‌اند .

۳۸- M. Molé, Garshâspz et les Sagsâr, p. 131, n. 12.

یکی ازجادوانان محسوب می‌شود که نمرده وهم‌اکنون دردشت پوشیده از برف‌پشین بخواب‌رفته و ۹۹۹۹ فروهر اورا می‌پایند تاپایان هزاره فرا رسد واو برخاسته اژدهاك‌را، که‌پیش‌ازرستاخیز ازبند دماوندیش زنجیر خواهدگسست ، بکشد وفرشگردشود . رستم چنین‌نقشی ندارد.

ج – هیچ‌یك ازاعمال شگرف و افسانه‌ای گرشاسب ازکشتن مارِ شاخدارگرفته تاستیزه باگندرو ِزرین‌پاشنه ، که درمیان دریای فراخکرت می‌زیست وجنگ باهیولای آهنین‌پنجهٔ -Snāvidka که پیش‌ازکشته‌شدنش به‌دست گرشاسب برآن‌بود که سپندمینو واهریمن‌را چون دواسب به گردونهٔ‌خود ببندد ، به‌هیچ‌یك ازپهلوانیهای رستم شبیه‌نیست . هیچ‌کدام از همیالان ودشمنان عجیب‌وغریب گرشاسب ازهیتاسب زرین‌تاج گرفته تا Pitaona پری‌خوان ومرغ‌کلان وترسناك Kamak ، که‌همگی‌درواقع‌سمبل ونمادهای گونه‌گون‌مرگند ، همانند هیچ‌کدام ازدشمنان وهم‌آوردان رستم نیستند . چگونه می‌توان‌پذیرفت که رستم همان گرشاسب‌است ولی هیچ یك ازاعمال پهلوانی‌او شبیه‌اعمال گرشاسب نیست ؟

د – برخلاف تصورموله داستان هفت‌خوان رستم روایتِ دگرگون شدهٔ ماجراهای شگفت گرشاسب‌نیست. دوروایت هفت‌خوان ، که در شاهنامه دربارهٔ رستم‌واسفندیار آمده ، به‌عقیدهٔ من هردواصیل است ، به‌سخن‌دیگر هیچ‌یك ازآن‌دو ساختگی‌نیست که ازروی دیگری ساخته و پرداخته شده‌باشد . رستم واسفندیار هردو هفت‌خوان داشته‌اند ومطابق سنتهای بسیارکهن حماسیِ رایج درمیان مردمان هنداروپایی هر پهلوان ناگزیربود که بعداز برناشدن هفت‌خوان داشته باشد آنهم برمبنای الگوی ازپیش‌پرداختهٔ دیرین ، بدین‌ترتیب هفت‌خوان‌رستم بازگوی دوبارهٔ‌داستان هفت‌خوان گرشاسب نیست بلکه ماجراهای گرشاسب خود روایت‌دیگری است ازیك سنت‌حماسی وپهلوانی‌کهن. درتحلیل‌نهایی، هفت‌خوان اسطورهٔ

رفتن مرد است به‌کام مرگ و زایش دوبارهٔ او . گونهٔ دیگر است به‌جهان مردگان وفیروزی برمرگ ونجات جان‌خود که‌گاه بصورت زن‌ویار وگاه بصورت شاه وشاهزاده نمادینه شده‌است ودرحماسه این مسأله با مراسم تشرف‌پهلوان به‌رازآیینهای نیمه‌حماسی ونیمه‌عرفانی ارتباط پیدا کرده‌است ودرنهایت امر درحماسهٔ‌ملی ایران بصورت قصهٔ گذشتن‌پهلوان ازهفت‌خوان پرخطر ورسیدن به‌مقصد مرموزِ نهایی ونجات شاه‌یاخواهران پهلوان ازبندديو یادشمن بازگو شده‌است .

هـ ــ آنچه بیش‌از هرقرینهٔ‌دیگر فرضیهٔ‌یکسان‌انگاری گرشاسب‌ورستم را ازاعتبار می‌اندازد ، وبدان توجه نشده ، این‌واقعیت است‌که جانشین گرشاسب درشاهنامه سام‌است نه‌رستم . نام خاندان گرشاسب دراوستا سام -Sāma است‌که بعدها لقب او شده‌است . درروایات‌قدیم ایرانی گرشاسب گاه بانام اصلی‌خود یعنی‌گرشاسب وگاه بانام خانوادگی ویالقب خودیعنی سام یاد شده‌است ودردوره‌های بعدی پراکندگی شخصیت پیدا کرده‌لقب‌دیرین اویعنی naire. manah بصورت‌نریمان ونام‌خاندانش -Sáma بصورت سام در حماسهٔ ملی‌ایران تجسم پذیرفته و بصورت شخصیتی جداگانه ومستقل خودنمایی کرده‌است ودراین‌میان بیشترین ویژگیهای گرشاسب پهلوان‌را درشاهنامه سام‌به‌خود تخصیص داده‌است .

ازمهمترین اعمال پهلوانانهٔ‌گرشاسب یکی عبارتست از کشتن مار شاخدار (-Srvara) ودیگری کشتن دیو دریایی گندرو ــ که یک‌موجود اساطیری هند وایرانی ویابه‌قول دمزیل هند واروپایی‌است که نامش در ریگ‌ودا بصورت Gandharva ودراساطیریونانی به‌گونهٔ Kentauros آمده است[۳۹] ــ این‌هردوعمل‌گرشاسب درشاهنامه دردومورد به‌سام نسبت داده

۳۹ــ G. Dumézil, Le problème des Centaures, Paris, 1927.

شده‌است . یکبار درداستان رستم واسفندیار ، هنگامی که اسفندیار تهمت دژنژادی به‌رستم می‌زند جهان‌پهلوان ازبزرگی وخسروی نیاکان خود یاد کرده دربارهٔ سام می‌گوید :

همانا شنیدستی آوای سام — نبد در زمانه چنو نیکنام
بکشتن به‌طوس اندرون اژدها — که ازچنگ اوکس‌نیامد* رها
به‌دریا نهنگ و به‌خشکی پلنگ — وراکس ندیدی گریزان زجنگ
بدریا سرماهیان برفروخت — هم اندر هوا پرکرکس بسوخت
همی پیل‌را درکشیدی به‌دم — دل خرم از یاداو شد دژم
[به‌کشت آنچنان‌اژدهارا به‌گرز — جهان گفت‌اورا زهی‌فروبرز]

درابیات‌بالا کشته‌شدن اژدهای سهمگین به‌دست‌سام بازگو شده‌است واز روی توصیفاتش معلوم می‌شود که همان مارپرزهر شاخداراست که در روایات قدیم کشتن‌آن به‌گرشاسب نسبت داده‌شده‌است ودر دنبالهٔ‌ابیات بالا داستان کشته‌شدن گندرو وصف شده‌است :

دگر گندرو** دیو بود بدگمان — تنش برزمین وسرش‌به‌آسمان
که دریای چین‌تامیانش بدی — ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی — سر ازگنبد از ماه بگذاشتی
به‌خورشید ما پیش بریان‌شدی — ازو چرخ گردنده گریان‌شدی

---

* درچاپ‌شوروی «نیابد» ، درنسخه بدلها«نبودی» و«نگشتی» .

** درچاپ‌شوروی مصراع‌اول بیت‌نخستین به‌این‌صورت آمده «ودیگر یکی دیو بد به‌گمان» ودرشاهنامهٔ چاپ مول به‌این‌صورت «دگراندرودیو بد بیگمان» به‌عقیده‌ای «اندرو» درنسخهٔ مورداستفادهٔ مول آشکارا تصحیفی از «گندرو» است دربارهٔ این تصحیح رك : «پری ، تحقیقی درحاشیهٔ اسطوره‌شناسی تطبیقی» ، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی تبریز ، سال ۱۳۵۰ ، ص۱۵۰ .

دو پتیاره زین‌گونه بریان شدند   زتیغ یل سام بیجان شدند

داستان کشتن اژدها به‌دست سام یك‌زخم یکباردیگر در شاهنامه از زبان خودسام نقل شده‌است[۴۰] وعلاوه‌برآن ، ماجراهای دیگر گرشاسب‌از قبیل رفتنش به‌مازندان وستیزه باسگساران نیز درشاهنامه به‌سام‌نسبت داده‌شده است واین‌همه آشکارا نشان می‌دهدکه جایگزین گرشاسب در حماسهٔ ملی‌ایران سام‌نیرم‌است نه‌رستم .

مرادمن ازنوشتن این‌مقاله بازنمودن نارسایی آرای محققانی بود که رستم‌را نه درخاستگاه‌اصلیش ، حماسه ، بلکه‌گاه‌درتاریخ وگاه دراسطوره جسته‌اند وفکرمی‌کنم توانسته‌باشم باارائه‌قراین وشواهدی‌چند نشان‌بدهم که رستم نه‌برگردان افسانه‌ای گندفر تاریخی است و نه‌بدل و المثنای گرشاسب‌اساطیری ، واما این‌که‌رستم کیست پرسشی‌است دیگرکه پاسخ آن وبحث‌مبسوط دربارهٔ سرشت‌ویژهٔ شخصیت حماسی‌رستم و گفتگو دربارهٔ پیشینهٔ دیرین سنتهای حماسی سکایی وچگونگی ارتباط و تلفیق آنها باحماسهٔ کیانیان ، خود موضوع‌مقالهٔ‌دیگری خواهدبود .

۴۰ـ شاهنامه ، چاپ‌شوروی ، جلدیکم ، ص ۲۰۲۲۰۴ .

گیتی فلاح رستگار
دانشگاه فردوسی

جلوهٔ رنگها در شاهنامهٔ فردوسی *

سخن گفتن از لحظه‌های دخالت ِ شاعری چون فردوسی در سرودن حماسه، دشوار می‌نماید. بویژه لحظه‌هایی که عجم با کمك شعر این شاعر زنده شده و حماسهٔ ملی ایران با آفرینش هنری دهقانی اهل بصیرت رونق گرفته است. فردوسی مردگان حماسهٔ ملی ایران را نه تنها زندهٔ جاوید کرده بلکه به هریك در خور مقام و منزلتش زیبایی و جلوهٔ خاص بخشیده است.

این شگفت نیست که شاعری با الهام از ودیعهٔ شاعری و با در دست داشتن اسناد حماسهٔ ملی، شاهنامه بسراید. شگفت این است که دهقان زاده‌ای با جبّه و دستار سادهٔ دهقانان، در گوشهٔ ده طوس، در خانهٔ محقر و گلین خود بنشیند و بر افسانه‌های بازمانده از نیاکان ِ ما خصوصیاتی تازه بیفزاید و صحنه‌هایی خلق کند و شخصیتهای والامقامی بیافریند که تجسم آن برای شایسته‌ترین هنرمندان خالی از اعجاب نباشد. گمان نمی‌کنم حتی در این عصر که انواع هنر به نقطهٔ اوج اعتلای خود رسیده، هنرمندانی بیابیم که بتوانند بسادگی تصویرهای هنری شاهنامه را با تمام ریزه‌کاریهایش تقلید کنند.

---

* خلاصهٔ این مقاله در هفتهٔ فردوسی، مشهد، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، آبان ۱۳۵۴، سخنرانی شده است.

ترفیق‌هنری فردوسی بقدری‌است که‌گاه طبیعت‌را جاندارتر از آن‌چه در عالم‌واقع وجوددارد ، تصویرکرده‌است . دردنیا کدام‌پهلوان ، پهلوان‌تر از رستم واسفندیار خلق‌شده ! کدام آرایشگر توانسته‌است زنی‌را به‌زیبایی رودابه وسودابهٔ فردوسی بیاراید ! درجهان پرازجنگ وخونریزی ِما کدام آرایش‌جنگی به‌پای آرایشهای جنگی ایران‌وتوران رسیده‌است ! گلها و سبزه‌ها وجویبارهای کدامین‌نقطهٔ شمال‌ایران، همچون مازندران ِشاهنامه خوش‌رنگ وعطرآگین وروحنواز بوده‌است !

آن‌چه اثر فردوسی‌را ابدی‌ساخته، علاوه‌برموضوع شاهنامه، آفرینش هنری‌اوست وفردوسی باآگاهی‌تمام واستفاده از نیروی جادویی رنگها توانسته‌است به‌آفرینش شاعرانهٔ‌خود ، شکوهی‌خاص بخشد . او ازتمام مواد وعناصر ممکن برای نمودن‌رنگها وگونه‌گونگی‌آن بهره‌برده‌است. کشش خیال‌فردوسی ، آن‌جاکه بکاربردن چندرنگ ِاصلی ، شاهنامه را گرفتار تکرار وابتذال می‌کرده ، اورا به‌اکتشافات تازه‌ای درزمینهٔ رنگها هدایت کرده‌است . او به‌تمام‌گوشه و کنارهای‌طبیعت وزندگانی‌بشری‌سرکشیده، حتی‌سنگها وفلزات معادن‌را چون : فیروزه، یاقوت، زمرد ، الماس ، طلا ونقره وآسمان لاجوردی‌را باستارگان درخشنده وپرندگانی‌را که بابالهای رنگارنگ خود تصویری‌رنگی درپهنهٔ آسمان بوجود می‌آورند ، به‌یاری‌ذهن فعال خود طلبیده وکمبود رنگهای اصلی‌را درتکمیل اثر هنری‌خود جبران کرده‌است .

به‌گفتهٔ مولانا «هرکسی از ظن خود شد یارمن» اگر مردان‌جنگ به‌فردوسی لقب «اسپهبدی» داده‌اند وفارسی‌شناسان او را فصیح وبلیغ شناخته وشاهنامه‌را «قرآن‌عجم» نامیده‌اند و وطن‌پرستان این‌کتاب‌شریف را پشتوانهٔ وطن‌پرستی دانسته‌اند ، چه‌بجاست‌که هنرمندان وزیباشناسان فردوسی‌را «خداوندگارهنر» بنامند ولحظات متعددی‌که این انسان‌آگاه و

هنرشناس باهیجانهای ذهن‌خود ، برای دست‌یافتن به‌بهترین و زیباترین تصویرها درجدال‌بوده وبرای خلق صحنه‌های شاهنامه عمرسوزانیده ، بشناسد وبدانند که اعجاز شاهنامه باتلاشی جانسوز بستگی‌داشته وذهن شاعر برای رسیدن به‌مقصود، راههای باریك‌تر ازمویی‌را پیموده‌است واز این رهگذر عنصررنگ در بازآفرینی تصویرهای شاعـرانه دخالتی بسزا داشته‌است .

فردوسی بی‌آن‌که به‌کتابهای زیباشناسی وهنر دست‌یافته و ضوابط واصول زیباشناسی‌را ازراه‌علم آموخته‌باشد ، باکمك محرکهای خیال‌خود، تناسبی به‌اجزای تصویرها بخشیده وبایاری رنگها این اجـزا را هم‌آهنگ ساخته‌است .

بنابه‌گفتهٔ بندتوکروچه[۱]، فیلسوف ومورخ وهنرشناس‌معاصرایتالیایی: «مکاشفه وشهودعین درك زیبایی است . امازیبایی ، صفت‌ذاتـی اشیاء نیست بلکه درنفس‌بیننده‌است . زیرا نتیجهٔ فعالیت روحی کسی‌است کـه زیبایی‌را به‌اشیاء نسبت می‌دهد یا دراشیاء کشف‌می‌کند . برای کسی‌که قادر به‌این‌کشف‌باشدزیبایی همه‌جا یافت‌می‌شود وپیداکردن‌آن عبارت‌از هنراست. به‌این‌اعتبار زیبایی یکی‌از فعالیتهای‌روح‌است . منتهااین‌فعالیت رخ‌نمی‌دهد مگر دربرابر محرکی ازعالم خارج یاحتی ازعالم‌خیال ، وهمین که اثریك چنین انگیزه‌ای باجنبش درونـی‌روح یکی‌باشد ، زیبایی پـیـدا می‌شود». این‌اتحاد دوعامل پیدایش‌زیبایی دراصطلاح کروچه Expression یا بیان نامیده‌می‌شود ... وی معتقداست که‌همین‌قدرکه صاحب‌ذوقی یك محـرك حس‌زیبایی درچیزی‌پیداکرد وروحش به‌اهتزازآمد واحساسی‌در خاطراو نقش‌بست ، یعنی‌این احساس بوسیلهٔ اشکال یاکلمات‌یا اصوات یا

۱_ Benedetto Groce تولد ۱۸۶۶ م. وفات ۱۹۵۲ م.

رنگها ، خواه صورت خارجی بخودگرفت ، خواه فقط به تصور ذهنی درآمد، زیبایی احساس شده وکارهنری انجام یافته است ولو هیچوقت دیگران این کاررا نبینند یااصولا کار صورت خارجی پیدانکند.»[۲].

این نیروی مکاشفه وشهود که کروچه آن‌را اساس فلسفهٔ زیباشناسی خود قرارداده ، دروجود فردوسی بسیارقوی بوده است . بدین جهت چشم بصیراو وذهن نکته یابش درهمه چیز ودرهمه جا نشانه هایی اززیبایی یافته وبابیان فصیح خود، آن چه‌را ادراک کرده به خوانندهٔ آثارش ابلاغ نموده است.

فردوسی دریافته بود که کدام کلمه‌را درکنار کدام کلمه بنشاند و کدام ترکیب‌را درکدام قسمت جمله جادهد، قیدراکجا ، حرف اضافه‌را درگوش کدام کلمه بگذارد واجزای جمله‌را باچه رنگهایی زینت بخشد تاخوانندگان را درادراک زیبایی باخود هم آهنگ سازد. اینست که صدای چکاچاک سلاح جنگجویان پس ازگذشت قرنها ازلابلای صفحات شاهنامه بگوش می‌رسد وقهقههٔ شادی پیروزشدگان درنبرد ، مارا به تحسین ایشان وا می‌دارد . کشته شدن ناجوانمردانهٔ پهلوانی افسانه‌ای ، پس از هزاران سال ایرانیان را درغمی عمیق فرومی‌برد وصفات وخصوصیات روحی انسانهای شریف شاهنامه، دلیری ومردانگی وعطوفت وشکیبایی، درما برمی‌انگیزد . ازهمه مهمترنگارگری فردوسی در سرتاسر شاهنامه ــ که جهانی مجسم اززندگانی بشری است ــ فضای این اثربزرگ‌را زیبا وهنری ودیدهٔ خواننده‌را غرق در حیرت ساخته است . رنگهای گونه‌گون درآسمان وزمین ودشت و کوه ، عطرهای خوش گلهای رنگین ودلنواز ، نوای پرندگان رنگ‌رنگ ، جلوه‌ای جادویی به‌شاهنامه بخشیده است و سبب شده که حس بینایی خواننده

۲ــ کلیات زیباشناسی ، بندتوکروچه ، ترجمه فؤادروحانی ، تهران ۱۳۴۴ ، مقدمه ص ۷ و ۵ .

پس از ادراك این‌معانیِ لطیف به‌دریافت کامل زیبایی موفق شود. بوی‌های خوش و رنگهای دلفریب وصحنه‌های هنرمندانهٔ شاهنامه، فضای ذهن اورا از نشاط وثمرگیری، مالامال کند ونظریه کروچه‌را بخاطرش آورد: «همین‌که به‌یك مضمونِ احساساتی صورت هنری داده‌شود، در ضمن نشان کلیت نیز برآن گذاشته‌شده ونغمهٔ جهانی نیز درآن دمیده‌شده‌است وبه‌این‌معنی کلیت وصورت هنری دوچیزنیستند بلکه یك‌چیزند. وزن و عروض، قرینه وقافیه، استعاره وارتباط آن بامستعارله، سازشِ رنگها وآهنگها، تناسب، هم‌آهنگی، همهٔ این‌فنون‌که استادان معانی وبیان‌بخطا آنهارا بطورمجرد مورد تحقیق قرارمی‌دهند وبه‌این‌ترتیب به‌شکل‌خارجی‌و عرضی وتصنعی درمی‌آورند، مترادف صورت هنری‌هستند که در همان حین‌که به‌چیزی شکل فردی‌می‌دهد، فردیت‌را قرین‌کلیت نموده و به‌مجرد این‌عمل صورت‌کلی به‌آن می‌بخشد.[۳]»

این‌کلی تجزیه‌ناپذیر که موردبحث کروچه واقع‌شده، در شاهنامه مثل هراثری‌هنری، وجوددارد. یکی ازاجزای سازندهٔ این‌کلی، عنصررنگ می‌باشد. اگرچه تجسم‌هنری ازتجرید وتجزیه بیزاراست، برای نمودن گوشه‌ای ازکمال استادی‌فردوسی، موضوع جاوه رنگها موردبررسی قرار می‌گیرد. وبرای این‌که بتوان باسهولت به‌مطالعهٔ این‌قسمت پرداخت، رنگهارا ازجهات مختلف ارزیابی می‌کنم. زیرا فردوسی باآگاهی‌کافی، از رنگها، به‌صورتهای گونه‌گون استفاده کرده‌است.

فردوسی گاه رنگهارا دریك‌بیت وگاه در تابلوهایی باابیات متعدد، تصویرمی‌کند که شمارهٔ آن به‌ده تاپانزده می‌رسد. دراین‌هنگام تصویرها باکمك رنگها آرایشی به‌شاهنامه می‌بخشد وبابکارگرفتن چندرنگ محدودو

۳ـ کلیات زیباشناسی، ص ۲۲۳

با جانشینان این چندرنگ، هم تیرگی واندوه وخون‌آلودگی میدانهای جنگ مجسم می‌شود وهم مجالس بزم وهم زیبایی طبیعت.

فردوسی گاه بی‌آن‌که ازرنگی نام‌ببرد، کلماتی‌را به‌استخدام شعر در می‌آورد که گویاتر ازرنگهای اصلی، تصویرهای شاهنامه‌را رنگی می‌سازد. به‌این‌ابیات که برآراستنِ شبستان سودابه هنگام آمدن سیاوش حکایت دارد توجه بفرمایید:

همه خانه بُد ازکران تا کران — پراز مشك ودینار وپرزعفران
درم زیرپایش همی ریختند — چو با زر و گوهر برآمیختند
زمین بود درزیر دیبای چین — پراز دُرّ خوشاب، روی‌زمین
می وبوی و آواز رامشگران — همه برسران افسر ازگوهران
شبستان بهشتی بُد آراسته — پراز خوبرویان و پرخواسته
سیاوش چواندرشبستان‌رسید — یکی تخت‌زرین و رخشنده‌دید
بروبر زپیروزه کرده نگار — به دیبا بیاراسته شاهوار
برآن‌تخت، سودابهٔ ماهروی — بسان بهشتی پراز رنگ وبوی
نشسته چوتابان سهیل یمن — سرجعد زلفش شکن برشکن
یکی تاج برسر نهاده بلند — فروهشته‌تاپای، مشکین‌کمند[٤]

ج ۲/٤٧٤–٤٧٣

تاآن‌جاکه سیاوش نیز برتخت می‌نشیند:

نشست ازبرِ تخت‌سودابه شاد — زیاقوت سرخ افسری برنهاد
همه دختران‌را بر خویش‌خواند — بیاراست، برتخت‌زرین نشاند
به‌پیشش بتان نوآیین بپای — توگفتی بهشتیست گاه وسرای

ج ۲/٤٧٦

٤– تمام ابیات‌مقاله ازشاهنامهٔ شش‌جلدی حکیم ابوالقاسم فردوسی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۵ استخراج شده‌است.

دراین ابیات ، بظاهر نشانی ازرنگها نمی‌یابیم ، درصورتی‌که رنگارنگی این تابلو فریبنده ، چشم را خیره‌می‌سازد ونشان می‌دهد که فردوسی در حوزهٔ کارشاعری تاچه‌اندازه به‌جانشین رنگها توجه داشته‌است : شبستان به‌بهشتی آراسته تشبیه‌شده که بهشت عالیترین نمونهٔ رنگارنگی است و شکوه وجلای رنگهای بهشتی وصف‌ناشدنی می‌باشد . تصویر خوبرویان ساکن چنین‌بهشتی‌نیز فرشتگان بهشتی‌را باهمه‌زیبایی وآراستگی‌آنان بیاد می‌آورد. وسایل این‌شبستان که‌همه‌ازفلزات وسنگهای‌گرانبها ساخته‌شده چون : تخت‌زرین بانگار فیروزه‌ای، که دیبای‌رنگین شاهواربرآن‌افکنده‌اند وسودابهٔ ماه‌روی که‌چون بهشتی پرازرنگ وبوی وهمچون سهیل یمانی براین‌تخت می‌درخشد وگیسوان مشکین‌او که‌بو ورنگ را درکنارهم متجلی می‌سازد، تاپای این‌تخت رنگ‌رنگ آویخته‌است وسیاوش زیباروی باتاجی ازیاقوت‌سرخ که براین‌تخت درکنار سودابه قرارگرفته وسرتاسر زمین شبستان که بادیبای‌چینی چندرنگ مفروش‌شده ونثارهایی از زعفران و مشك ودینار ودرّخوشاب، برآن‌ریخته‌اند ودرمها که‌بازروگوهر برآمیخته ونثارقدم سیاوش می‌شده ، کنیزکان خوبروی‌که هریك تاجی ازگوهر بر سردارند ، همه‌وهمه دست‌به‌دست یکدیگر داده وگاه وسرای سوادبه را بهشتی ساخته‌است. لذتی‌که‌فردوسی ازآفرینش این‌صحنه‌نصیب‌خواننده می‌کند، برکسی پوشیده‌نیست، آرایش‌سرای‌رودابه وبارگاه شاهنشاهان ودلیران وبزرگ‌زادگان نیز بازیب وفری کم‌وبیش مشابه این‌سرا ، در شاهنامه نموده شده‌است . رودابه هنگام آمدن‌زال خانه خودرا بدین‌گونه می‌آراید :

یکی خانه بودش چو خرم‌بهار ز چهربزرگان بروبر نگار
به دیبای چینی بیاراستند طبقهای زرین بپیراستند
می ومشك و عنبر برآمیختند عقیق و زبرجد فرو ریختند

بنفشه گل و نرگس و ارغوان سمن شاخ وسنبل به‌دیگرکران
همه زر ّ وپیروزه بد، جامشان به‌روشن گلاب اندر، آشامشان
ج ١/١٤٦-١٤٥

بهارخرم وتابلوهای رنگین‌ازچهربزرگان، فرش دیبای‌چینی، طبقهای زرین ، می ومشك وعنبر وعقیق وزبرجد وگلهای‌نرگس وارغوان و بنفشه ویاسمن وسنبل ، جامهای پراز زر وپیروزه، فضای‌خانهٔ رودابه‌را مالامال ازرنگ وعطر روحنواز کرده ورودابهٔ ماهروی، باآرایشی بهشتی وشکوهی شاهانه دراین‌خانه نشسته‌است :

زسر تا به‌پایش بکردار عاج برخ چون‌بهشت وبه‌بالاچوساج
بر آن‌سفت‌سیمین‌دومشکین‌کمند سرش گشته‌چون‌حلقهٔ‌پای‌بند...
دوچشمش‌بسان دونرگس‌به‌باغ مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو ابرو بسان کمان طراز بر ، وتوز پوشیده ازمشك تاز
اگر ماه‌جویی همه روی اوست وگرمشك‌بویی همه موی‌اوست
سرزلف وجعدش‌چومشکین‌زره فکندست گویی گره برگره
ده انگشت برسان سیمین قلم برو کرده از غالیه صد رقم
بهشتیست سرتاسر آراسته پرآرایش و رامش و خواسته
ج ١/١٣٤-١٣٣

این پیکرزیبا که‌بادستان هنرشناس فردوسی آرایش‌شده ، رودابه‌را بااین اوصاف نشان‌می‌دهد : پیکرعاج‌گونی‌که یك‌جفت کمندمشکین حلقه‌حلقه برشانه‌های سیمگونش فرولغزیده ورخانش ازسرخی لطیف گل‌انارو لبانش ازسرخی غلیظ دانهٔ‌انار رنگ گرفته‌است . بادوچشمانی‌که چون‌گل لطیف وبی‌آزاراست وعشوه وناز نرگس باغ‌را ربوده وتیرگی افسون‌آمیز مژگانش فروغ پرهای زاغ‌را ناچیزساخته و انگشتان قلمی و دلنوازش سپیدی ودرخشش نقره‌ای خودرا درزیر عطرغالیه خوش‌بو ساخته‌است.

کوشش فردوسی برای تنظیم چنین آرایشی ازرودابه و بارگاه او نه‌تنها بقصد رفع‌خستگی خواننده‌ازمحیط پرازجنگ وجدال شاهنامه یا تصویرسازی‌است بلکه در نشان‌دادن یکی ازنقطه‌های اوج‌حماسهٔ ملی‌ایران نیز مؤثر می‌باشد . این‌است‌که فردوسی بیشترین تلاش را در آراستن صحنه‌های دیدارزال‌ورودابه بکارگرفته وچون‌حس‌بینایی درچنین‌مواردی، بیش‌از تمام‌حواس ، بیننده‌را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد ، باکمك نیروی شگفت رنگها، زرق وبرق این‌صحنه ودیگر صحنه‌های شاهنامه را کمال بخشیده‌است . تاآن‌جاکه پس‌از دیدار زال ازرودابه که غرق در آرایش و رنگارنگی بوده ، برای‌زال در ازدواج بارودابه تردیدی باقی نمی‌گذارد و بدین‌ترتیب آغاز حماسه‌ملی‌ایران باتلاقی عجیبی از برخورد اندیشه‌های سخت‌مخالف پی‌ریزی می‌شود . ازدواج پسرجهان‌پهلوان ایران و مدافع تاج‌وتخت و فرهنگ‌ایرانی بادختر مهراب‌کابلی، که‌اجدادش خانمان‌برانداز نژاد وتمدن ایرانی بوده‌اند ! اگرزال بادخت هریك ازدیگر خاندانهایی‌که دشمن ومخالف ایران‌بوده‌اند، می‌خواست ازدواج‌کند بااین‌همه مخالفت مواجه‌نمی‌شد ومجلدی از حماسه‌ایران به‌این کشش و کوشش اختصاص نمی‌یافت . مگر نه‌اینست‌که هرگونه دوستی وبرقراری ارتباطی بین‌ایران وخاندان ضحاك ازمدتهاپیش تحریم شده‌بود ؟

* * *

فردوسی نه‌تنها برای‌نمودن رنگارنگی آرایشهای مصنوع دست‌انسان، نظیر صحنه‌هایی‌که دربالا ذکرشد ، ازجانشینی رنگها کمك می‌گیرد ، بلکه توصیف طبیعت‌را بااستفاده از گلها و گیاهان و جلوه‌دادن رنگ آنها ، درخشنده‌تر می‌سازد : نرگس ولاله وسنبل وگلنار ، باغ ودشت‌را سبزو خرم وهمچون نقوش‌چینی ومانوی رنگین ساخته‌است : درآغاز داستان

هفت‌خوان باچنین تابلوی روبروهستیم :

پراز غلغل رعد شد کوهسار — پراز نرگس ولاله شد جویبار
ز لاله شکیب وزنرگس فریب — زسنبل نهیب و زگلنار زیب
پرآتش دل‌ابر وپرآب ، چشم — خروش مغنّی وجستن‌بخشم...
چو بیدار گردی جهان‌را ببین — که دیباست یانقش‌مانی به‌چین
چورخشنده‌گردد جهان‌زآفتاب — رخ‌نرگس و لاله بیند پرآب

ج ۱۳۹۲/۳

سه‌بیت اول توصیفی‌است ازطبیعت بهاری . وباچندکلمه که‌بررنگهای مختلف دلالت‌دارد ، رنگ‌آمیزی شده‌است . بیت‌چهارم هشداری‌است به خواننده که برخیزد وبه‌تماشای این‌همه‌زیبایی بپردازد. بیت‌پنجم بازگشتی است به‌آغازتصویر و یادآوریِ جلوه‌ای از رنگهاست باتکرار کلمات نرگس و لاله .

* * *

نکته‌دیگر این‌که فردوسی گاه برای نشان‌دادن جلوه‌های مختلف یك رنگ ازجانشینهای متعدد استفاده‌می‌کند . بعنوان‌مثال : تیرگی میدانهای جنگ‌را واندوهی‌که برمیدانها سایه‌افکنده وفضای میدان‌که ازاثر حرکت سریع‌اسبان وسپاهیان خاك‌آلود شده ، بتمامی بادرجات‌مختلف یك‌رنگ نموده‌است . درجنگ‌کیخسرو باافراسیاب می‌خوانیم :

کمربرمیان‌بست وبرجست زود — به‌جنگ اندرآمد بکردار دود...
زبانگ کمانهای چرخ و ز دود — شده روی خورشید تابان‌کبود
زعراده و منجنیق و ز گرد — زمین نیلگون‌شد هوا لاجورد
خروشیدن پیل و بانگ سران — درخشیدن تیغ و گرز گران

توگفتی برآویخت با هور ماه   زباریدن تیر و گرد سپاه

ج ۱۱۷٤/۳

کلمات دود، کبود، گَرد، نیلگون ولاجورد، تیرگی؛ حتی تیغ و گرز درخشنده که‌هریک بنوعی مبین رنگ تیره‌است، اندوه حاصل ازاین‌صحنه را به‌خواننده ابلاغ‌می‌کند.

استعمال درجات همین‌رنگ‌را بگونه‌ای گسترده‌تر در چندبیت آغاز داستان بیژن ومنیژه می‌توان مشاهده‌نمود وباکمك این‌رنگها به‌تیره‌روزی روزگاران دراز بیژن‌ومنیژه پی‌برد وقدرت فردوسی را در آفریدن چنین صحنه‌هایی ستود:

شبی چون‌شبه روی‌شسته به‌قیر   نه‌بهرام پیدا نه‌کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرد ماه   بسیج گذر کرد بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ   میان کرده باریك ودل کرده‌تنگ
زتاجش سه بهره شده لاجورد   سپرده هوا را به‌زنگار و گرد
سپاه شب تیره بردشت و راغ   یکی فرش افکنده چون پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر   توگفتی به‌تیراندر، اندوده چهر
نمودم ز هرسو به‌چشم اهرمن   چومار سیه باز کرده دهن
هرآن گه که برزد یکی بادسرد   چوزنگی برانگیخت‌زانگشت گرد
چنان گشت باغ ولب جویبار   کجا موج خیزد ز دریای قار
زمین زیرآن چادر قیرگون   توگفتی شدستی بخواب اندرون

ج۲/۹۲۹–۹۲۸

کلمات شبه، قیر، لاجورد، زنگار وگرد، پرزاغ، پولاد زنگارخورده، زنگی وحتی‌کلماتی ازقبیل اهرمن که‌مظهر تیرگی‌است. ومارسیه، ومهمتر؛ تکراربرخی ازاین‌کلمات نظیر: قار، قیر، زنگار، برای‌نمودن تیرگی‌برگزیده

شده‌است .

* * *

در شاهنامه علاوه برمواردی‌که ملاحظه‌شد، ازجانشین‌های گوناگون برای نمودن رنگها استفاده شده‌است . فردوسی درمجالس بزم ورزم و به‌هنگام توصیف‌طبیعت وصحنه‌های متنوع‌شاهنامه وحتی‌برای‌نشان‌دادن عواطف‌انسان، از جانشین رنگها بهره گرفته‌است وبه‌سنگها وفلزات‌قیمتی وجواهرات زینتی‌که درعین‌حال جنبه اشرافی‌دارد ، توجه‌کرده . همین عنایت‌او سبب‌شده که‌حماسهٔ ملی‌ایران درزیر پوششی ازخیالهای اشرافی قرار‌بگیرد : زر بارنگ‌زرد مخصوص خود ، درساختمان افسر وتاج‌وتخت وکرسی وکمروطوق‌وگوشوار، یاره، کفش ومُهربرای شاهان وشاهزادگان، وکلاه وشمشیر ونیام وکوپال وتیغ وزنگ ودرای وجرس وستام ولگام ، برای پهلوانان واسبان‌ایشان ، ابزار ووسایل خانگی چون : خوان‌زرین، جام‌زرین ، جامه‌های زرنگار ودیبای زربفت ، فضای شاهنامه‌را زرنگارو مجلل ساخته‌است. وقتی فردوسی این‌وسایل زرین وگاه‌سیمین ودرخشان را باکمك دیگرجواهرات‌قیمتی وسنگهای‌رنگی ، جواهرنشان کرده ، چشم خواننده‌را ازتماشای صحنه‌های‌رنگارنگ مخلوق اندیشهٔخود خیره‌ساخته دراین مرصع‌کاری ، بکاربردن یاقوت رخشندهٔسرخ و زرد ، عقیق، لعل، بیجاده ، زبرجد ، زمرد ، فیروزه بسّد، دُروگهر، زیبایی‌خاصی به‌هنر فردوسی بخشیده‌است ، تصویری ازچندبیت ازهدایای پرویز برای‌قیصر وقیصر برای‌پرویز می‌تواند نمونه‌ای‌باشد ازاین‌نوع درشاهنامه :

همان چند زرین و سیمن دده　　به‌گوهر بر و چشمشان آژده
به‌مریم فرستاد چندی گهر　　یکی نره طاووس کرده بزر

چه از جامهٔ خزّ وچینی حریر   ز دُرّ و زبرجد یکی آبگیر
ج ۲۴۷۰/۵

واینست نمونهٔ هدایای گرانبهای پرویزبرای قیصر :

ز دیبای چینی صد وچل هزار   ازو چند زربفت گوهر نگار
دگر پانصد دُر خوشاب بود   که هر دانه‌ای قطره‌ای آب‌بود
صد وشصت یاقوت چون‌ناردان   پسندیدهٔ مردم کاردان
ج ۲۴۷۷/۵

درسه‌بیت‌زیر یکی‌ازمجالس بزم‌شاهانه تصویرشده کلماتی‌که برفلزات وسنگهای‌قیمتی وعطرهای روح‌انگیز دلالت‌دارد ، جلوه‌رنگها را در زمینهٔ اشرافی صحنه‌های‌شاهنامه نشان می‌دهد :

شمامه نهادندبر جام زر   ده از نقرهٔ خام هم پرگهر
پراز مشك جامی زیاقوت زرد   ز پیروزه جامی دگر لاجورد
عقیق و زمرد برو ریخته   به‌مشك وگلاب اندر آمیخته
ج ۶۸۶/۲

مهمتر این‌که گاه‌فردوسی مجموعه‌ای ازاین‌نوع جانشین رنگها را در یك‌مصراع یا دریك‌بیت بکارمی‌برد :

بیاراستندش به دیبای زرد   به‌یاقوت و پیروزه و لاجورد
ج ۴۶۶/۲

تخت پیروزه بربالای‌پیل وخسروِ آراسته باتاج یاقوتِ رخشان و برتخت نشسته ، آرایش دیگری‌است که در این دوبیت می‌توان بدان‌توجه نمود :

یکی تخت برکوههٔ ژنده پیل   ز پیروزه تابان بکردار نیل ...
برآن‌تخت می‌تافت خسروچوماه   زیاقوت رخشنده ، برسر کلاه
ج ۶۶۴/۲

***

نکته دیگر این‌که فردوسی ازمیان جانشین رنگها به‌سنگهایی‌که رنگ‌آبی وقرمز دارد، تمایل بیشتری نشان‌داده. تخت‌شاهان باسنگهای فیروزه‌ای جواهرنشان شده وپارچهٔ دیبای زربفت برآن گسترده‌اند. خورشیدپیراهن فیروزه‌ای آسمان‌را دریده و لعل رخشانِ شعاع خود را ازآن میان پدیدارساخته.

نیل ولاجورد ازجهت بازرگانی ورنگ‌کردن تار وپود پوشیدنی‌ها و گستردنیها، یعنی ازحیث رنگرزی وهمچنین‌نقاشی، اهمیت داشته‌است و موردعنایت شاعربوده، چنان‌که رنگ‌دریا ورنگ آسمان‌هم بااین‌کُمه نموده شده‌است.

بدین‌ترتیب نیل وفیروزه که دوجلوهٔ مختلف ازرنگ آبی می‌باشد به بسیاری ازصحنه‌های شاهنامه جلوه‌ای خاص بخشیده‌است:

همان تخت پیروزه بر پشت پیل　　درخشان بـه‌کـردار دریای نیل

ج ۱۰۹۱/۳

توجه به‌ابیات‌زیر می‌تواند نشانه‌ای باشد ازاستعمال انواع‌سنگها و فازات که بعنوان جانشین رنگها مورداستفادهٔ فردوسی قرارگرفته‌است:

نه زال ونـه‌آن ماه بیجاده لب　　نخفتند یك‌هفته در روز وشب

ج ۱۹۵/۱

هم‌ازطوق‌وهم‌تخت وهم‌گوشوار　　همان تاج زریـن زبرجـد نگار

ج ۲۸۱/۱

چوبشنید زان بندگان این پیام　　رخش‌گشت زریـن گفتها لعل‌فام

ج ۱۴۱/۱

دو چشمش چـودونرگس آبگون   لبانش چوبسّد، رخانش چوخون
ج ۱۴۵/۱

عقیق و زبرجد کـه دادت بهم   ز بارگران پشت کردی بـه‌خم
ج ۲۲۱۹/۵

نهادند زیر اندرش تخت عاج   بسر بر زیاقوت و پیروزه تاج
ج ۴۶۶/۲

رنگهای بیجاده‌گون و زبرجدفام ولعل‌گونـه و بُسّدین و عقیقـی و فیروزه‌ای ویاقوتی وعاجی ، درابیات‌بالا بروسعت‌کاربرد این‌گونه معادل رنگها دلالت دارد .

* * *

گاه‌گلها ، درختان، حیوانات و پرندگانی که برنگهای مختلف در عـالم خلقت وجوددارند ، بعنوان جانشین رنگها به‌کمك فردوسی شتافته‌انـد . نیز بویهای‌خوش که ازگلهاوگیاهان وموادرنگی برمی‌خیزد، فضای‌شاهنامه را علاوه بررنگارنگی ، عطرآگیـن‌هم ساخته‌است . بدین‌ترتیب در کنـار صحنه‌های غم‌زدهٔ‌جنگ ، بابوی عفونت‌کشتگان وجویهای‌خون که‌روان‌است و فضارا ازوحشت وتیرگی وبیزاری پرنموده ، به‌صحنه‌های متعـددی برمی‌خوریم که بوورنگ وآراستگی‌ِ آن برشکوه‌وجلال حماسهٔ‌ایران افزوده است : چون پرستندگان ماهروی‌که بارنگ وبوی به‌دنبال دختر قیصرروانه شده‌اند ورخ گُردیه که ازرنگ ونگار پربوده‌است ومنیژه که‌رخانی‌پرخون وچون‌بهار داشته وخیمه‌ها که ازحیث رنگ‌ونگارگری چون‌بهشت بوده و شاهزاده‌ای که‌دسته‌ای ازگلهای‌پرازرنگ‌وبو برسرزده ورنگ‌گرفتن‌خورشید از گرددشت ِجنگ ورنگ‌گرفتن بهارخرم به‌مناسبت تغییرفصل و تصویر ماهرویانی چون گلنار ، نگاری ازگوهروبوی ورنگ وصدها تعبیردیگر از

این قبیل ، که‌همه ازبرخورداری فردوسی از زیباشناسی حکایت دارد و نمی‌توان گفت که این‌گونه‌معانی ، بی‌تأمل ویا ازروی تقلید برذهن‌او گذشته است :

وزان پس پرستندهٔ ماهروی چوسیصد برفتند بارنگ وبوی
ج ۲۳۸٦/۵

ازو گُردیه شد چو خرّم بهار همه رخ پراز بوی ورنگ ونگار
ج ۲٤۵۸/۵

کشیدش دوان تابدان چاهسار دودیده پرازخون ورخ چون‌بهار
ج ۹٤۹/۲

بیاراست خیمه چو باغ بهار بهشتیست گفتی به‌رنگ ونگار
ج ۸۰۹/۲

یکی جام‌ِمی برگرفته به‌چنگ به‌سر برزده دستهٔ بوی و رنگ
ج ٦۳۲/۲

یکی گردبرخاست دردشت جنگ که‌بگرفت‌ازآن‌روی‌خورشیدرنگ
ج ۳۳۳/۲

بسی برنیامد برین روزگار که‌رنگ اندر آمد به‌خرم بهار
ج ٤٦٦/۲

که گلنار بد نام آن ماهروی نگاری پر ازگوهر ورنگ وبوی
ج ۱٦۹۳/٤

رنگها وقتی مجال‌ترمی‌شود که بابوبی‌خوش‌همراه شده‌باشد : زعفران، مشك ، عنبر ،غالیه ، کافور وگلهای رنگین‌خوشبو ، مجالس بزم وتعزیه‌و صحنه‌های متنوع‌شاهنامه، شخصیتهای داستانهای‌مختلف چون : شاهان، پهلوانان ، سپاهیان ، زنان وکنیزکان ماهروی وحتی ابزاروو‌سایل متعدد را علاوه برنگارنگی وزیبایی، عطرآگین ساخته‌است :

همه گوهر و زعفران ریختند همه مشك بامی برآمیختند

ج ۱/ ٦٦

بیاراسته سیستان چون بهشت گِلش مشك سارا وزرگشت خشت

ج ۱۲۹/۱

همه غالیه جعد مشکین کمند پرستنده با مادر از بن بکند

ج ۷۲۳/۲

همه یال پیل از کران تاکران پراز مشك بود و می وزعفران

ج ۹۱۵/۲

بسی زعفران و درم ریختند زبر مشك و عنبر همی بیختند

ج ۹۱۵/۲

پرندگانی چون زاغ وچرغ ، به‌مناسبت رنگ سیاه و درخشندهٔ پرهایشان؛ چشم خروس وتذرو، به‌مناسبت درخشندگی ورنگارنگی؛ پلنگ، به‌مناسبت پوست دورنگش ؛ طاووس و دراج ، به‌مناسبت رنگارنگی پرهایشان ؛ برتعداد لغاتی‌که بررنگها دلالت‌دارد ،افزوده‌اند :

زمردم زمین‌دید چون پَرِّ زاغ سیه‌چهره و چشمها چون‌چراغ

ج ۱٦٤٧/٤

سپاه انجمن‌کرد با ماي ومرغ سیه‌گشت‌خورشید چون پرِّچرغ

۲۰۸۹/٥

چوچشم تذروان یکی چشم‌دید یکی جام‌زرین برش پرنبید

ج ۳۰٥/۱

بزد نای رویین وبربست کوس بیاراست لشکرچوچشم خروس

ج ۲٤۷/۱

به‌دیبا زمین‌کرده طاووس رنگ زدینار ودیبا چوپشت پلنگ

ج ۹۳۹/۲

همه میمنه گیو تاراج کرد در و دشت چون پرّ درّاج کرد

ج ۸۷۹/۲

گلهاکه زیباترین ووصف ناپذیرترین رنگهای طبیعت‌را بخوداختصاص داده وهریك ازعطری‌خوش ومنحصر به‌خود برخوردارند ، در آفرینش تصویرهای شاهنامه ، بیش‌از دیگرجانشین رنگها سهیم می‌باشند : انتقال برخی عواطف وحالتهای‌انسان، بتوسط شاعران به‌گلها وبازپس‌دادن همین حالات ازگلها به‌انسان ، درمواردمتعدد ، اوصاف وتشبیهات شاهنامه را دل‌انگیز کرده‌است . بدین‌گونه ، برخی ازگلها علاوه برنمودن رنگ وداشتن بوی‌خوش ، وظیفه‌ای دیگر برعهده‌داشته‌اند وآن بیان‌حالت شخصیتهای شاهنامه بوده‌است . بعنوان‌مثال، افسردگی‌شاه‌یمن ازشنیدن پیامی‌ناگوار باگل سمنی نموده‌شده که ازبی‌آبی پژمرده‌است :

پیامش چوبشنید شاه یمن بپژمرد چون آب کنده سمن

ج ۶۲/۱

توجه به‌گل ورنگ تابه‌حدی بوده که ازترکیب گل ورنگ ، کلماتی‌چون: گلرنگ وشبرنگ ، برای نامیدن اسبهای مشهورشاهنامه ایجادشده‌است :

سرش تیزشد کینه و جنگ‌را به‌آب اندرافکند گلرنگ را

ج ۴۷/۱

سرش‌را به‌فتراك شبرنگ‌بست تنش‌را به‌خاك اندرافکند پست

ج ۱۰۳۱/۳

اگر عناصر ومظاهری ازطبیعت که برای نمودن رنگها در شاهنامه بکاررفته باآن‌چه درآثار برخی‌شاعران بعدازفردوسی آمده ، مقایسه‌شود معلوم‌می‌گردد که‌فردوسی ازاین‌کلمات که ابزارکار شاعری‌است چگونه در غنای زبان استفاده کرده، دراین‌صورت درمی‌یابیم که‌چرا شاهنامه‌را باید سندمعتبر زبان‌فارسی بشناسیم .

گلهایی‌که موردتوجه فردوسی قرارگرفته ، همگی حاصل تجربه‌های عینی شاعرنمی‌باشد وازاین‌جهت‌که قسمتهایی ازداستانهای شاهنامه در سرزمینهای همسایهٔایران بوقوع‌پیوسته‌است، فردوسی بایاری‌تجربه‌های ذهنی ، ازگلها وگیاهان وعطرهایی‌که دوراز منطقهٔزیست او ویاآن‌سوی مرزهای‌ایران‌بوده ، نام برده‌است.

گلهایی‌که به‌گونه‌های مختلف درشاهنامه ، ازآن یادشده ، عبارتست ازخودکَلمهٔ گل که‌هم به‌معنی عام‌گل وهم‌به‌معنی گل‌سرخ بکاررفته . دیگر لاله‌است وگل‌نار(انار) وارغوان، نرگس، شنبلید، بنفشه، نیلوفر که‌هریك بررنگی دلالت‌دارد وفردوسی آن‌گلهارا درتوصیف‌یاتشبیه یابطوراستعاری موردِاستفاده قرار داده‌است.

یکی خانه‌بودش چو خرم بهار   زچهر بزرگان بروبر نگار ...
می و مشك وعنبر برآمیختند   عقیق و زبرجد فرو ریختند
بنفشه گل و نرگس و ارغوان   سمن‌شاخ وسنبل بدیگر کران

ج ۱۴۵/۱

ودرتشبیه چون :

رخ لاله‌گون گشت بر سان‌کاه   چوکافور شد، رنگ ریش سیاه

ج ۱۱۱۴/۳

ودر استعاره مانند :

فرو برد سر، سرو را داد خم   به‌نرگس ، گل‌سرخ را داد نم

ج ۱۶۰/۱

* * *

پس‌از ذکر نکته‌هایی دربارهٔ جلوه رنگها وبخصوص توجه به‌انواع جانشین رنگها درشاهنامه ، برای این‌که به‌گستردگی دامنهٔ لغات‌ِمبنی

بررنگ‌پی‌برده‌شود وتنوع‌رنگهای شاهنامه نموده‌گردد، لازمست‌نهرست‌وار از رنگها و کلماتی‌که برای نشان‌دادن هررنگی بکاررفته سخنی بمیان آید. اما پیش‌ازآغاز این‌بحث، اشاره‌به‌این‌نکته لازم‌می‌نماید که‌رنگهادرصحنه‌های مختلف‌شاهنامه یادآورمفاهیم گوناگونی‌است وگاه مبیّن دومعنی متضاد می‌باشد. بعنوان‌مثال: لاله‌که برای بیان رنگ‌سرخ انتخاب‌شده، میدانهای جنگِ شاهنامه‌را ازخون‌سرخ‌می‌کند وطبیعتِ زیباودشتِ خرم‌بهاری‌را از گل. نیز شنبلیدِ زردرنگ، که‌نشانی ازپربدگی‌رنگ‌است درصحنه‌ای‌دیگر برای نمودن اشعهٔطلایی خورشید بکارمی‌رود وخورشید به‌گونهٔ توده‌ای از شنبلید درباغ‌آسمان خودنمایی می‌کند و نشاط وروشنی بهمراه‌دارد:

به‌جنبش درآمد دودریای خون　　شد ازموج‌آن خون‌زمین‌لاله‌گون

ج ۱۱۸۸/۳

یکی لشکر آراسته چون بهشت　　توگفتی هوا برزمین لاله‌کشت

ج ۳٤٤/۱

چو رودابه این ازپدر بشنوید　　دلش‌گشت‌پرخون،رخش‌شنبلید

ج ۱۶۳/۱

چوخورشید بنمود تابنده‌چهر　　درباغ بگشاد گردان سپهر

ج ۱۶۳/۱

پدید آمد آن تودهٔ شنبلید　　دو زلف شب تیره‌شد ناپدید

ج ۲۰۱٤/۵

نکتهٔ‌دیگری‌که درموردرنگها می‌توان اظهارنمود، توجه‌به‌زبان‌فردوسی است، هنگام استعمال رنگها، درصحنه‌های مختلف. چون هررنگی در صحنه‌ای، جلوه‌ای متفاوت‌دارد ومعانی مختلف وگاه متضادی را تداعی می‌کند، زبان‌فردوسی به‌پیروی‌ازمعنی موردنظر متغیرمی‌شود. برای‌مثال به‌رنگ‌سرخ توجه‌می‌کنیم. کلماتی‌که براین‌رنگ دلالت‌دارد ودردشتِ کین

دریایی ازخون جاری می‌سازد ، بالحنی پرستیز و آمیخته بااندوه بیان می‌شود :

در و دشتها شد همه لاله‌گون   به‌دشت وبیابان همی‌رفت‌خون

ج ۱۳۴۳/۳

همین‌رنگ وقتی در صحنه‌ای بکارمی‌رود که برتفاخر و کینه‌کشی پهلوانان حکایت‌دارد ، آهنگی‌حماسی وپرمفاخره بخودمی‌گیرد :

به‌جای می سرخ کیـن آوریم   کمان و کمند و کمین آوریـم

ج ۱۴۷۴/۳

وقتی رودابه وصف زال‌را می‌شنود، رنگ سرخی‌که نشانی ازشادیِ آمیخته باشرم‌است دررخانش آشکارمی‌گردد وفردوسی این‌معنی‌رابالحنی ادا می‌نماید که‌حالت عاطفی ودرونی‌رودابه‌را به‌خواننده ابلاغ‌کند :

چوبشنید رودابه این گفتگوی   برافروخت و گلنارگون کردروی

ج ۱۳۷/۱

اما همین‌رنگِ سرخ وقتی به‌رخان رودابه می‌دود وازلبانش سررير می‌شود ، درشاهنامه بازبانی عرضه‌می‌گردد که خواننده‌را بی‌درنگ متوجه آب‌ورنگ عجیب چهرهٔ‌اومی‌کند :

رخانش چوگلنار و لب ناردان   . . . . . .

ج ۱۳۳/۱

فردوسی وقتی این رنگ‌را در سنگهای‌قیمتی نشان‌می‌دهد ، ذهـن خواننده‌را متوجه فضایی اشرافی‌می‌کند . دراین‌هنگام زبان فردوسی نیز دیگرگون می‌شود :

صد وشصت یاقوت چون‌ناردان   پسـنـدیـدهٔ مـردم کـاردان

ج ۲۴۷۷/۵

هم‌این لعل زربفت چینی قبای   چومن پوشم این‌را تواید‌رمپای

ج ۲۳۴۸/۵

جای‌دیگر، وقتی درتوصیف ازطبیعت یامجالس بزم یا صف‌آرایی لشکریان ، این‌رنگ‌را بارنگهای دیگرمی‌آمیزد، نشاط وشادی حاصل ازآن را بالطفی آمیخته به‌تفاخر بیان‌می‌کند :

هوا سربسر سرخ وزرد وبنفش   زبس نیزه و گونه‌گونه درفش

ج ۷۳۷/۲

شده ژاله درگل چومل در قدح   همی‌تافت ازچرخ قوس و قزح

ج ۱۹۶۸/٤

این‌نمونه‌ای‌بود ازتنوع زبان‌فردوسی هنگام‌بکاربردن‌رنگها. تصویرهای شاهنامه اعم ازبلند وچندبیتی ، یاکوتاه ویک‌بیتی همه بازبانی فصیح بیان‌شده‌است ونشانی ازخلاقیت هنری اومی‌باشد. برای جلوگیری از اطناب ، ازپرداختن به‌زبان‌فردوسی درموردديگررنگها خودداری‌می‌شود.

* * *

اما اگر تعدادرنگهای اصلی‌را هفت‌رنگ : سفید، زرد، سبز، سرخ، بنفش ، آبی وسیاه بدانیم ، ملاحظه‌می‌کنیم که فردوسی برای‌هریك ازاین رنگها فروعی قایل‌شده وشاخه‌وبرگهایی برآن افزوده‌است.

درشاهنامه به‌برخی ازرنگها ، عنایت بیشتری شده ، رنگ‌سرخ ، سفید ، زرد وسیاه ونیلی ولاجوردی استعمال شایع‌تری‌دارد.

انواعی‌که فردوسی برای رنگ‌سیاه قایل‌شده بدین‌قرار می‌باشد : دودی ، مشکی ، عبیری ، عنبری ، تیره وتاریك ، ابری یامیفی ، پرزاغی قیری یاقاری، شعری، زنگی، آبنوسی وکبود وساجی. بعلاوه‌کلمات‌شب وشبه‌هم برسیاهی دلالت دارد :

بباید بدین کار خشنود بود   کجا روشنی بهتر از تیره دود

ج ۱۲۹۰/۳

یکی نامه‌دارم من از شاه‌هند | نوشته زمشك سیه بر پرند
ج ۱۲۷٤/۳

چوخورشید پیراهن قیرگون | بدرید و از پرده آمد برون
ج ۱۲۸۹/۳

چولشکر بیاراست اسفندیار | جهان‌شد زگُردان چودریای قار
ج ۱۳۸٥/۳

سپیده چو ازکوه سربرکشید | شب آن چادرشعَر برسر کشید
ج ۱٤۰۹/۳

بشبگیر برخاست آوای کوس | شد ازگَردلشکر سپهر آبنوس
ج ۱٥۳۷/۳

توگفتی زمین‌کوه‌جنگی شدست | زگَردآسمان روی‌زنگی‌شدست
ج ۱٥۷٤/۳

برفتند هردو بجای نبرد | برآمد زآورد گه تیره گرد
ج ۱۰۸۳/۳

چواختر ترا روشنایی نمود | ز دشمن برآورد ناگاه دود
ج ۱۰۳۹/۳

نخواهم که آید مرا پیش جنگ | دلم‌گشت ازین‌کار تاریك و تنگ
ج ۱۰٥۰/۳

فرود آمد از ابرگردی سیاه | بپوشید دیدار توران سپاه
ج ۱۰۳٤/۳

ستاره سنان بود وخورشیدتیغ | زآهن زمین بود وازگِرد میغ
ج ۱۰۰٦/۳

زربد زمین تا کنابد سپاه | درودشت ازایشان کبودوسیاه
ج ۱۰۰٦/۳

شب عنبرین هندو بام اوی | شفق دُردی آشام ازجام اوی
ج ۲۷٥/۱

یکی گنبد از آبنوس و ز عاج به‌پیکر ز پیلسته وشیر وساج

ج ۲۹۲/۱

بعداز رنگ‌سیاه ، رنگ‌سرخ رواج بیشتری دارد : گل‌سرخ، گلرخ، گلرنگ ، لا'ه ، دانهٔانار ، گل‌انار(گلنار) ، می‌سرخ ، دریای‌خون، یاقوت ، عقیق ، بیجاده، لعل، بسّد وآتش، هریك به‌گونه‌ای درجات‌مختلف رنگ سرخ‌را نشان می‌دهد :

شده کوژ بالای سر و سهی گرفتـه گل سرخ رنگ بهـی

ج ۱۲٤٤/۳

چوغمگین خورد، شادمانه شود برخسار چون نار دانـه شود

ج ۱۲۷۱/۳

در ودشتها شد همه لاله‌گـون به‌دشت وبیابان همی‌رفت خون

ج ۱۳٤۳/۳

بجای مـی سرخ کیـن آوریم کمان و کمـنـد و کمین آوریم

ج ۱٤۷٤/۳

همی‌گفت وابها پرازخنده داشت رخان همچو گلنار آکنده‌داشت

ج ۱٤٥/۱

شده بـام ازو گوهـر تابنـاك زتاب رخش سرخ ، یاقوت‌خاك

ج ۱٤٦/۱

دهانی پراز در ، لبی چون‌عقیق توگفتی ورا زهره آمد رفیق

ج ٥٤۲/۲

پی‌ژنده پیلان به خون انـدرون چنانچون ز بیجاده برپا ستون

ج ۹۹/۱

چوبرق درخشنده از تیره ُمیغ همی آتش افروخت ازترك‌وتیغ

ج ۱۰۲۹/۳

همی تاخت رستم پس اوچوگرد   زمین لعل گشت و هوا لاجورد
ج ۸۷۳/۲

سپیدش مژه دیـدگان قیرگون   چو بسّد لب ورخ بکردارخون
ج ۱۲۵/۱

فردوسی علاوه برکلماتی‌که برای نشان‌دادن رنگ‌سرخ بکاربرده از تعدادی کلمهٔ‌دیگر که‌استعمال بعیدتری‌دارد، برای‌نمودن این‌رنگ‌استفاده کرده‌است . اوبرای بیان سرخی ِگونه ، ازمیان رنگهای‌سرخ، رنگ‌ارغوانی را پسندیده ، سرخی‌تند ودرخشنده‌ای‌که درگل ارغوان وجوددارد ، از هرگل ولاله‌ای برای‌رخ، زیبنده‌تراست وبیش‌ازدیگر کلمات، برای‌این‌معنی درشاهنامه بکارگرفته شده‌است : رخ دراثرشادی، ارغوانی‌می‌شود، رنگ ارغوانی‌رخساردرپیری زعفرانی‌می‌گردد، در میگساری، رخ‌پهلوانان‌ارغوانی می‌شود ، دشت‌جنگ‌نیز گاه ازاثرخون‌کشتگان رنگ‌ارغوانی بخودمی‌گیرد:

شد از شادمانی رخش ارغوان   که‌تن‌را جوان‌دید و دولت‌جوان
ج ٤٦/۱

گل ارغـوان را کند زعفـران   پس از زعفران رنجهای گران
ج ۲۰۰۲/٤

همه دل پرازشادی ومی‌بدست   رخان ارغوانی ونابـوده مست
ج ۹٦٦/۲

سراسر همه‌دشت پرکشته بود   زمین چون‌گل ارغوان گشته‌بود
ج ۷۵۵/۲

بعداز ارغوان ، طبرخون که‌جلوه‌ای دیگر ازسرخی‌را از درخت بید طبری به‌فضای شاهنامه منتقل‌کرده ، مکرر مورد استفادهٔ فردوسی‌قرار گرفته‌است :

همه‌دشت مغز سروخون گرفت دل‌سنگ رنگ طبرخون گرفت

ج ۱۱۸۹/۳

بکاربردن شنگرف سرخ‌فام که آمیخته‌ای‌است ازگوگرد وسیماب؛ و استفاده ازرنگ‌وشی‌که نوعی قماش سرخ‌رنگ بافت ترکستان بوده ؛ و بالاخره سندروس که صمغی‌است سرخ‌رنگ ومتمایل به‌زرد ؛ وفردوسی گاه‌ازسرخی وگاه اززردی‌آن مایه‌گرفته، بروسعت‌کلمات مبنی‌بررنگ‌سرخ و زرد افزوده‌است :

تو گفتی که‌ابری برآمد ز کنج ز شنگرف نیرنگ زد برترنج

ج ۲۷۰/۱

سرژندهٔ زال چون برف گشت زخون یلان خاك شنگرف‌گشت

ج ۲۷۵/۱

ز پروازش آورد آن گه فرود چکان‌خون ، وشی‌شد ازو آب‌رود

ج ۱٤۰/۱

چوشد کوه برگونهٔ سندروس ز درگاه برخاست آوای کوس

ج ۱٥٤۲/۳

این‌گونه کلمات‌که استعمالش چندان رایج‌نبوده و بررنگها دلالت دارد ، آن‌طورکه موردتوجه فردوسی قرارگرفته ، نظرمعاصرانش‌را جلب‌نکرده ومی‌توان‌گفت بزودی متروك‌هم شده‌است :

رنگ‌آبی که فردوسی آن‌را باکلمات نیلی و لاجوردی نشان داده ، به‌مناسبت تکرارمضامین روز وشب وتوجه‌مخصوص به‌آسمان و دریا ، استعمالش فراوان‌ترمی‌باشد . کلماتی‌که برای نمودن این‌رنگ درشاهنامه بکاررفته بدین‌قراراست : نیلگون، نیل، لاجورد، لاژورد وفیروزه :

چنین تا هوا نیلگون شد برنگ سپه را نماند آن‌زمان جای جنگ

ج ۱٦۱۸/٤

چو لهراسب وچون‌زال درپیش‌پیل زگرد، این‌جهان‌گشته همرنگ پیل
ج ۲۰۲/۱

یکی سخت سوگند شاهانه خورد به روز سپید و شب لاجورد
ج ۵۹۶/۲

همه رفت لشکر بکردار گرد همی تارخ روز شد لاژورد
ج ۱۸۹۳/٤

فروزندهٔ طاق فیروزه فام برآرندهٔ صبح ز ایوان شام
ج ۲۷٤/۱

رنگ‌زرد به‌مناسبت برآمدن خورشید و طُوع و غروب آفتاب و به‌مناسبت وجودگاهای‌زرددرطبیعت ودینارکه‌زرداست‌وچهرهٔشخصیتهای شاهنامه به‌هنگام اندوه وترس وبیماری ، بااین‌کلمات نموده شده‌است : شنباید ، معصفر ، زرد . نی(که‌بهره‌ای‌خاص اززردی‌دارد)، زریر، زرین، زعفرانی ، سندروس (متمایل‌به‌زرد) :

چورودابه این از پدر بشنوید دلش‌گشت‌پرخون، رخش‌شنبلید
ج ۱٦۳/۱

سوی خانه‌شد دختر دلشده رخان معصفر بخون آژده
ج ۱٦۳/۱

همان لشکرست این‌که‌ازمابه‌جنگ برفتند ورفته رخ ازآب و رنگ
ج ۱۰۱۲/۳

مژه کرد سام نریمان پرآب که‌عمرش بزردی رساند آفتاب
ج ۲۰٤/۱

چوخورشید با رنگ دینار زرد ستم کرد بر پردهٔ لاجورد
ج ۸۸٦/۲

بفرجام گفت ای سخنگوی مرد مرا دردوکشور مکن روی زرد
ج ۱۹۳۷/٤

بپژمرد چـون مار در ماه دی / تنش سست ورخسارهمرنگ‌نی
ج ۱۹۲۰/۴

زمین را برتخت او داد بـوس / زبس‌بیم ، رخسار او سندروس
ج ۱۸۸٦/۴

بیاورد جامـی کنیـزك نبیـد / می سرخ وجام وگل شنبلیـد
ج ۱۳۸۹/۳

یکی گرز زد بـرسر سام شیر / که‌شد سام‌را روی‌همچون‌زریر
ج ۹۹/۱

به‌مشك اندرون پیکـر زعفران / بـرو پشت او ازکران تا کران
ج ۱۷۰۹/۴

به‌هشتم بفرمـود تا تـاج زر / همان طوق زرین و زرین کمـر
ج ٤٦۹/۲

باآن‌که گستردگی رنگ‌سبز درطبیعت وخاصه در دشت وصحرا و باغ وبوستان ، بیش‌از دیگررنگهاست اما فردوسی که هواخواه رنگارنگی است به‌دیگررنگها بیش‌از این‌رنگ توجه‌کرده کلماتی‌که برای نشان‌دادن این‌رنگ بکاربرده عبارتست‌از : زمرد ، زبرجد ، طاووس . درجایی‌هم از سبزهٔتر ، سخن‌گفته وگاه باتوجه به‌معنی‌اصطلاحیِ کلمهٔ سبز که نشانی‌از شادابی وشادمانی‌است ، جای‌جای، درشاهنامه اصطلاح «سرسبزبودن» بکاررفته‌است :

عقیق و زمرد براو ریختـه / به‌مشك و گلاب اندر آمیخته
ج ٦۸٦/۲

ز خوشاب وزر وزبرجد کمر / ببازو دو یاره زیاقوت و زر
ج ٦۹۰/۲

به‌دیبازمین کرده‌طاووس رنگ / ز دینار ودیبا چوپشت پلنگ
ج ۹۳۹/۲

بدان‌گونه شادم که‌تشنه به‌آب　　و یا سبزهٔ تیره از آفتاب
ج ۲۴۷۳/۵

یکی باغ‌خوش‌بودش اندرسرای　　جوان اندرآمد بدان سبز جای
ج ۱۷۳۰/۴

سرش سبز بادوتنش ارجمند　　منش برگذشته ز چرخ بلند
ج ۸۸/۱

فردوسی برای‌نمودن رنگ‌بنفش تنها ازکلمه بنفش استفاده‌می‌کند. زیرااین‌رنگ بااندکی‌تغییر وتمایل‌به‌سرخی، رنگ‌ارغوانی‌را بوجودمی‌آورد ویا بااندکی تیره‌شدن ، به‌رنگ‌کبود نزدیك می‌گردد . بااین‌که بدین‌ترتیب فروعی برای‌رنگ‌بنفش درشاهنامه نمی‌توان‌یافت، اما این کلمه درشاهنامه بفراوانی تکرار شده‌است : تیغ‌دشمنان ، لعل‌رخساردشمنان شکست‌خورده ، گردسواران ، زمین ، آسمان، پرنیان وجامهٔ عزاداران بااین‌رنگ نموده شده‌است :

میان سپـــه کاویانـی درفش　　به‌پیش اندرون تیغهای بنفش
ج ۱۰۳۶/۳

همان مـن برم کاویانی درفش　　کنم لعل رخسار دشمن‌بنفش
ج ۶۶۸/۲

جهان‌شد زگردسواران بنفش　　زمین پرسپاه وهوا پردرفش
ج ۱۱۴۶/۳

اباگرز و با کاویانـی درفش　　زمین‌کرده ازنعل‌اسبان بنفش
ج ۹۱/۱

زمین‌خارشد آسمان‌شد بنفش　　زبس نیزه و پرنیانی درفش
ج ۲۱۵٦/۵

برافروخت ازکوه زرین‌درفش نگونسار شد پرنیانی بنفش
ج ۱۶۳۷/۴

نگون‌کرده‌کوس ودریده درفش همه جامه کرده کبود و بنفش
ج ۱۵۱۲/۳

رنگ‌سفیدرا باتوجه به‌این‌که درمورد اشیاءدرخشان یابدون‌درخشش بکاربرده‌باشد ، باکلماتی متعدد نظیر : عاج، پیاسته، شیر، سیم، سمن، سهیل، کافوروسپیده نموده‌است. بعلاوه‌روشنایی‌روز وموی‌سفید وجامهٔ مردگان‌هم باکمك این‌رنگ مشخص شده‌است :

چو خورشید برگاه بنمود تاج زمین شد بکردار تابنده عاج
ج ۱۰/۱

یکی گنبد از آبنوس و ز عاج به‌پیکر ز پیلسته وشیر وساج
ج ۲۰۸۶/۵

سدیگر چو رودابهٔ ماه روی یکی سرو سیمین بارنگ وبوی
ج ۱۴۳/۱

سپیده چو ازکوه سربردمید شد آن دامن تیره شب ناپدید
ج ۱۰۲۷/۳

برفتند با جامه‌های سپید پراز ترس دل یك‌به‌یك پرامید
ج ۱۲۱۷/۳

چوسالم سه‌پنجاه برسرگذشت سرموی مشکین چوکافورگشت
ج ۱۲۲۸/۴

زسر تابه‌پایش گلست و سمن بسرو سهی بر ، سهیل یمن
ج ۱۴۳/۱

به‌رنگ‌شبه‌روی وچون شیرموی جهان پرز بالا و پهنای او
ج ۳۱۴/۱

دگر پانصد دُرّ خوشاب بود که هردانه‌ای قطره‌ای آب‌بود
ج ۲۴۷۷/۵

* * *

نکاتی که تاکنون دربارهٔ جلوهٔ رنگها درشاهنامه موردبحث قرارگرفته، بیشتر ازجهت تصویرسازی ونشان‌دادن آفرینش‌هنری و تأثیررنگها و جانشین‌رنگها درآرایش صحنه‌های شاهنامه بوده‌است. بی‌مناسبت‌نیست که‌اکنون به‌نحوهٔ استفاده‌فردوسی ازرنگها، باتوجه‌به‌فن‌بیان، سخنی‌بمیان آید تافضل او ودقتش دراین‌مورد آشکارترگردد.

فردوسی بابکاربستن فنون بیان، گاه تنها ازرنگهای اصلی استفاده می‌کند وگاه به‌تشبیه‌می‌پردازد وزمانی به‌استعاره متوسل‌می‌شود.

رنگهای اصلی بازبانی‌ساده وبی‌پیرایه بکرات مورداستفاده فردوسی قرارگرفته‌است.

نظیر این‌ابیات:

زمین کوه تاکوه پرخیمه بود سپید وسیاه و بنفش وکبود

ج ۱۲۵۲/۳

زبس گونه‌گون پرنیانی درفش چه‌سرخ وچه‌سبز وچه‌زرد وبنفش

ج ۱۹٤/۱

هشیوار با جامه‌های سپید لبی پرزخنده دلی پرامید

ج ٤۸۸/۲

پس‌آن‌گاه فرمود پرمایه شاه که برچوب ریزند نفط سیاه

ج ٤۸۷/۲

فردوسی هنگام استعمال رنگهای‌اصلی بندرت ممکن‌است صفاتی از قبیل پررنگ وکم‌رنگ بکاربرد، اما ازآن‌جاکه بینش‌قوی‌اونمی‌تواند تمام رنگهایی‌که وابسته به‌یک‌رنگ اصلی‌است ودرطبیعت ودرزندگی ودراشیاء

مختلف ، جلوه‌های گوناگون دارد ، تنها به‌این‌علت‌که دامنهٔ لغات مربوط به‌هررنگی درزبان‌فارسی محدود بوده ، رنگهای متفاوت آسمان و دریا و جامهٔسطان وروپوش تخت‌شاهی‌را بایك‌کلمهٔ «آبی» بیان‌نماید : یعنی‌چشم خودرا فروبندد وزیبایی حاصل ازجلوه‌های‌مختلف یك‌رنگ‌را نبیند وبه خوانندگان شعرش ابلاغ‌نکند .

کوشش فردوسی برای‌نمودن رنگارنگی عناصرطبیعت ومظاهرزندگی مادی‌انسان، اورابسوی‌استفاده ازفنون‌بیان هدایت‌کرده وتشبیه‌واستعاره را به‌خدمت قلم نگارگراو گرفته‌است وباکمك نیروی‌تخیل ، لغات و تعبیرات تازه‌ای‌برای‌نمودن رنگها عرضه‌کرده .

تشبیه، بیش‌از دیگرانواع ، در آفرینش هنری رنگها دخالت داشته است . رنگ مشترك اشیاء وعناصرسازندهٔ دوطرف تشبیه ، تصویرهای فردوسی‌را محسوس می‌سازد ودرخواننده ایجاد لذت‌می‌کند ودر نتیجه غرض اززیبایی‌حاصل می‌آید .

درابیات‌زیر ملاحظه می‌فرمایید که چگونه تشبیه درایجاد رنگهای گونه‌گون شاهنامه مؤثر واقع‌شده ورنگهارا ، محسوس ، در معرض دید خواننده قراردادەاست .

دربیت زیر تشبیه‌دشت ازجهت رنگارنگی به‌پرنیان ؛ و تشبیه هوای رنگ‌رنگ ابری به‌پشت پلنگ ؛ بهار زیبارا تداعی‌می‌کند که‌زمین وآسمان از برکت آن‌سرشار ازرنگ ولطف وزیبایی شده‌است :

همه دشت چون پرنیان‌شدبرنگ　　　هواگشت برسان پشت پلنگ

ج ۱۱۸۲/۳

دربیتی‌دیگر بااستفاده ازدرخشندگی روز وسیاهی‌شب ، چهره و زلف یکی‌اززنان شاهنامه‌را نموده‌است که‌درکنار فریدون به‌نفرین‌ضحاك لب گشوده .

بدید آن سیه نرگس شهر نـاز   پراز جادوی بافریدون بـه‌ناز
دورخساره‌روزودوزلفش‌چوشب   گشاده بـه‌نفریـن ضحاك لب

ج ۵٤/۱

درجای‌دیگر مرزوبوم مملکت روم‌را به‌بهشتی‌خرم تشبیه کـرده که خاکش چون‌مشك و خشتش‌زرین ودرختش یاقوتی وآبش چـون گلاب و زمینش ازاثرعلـّوقدر چون‌سپهر وآسمانش یك‌پارچه خورشیددرخشنده است :

کسی کو ندیدست خرم بهشت   زمشکش‌همه‌خاك وزرینش‌خشت
درختش ز یاقـوت وآبش گلاب   زمینش سپهر آسمان آفتاب ...

ج ۲۰۳٤/۵

دربیتی‌دیگر سه‌تشبیه‌را بااستفاده ازرنگها نشان داده‌است :

سپیدش مژه دیدگان تیرگـون   چو بسـّد لب ورخ بکردارخون

ج ۱۲۵/۱

درابیات زیر یکی ازمیدان‌های‌جنگ تصویرشده که هوایش ازشدت گرد وغبار ، نیلگون ؛ وزمینش ازخون‌کشتگان، دریای خون ؛ وآسمانش ازتیرهایی‌که بسوی‌آن پرتاب‌شده ، چون پرعقاب ، تیره‌می‌باشد .

هوا گشت چون چادر نیلگون   زمین هم بکردار دریای خـون
زتیر آسمان شد چو پرعقاب   نگه کرد تیره دل افـراسیاب

ج ۱۱۹۰/۳

رنگ سیاه‌وسفید بااستفاده از دوکلمهٔ‌شبه وشیر ، درتصویری ازدیو سفید که‌بدست رستم درغار کشته‌گشته ، دربیت‌زیر نموده شده‌است :

به‌رنگ‌شبه روی وچون‌شیرموی   جهان پـر ز بالا و پهنـای او

ج ۳۱٤/۱

دربیتی‌دیگر بااستفاده ازچهاررنگ‌لاله‌گون، کاهی، کافوری وسیاه، تبدیل

جوانی‌را به‌پیری بیان کرده‌است :

من‌ازشصت‌وشش سست‌گشتم‌چومست — به‌جای عنانم عصا شد بدست

رخ لاله‌گون گشت برسان کاه — چوکافور شد رنگ ریش سیاه

ج ۱۱۱٤/۳

درموردی‌دیگر ، قیافه کریه قوم یأجوج ومأجوج‌را بابکارگرفتن رنگهای مختلف واستفاده ازتشبیه مجسم کرده‌است :

همه رویهاشان چو روی هیون — زبانها سیه ، دیده‌ها همچوخون

سیه روی ودندانها چون گراز — که یارد شدن نزد ایشان فراز

همه تن پرازموی همرنگ نیل — برو سینه و گوشهاشان چوپیل

ج ۱٦٦۰/٤

درجایی ، بااستفاده ازسه‌رنگ ، سه‌تشبیه ، دریک‌بیت ایجاد کرده است :

چوگلبرگ رخساروچون‌مشک‌موی — به‌رنگ طبرخون لب ومشک بوی

ج ۱۷۷۲/٤

فردوسی بعدازتشبیه به‌استعاره واضافه‌های استعاری‌که‌خودبرپایه تشبیه نهاده‌شده توجه شایانی دارد . بدین‌ترتیب برای نمودن رنگهای موردنظر ، جانشین‌های جدیدی خلق‌کرده‌است .

پرنیان سیه برای آسمان‌تیره‌شب و پردهٔ لاجورد ، برای همان‌معنی وزرزرد برای اشعهٔ‌خورشید ، دردوبیت‌زیر :

چوشب پرنیان سیه کرد چاک — منور شد از پرتو هور خاک

شه انجم از پردهٔ لاجورد — یکی شعله انگیخت از زر زرد

ج ۲۲۹/۱

تبدیل شعر زرد آفتاب به‌رنگ قیری ، برای‌نمودن غروب و بیرم لاجوردی غروب که ازبقایای اشعهٔ‌خورشید ، گهربفت شده ، نمونه‌ای

دیگر ازاین طرزاستعمال می‌باشد :

چوخورشید درقیر زد شعرزرد گهربفت شد بیرم لاجورد

ج ۳۵۳/۱

ودربیتی‌دیگر ، دریای یاقوت‌زرد ، برای خورشید وکشورلاجورد ، برای شب تصویری زیبا بوجود آورده‌است :

بدان‌گه که دریای یاقوت زرد زند موج برکشور لاجورد

ج ۷۸٦/۲

نیزشعر پیروزه ، برای‌تاریکی آسمان شب وزرین‌سپر ، برای اشعهٔ خورشید عاریه‌شده‌است :

چوخورشید زرین سپربرگرفت شب‌آن شعرپیروزه برسرگرفت

ج ۱۱۵۲/۳

درابیات زیر برگ‌گلنار ، برای گونهٔ سرخ و شنبلید ، برای گونهٔ رنگ‌باخته، انتخابی شایسته‌است :

بگفت این وباد از جگر برکشید شد آن برگ گلنار چون‌شنبلید

ج ۱۵٦٦/۳

گل شنبلیدش پر از ژاله گشت زبان وروانش پراز ناله گشت

ج ۲۳۷۰/۵

گاه‌تشبیه واستعاره‌را دریک‌بیت‌یاحتی‌دریک‌مصراع‌کنارهم می‌نشاند و بلاغت‌را بکمال می‌رساند : موی‌کافورسپیدرا پیرامون گل سرخ چهرهٔ بلندقدی چون‌سرو وزیبارویی چون‌خورشید قرارمی‌دهد :

ببالا چوسرو وچوخورشید روی چوکافور گرد گل سرخ ، موی

ج ۷۵/۱

* * *

درکناربحث ازرنگها ، اشاره به‌این‌نکته لازم می‌نماید که‌فردوسی از

این‌عنصرعلاوه برجلوه‌بخشیدن به‌صحنه‌های‌شاهنامه، درساختمان‌شعری هم‌استفاده برده : چه‌بسیار قوافی شاهنامه که باکمك رنگها یاجانشینان آن شکل گرفته‌است . یعنی‌رنگ درآفرینش هنری‌نقشی مؤثرنداشته ولی بقصد تکمیل ساختمان‌اشعار بکاررفته . اماگاه هردو وظیفه را برعهده گرفته ، هم قافیه‌سازی کرده وهم دررنگارنگی تصویرهای کوتاه وبلند دخالت‌داشته: دراین‌مورد رنگهاوجانشین‌رنگها بطورمساوی مورداستفادهٔ فردوسی بوده‌است . ابیات‌زیر نمونه‌ای است ازاین‌گونه استعمالات در شاهنامه :

هواگشت سرخ و سیاه و بنفش زبس نیـزه و گونه‌گونـه درفش
ج ۳۲۹/۱

برآمد زهردوسپه بوق و کوس هوانیلگون شد زمین آبنـوس
ج ۳۲۹/۱

دریده درفش و نگون کرده‌کوس رخ نامـداران شده آبنـوس
ج ۸۳/۱

نشسته جهاندار برخنـگ عاج ز زر و زیاقوت بـرسرش تاج
ج ۲۳۲۰/۵

انتخاب‌رنگ بنفش برای‌هوا به‌مناسبت کلمهٔ‌درفش واستفاده ازکلمهٔ آبنوس ، به‌مناسبت کوس ؛ وعاج ، به‌مناسبت کلمهٔ تاج‌نقش قافیه را در کاربرد این‌کلمات ، درساختمان اشعارنشان می‌دهد.

* * *

همچنان‌که عمده شهرت‌شاهنامه بواسطهٔ قسمت اساطیری وپهلوانی آنست وعظمت هنرفردوسی دراین‌بخش آشکارتر می‌باشد ، بایدگفت که تصویرهای این‌قسمت ازرنگارنگی وشکوه بیشتری برخورداراست. گویی فردوسی‌درسرودن‌داستانهای اساطیری‌وپهلوانی، شوروهیجان بخصوصی ازخود نشان‌داده ورنگهارا باجلوه‌ای‌پهلوانی عرضه‌نموده .

کتابهایی که دراین تحقیق مورد استفاده قرار گرفته است :

۱ـ شاهنامهٔ شش جلدی حکیم ابوالقاسم فردوسی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ، ۱۳۳۵ .
۲ـ کلیات زیباشناسی، بندتو کروچه ، ترجمهٔ فؤاد روحانی، تهران ۱۳۴۴ .
۳ـ صورخیال درشعرفارسی ، محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۵۰ .
۴ـ هنرشاعری (بوطیقا) ، ترجمه فتح‌الله مجتبایی ، تهران ۱۳۳۷ .
۵ـ فن شعرارسطو ، ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران ۱۳۳۷ .
۶ـ معنی زیبایی ، اریك نیوتن ، ترجمه پرویز مرزبان ، تهران ۱۳۴۳ .
۷ـ نقدادبی ، دکتر عبدالحسین زرین کوب ، تهران ۱۳۳۸ .

محمدمهدی ناصح
دانشگاه فردوسی

سخنی‌چند دربارهٔ اساطیر شاهنامه

«درچمن هرورقی دفترحالی دگر است
حیف باشد که زحال همه غافل‌باشی»[1]

شکی نیست که‌اطلاعات انسان درباب مسائل حیات‌مردم ورویدادهای زندگی تاریخی یك‌قوم نسبی‌است . این‌نسبیت درگذرزمان مابین افکار و اشیاء وتصاویر ، برروی‌هم نوعی کلیت و یك‌پارچگی خاصی‌را موجب می‌گردد که‌بنوعی «همدمی سحرآمیز»[2] خوانده‌می‌شود .

کهنه‌ترین خاطرات فرهنگی وتمدنی اقوام‌مختلف درحکم رؤیاهایی است توهّم‌انگیز . همین‌توهمات‌است که‌کلیهٔ پدیده‌های حیات‌رابهم‌مربوط می‌سازد . چگونگی ارتباط ذهنی این‌پدیده‌ها بایکدیگر نمودار خط‌مشی فرهنگی انسان‌ها می‌باشد . این‌خط‌مشی فرهنگی معمولا چنان‌نیست که بتوان اصول آن‌را بصورتی‌ملموس ومحسوس مشاهده‌کرد . اصولا منشأ بسیاری ازفرهنگ‌های‌بشری نیز وابسته به‌مبدأحیات مردم‌آن‌قوم بشمار

۱ـ دیوان‌حافظ ، به‌اهتمام قزوینی ، غنی ، ص ۳۱۹ .

۲ـ رك : داریوش‌شایگان، کتاب الفبا، ج ۵، مقالهٔ «بینش‌اساطیری» ص۱ .

می‌رود . محدودیت اسناد و مدارك لازم در باب عمدهٔ سوانخ حیات گذشتگان مهمترین ابهام زندگی فرهنگی‌است. به‌این‌اعتبار دراکثرجریانات فرهنگی کهن ادراك‌ها ودریافت‌های‌بشری بسادگی توانسته‌است جای واقعیات‌را بگیرد . ازسوی‌دیگر همین ادراك‌های‌مبهم بنیان‌زندگی‌اجتماعی نسل‌های بعدی افرادبشررا نیز تشکیل داده‌است . ازاین‌رو می‌توان‌معتقد بود که‌رفتار اولیهٔ اقوام نمودار تقدیراولیهٔ تاریخ‌بشری بوده‌است، وچه بساکه ریشهٔ بسیاری ازپدیده‌های فرهنگی نمودارهای کهنی داشته‌است که هیچ‌کسی‌را برحقیقت‌آن وقوف‌نیست. می‌گویند بشربحکم فطرت زندگی دریافته‌است که شرط‌لازم برای‌رسیدن به‌یك‌هدف‌خاص، همکاری وهمگامی گروهی‌می‌باشد . همکاری‌های اولیهٔ گروه‌های بشری بطور کلی باریشه‌های مرئی ونامرئی درنوعی همدمی سحرآمیز پیوسته ادامه‌می‌یابد ومسائل زندگی گذشته‌را باآنچه درزمان‌حال جریان دارد پیوند می‌دهد. عامل عمده وچسب واقعی این‌ارتباط‌ها درادوارمختلف تاحدزیادی‌وابسته به‌طبیعت وجغرافیای منطقه بوده‌است والبته آن‌نیرو و یاروحیه‌ای‌که به این‌ارتباط‌ها رنگ وشکل‌می‌بخشد نفس‌بشری وتأثرات اومی‌باشد. موجب واقعی این‌تأثرات‌چیزی‌جزمواجههٔ‌انسان باطبیعت‌نیست. ارتباط انسان با طبیعت بمعنی وسیع‌کلمه ارتباط اسطوره‌ای انسانهاست‌باهم ومآلاً قبل‌از آن‌که طبیعتی درزندگی بشری مطرح‌گردد خودانسان‌است که در طبیعت بعنوان موضوع ، مطرح می‌گردد . قدیمی‌ترین شکل این‌نوع گرایش‌های روحی‌جامعه وابسته به‌انسانهایی است که به‌بنیان وجودی‌خود بیش‌از هرچیزی توجه داشته‌اند . دراین بُعدازتاریخ بشری رجعت‌انسان به«من‌ِ آگاه‌خویش»است که موضوع‌اصلی واقع می‌گردد . درهرفرهنگ و تمدنی جوامع اولیهٔ انسانی ضمن‌آن‌که نگاهی به‌آینده داشته‌اند ودرمسیر زندگی روزمره‌خویش ، نیم‌نگاهی به‌گذشته‌ها داشته و به‌تقایداجداد فرهنگی

خویش می‌پرداخته‌اند . این گرایش روحی انسانها درحقیقت موجب وحدت درونی انسانها گردیده چنان‌که گویی پدیده‌ای این‌چنینی رنگ آسمانی پیدا کرده‌است . بسیاری ازحساسیت‌های روحی واعتقادی وآداب ورسوم بعدی افراد تکراری بوده‌است ازهمان کارهای آغازی اجداداولیه. اتصال جوامع مختلف بامبادی اولیهٔ فرهنگی موجبی‌بودتاروخ اجتماعی افراد بسادگی‌خودراازبندزمان رهاشده‌بدانند. چنین‌التفاتی‌روحی باعث گردید تاافراد فاصله خودرا باسرمشق‌های اولیه اجداد ، وبالاخره خدایان بسیارنزدیك بدانند . براثر این‌ضوابط‌روحی‌بود که تقلید نمونه‌های کهن مطلوب واقع‌گردید . کارعمدهٔ قهرمانان افسانه‌ای تاریخ واساطیر در حقیقت همان تکرار نمونه‌های ازلی‌بود،نمونه‌ازلی‌نیزمعمولا ره‌آورد دیاری دیگر تلقی گردید. بطورمثال، حال وکاررستم قهرمان بی‌نظیرحماسه‌ملی‌ایران درشاهنامه ازاین‌مقوله‌است ، چراکه روح آفرینندهٔ مردم در سیمای او گویی تقلیدی ازیك قهرمان‌ابدی وازلی کرده‌است . بررسی اساطیرکهن فرهنگی چنین‌خصوصیتی‌را بطوروضوح تأییدمی‌کند . مثلا درروایات‌کهن آریایی می‌بینیم که«ایندرا»[3] خدای‌هند وایرانی بگونه‌ای‌خاص ازپهلوی مادر متولد می‌شود . تولد رستم بعینه تقلیدی ازین زایش اساطیری می‌باشد ویااین‌که همین «ایندرا» یعنی آن‌خدای ازلی می‌کوشد تاچرخ خورشیدرا بحرکت‌آورد . وی آذرخش‌را بعنوان نیرویی کوبنده دردست می‌گیرد. همو بااین‌نیروبه‌نبرد پلیدی‌ها می‌شتابد ، وبالاخره ازصحنه‌کارزار موفق بیرون می‌آید . رستم‌نیز چنین‌کیفیتی تقلیدی بخودمی‌گیرد .

«ایندرا» ازافشرهٔ گیاهی بنام«هوم» می‌نوشد تاازبندتن رهایی یابد

۳ـ رك : مهردادبهار، اساطیرایران، انتشارات بنیاد فرهنگ‌ایران ، صفحه چهل‌وسه ببعد ، (دربارهٔ اساطیرایران) .

وقیدهای فردی‌را ببرد. براساس چنین نمونه‌ای‌است که‌رستم نیز گاه دربرهه‌هایی اززمان چندین‌روز به‌میخوارگی می‌نشیند. دراین‌مستی‌ها‌نیز ارتباط وپیوندی‌خاص باآن‌حرکت اولی وازلی‌وجوددارد. درتحلیل وتوجیه این‌ویژگی‌است که گویی قهرمانان اسطوره‌ای می‌خواهند بامیخوارگی‌های بی‌حساب‌خویش حالت‌ِتوجه به‌فردیت‌را درخود ازبین‌برده، بدان‌کلیت ازلی دست‌یابند.

در شاهنامهٔ فردوسی ازاین‌گونه آفرینش‌های روحی قومی فراوان می‌شوددید، که‌گرچه به‌حسب‌ظاهر عین‌واقعیت‌نیست اما هرچه‌هست مسلم، حاصل نیروی‌تصور وخیال دسته‌جمعی اکثرمردم پیشین این سرزمین بوده‌است. باری همچنان‌که حرکات وسکنات جوامع مختلف بشری صورتی‌عینی وآفاقی دارد تصور صورت وهیأتی ذهنی یاانفسی‌را نیز شامل می‌باشد. مضامین عمده این‌دریافت‌های صوری و یا ذهنی یادگارهایی‌است که درطی روزگار بطرزی‌عجیب وغریب جلوه‌کرده‌است. معمولا اسطوره‌های مربوط به‌زندگی اقوام‌مختلف صورتی‌است ازخیال‌که درارتباط بادنیای برون وجهان‌درون بوجود می‌آید. البته منشأ واقعی این‌امر وابسته به‌مقابلهٔ ناگزیرانه انسان‌است باطبیعت. اما نه‌آن‌طبیعت نرم ودلپذیر درون بلکه طبیعتی‌خشن وناسازگار. بعنوان‌نمونه می‌شودگفت که، اگر علت‌وجودی رعد وبرق برای‌انسان درروزگاران اولیه سرمنشأیی غیرآن‌چه امروز می‌دانیم داشته‌است وخدایی بدان‌نام پرستش می‌شده، یا قربانی‌هایی بخاطر آن‌خدا وفرونشاندن خشم‌وی انجام می‌گردیده‌ناشی از چنین‌دیداری‌است. دیداری‌نمودار حکمت‌اولیه وابتدایی‌بشر. دراین‌گونه آگاهی‌های حِکمی اولیه‌می‌باشد که اجزای‌عالم باوجود «من آگاه ِانسان» مرتبط‌می‌شود. وجود چنین‌ارتباطی خیال انسان دیروزی‌را بطور قهری بجانب دنیای اعجاب‌انگیز اساطیر کشانده‌است، تابرای انسان‌امروزی

ارمغانی ازچاشنی رمز واستعاره به‌میراث گذاشته‌باشد . درآثار فرهنگی بازمانده ازدوره‌های کهن مضامین‌شعری بیشتراز سایرانواع‌ادبی‌منعکس‌کننده این کیفیات می‌باشد . چراکه درتجربیات شعری‌بشری دنیای‌محدود انسان وسعتی‌دیگر می‌گیرد وشاعر به‌اقتضای هنرشاعری وارد مرزهایی می‌شود که بامرزواقعیات‌محض کمترتناسبی دارد. دراین‌نوع خاص‌ادبی هرنوع بدعتی مستحسن‌است ومطلوب . جنبهٔ اغراق وگزافه‌گویی بسادگی می‌تواند دربیان شاعرانه راه‌یافته خیال آزادشاعر بهرجاکه می‌خواهد پر بکشد وزمان ومکان را ببازی‌بگیرد . یکی ازخواص عمدهٔشعر تعلّق‌اوست به‌جهانی‌بزرگ ، وسیع وبرتر .

درحماسهٔ‌ملی‌ایران ودرشاهنامه فردوسی ازین‌دست موارد فراوان می‌شوددید . ازقضاهرکدام ازمواد مربوط به‌این‌بحث آیینه‌ای‌است‌تمام‌نما برای تماشای پوشیدگی‌هایی‌که خود نمودار واقعیات وجودی‌انسانهاست. واقعیاتی‌که بطورقطع ناظر به‌پیدایش نخستین‌اشکال حیات بشری واولین قشرهای فرهنگی می‌باشد . پایگاه شعرفردوسی ازاین‌حیث همانند محوری است‌که در دوبُعدآن مسائل‌هستی درمقابل‌هم قرارمی‌گیرند . دراین‌اثربزرگ اکثرروایات مبهم ماقبل‌تاریخی وحتی اشارات نیمه‌تاریخی وتاریخی، همچنین‌پاره‌ای افکارمذهبی، احساس‌های ماوراءالطبیعی، علوم ومعارف ، آداب ورسوم وعادات ، درحقیقت شکل‌اساطیری دارد . عمدهٔ اشکال اساطیری گویای همان‌مفاهیم وابسته به‌هستهٔ‌درونی آدمیان‌است، یعنی وابسته به«من ناآگاه‌شاعر» . همین‌خصوصیت درونی باوجود جنبهٔ ذهنیت مطلقی‌که‌دارد پس‌ازچندی رنگ اعتقادات اسطوره‌ای را بخود گرفته‌است .

شک‌نیست که نه‌تنها افکار حکمی دراین‌مرز واقع‌بوده‌اند ، بلکه

بسیاری ازعقاید برجسته وعالی عملی زندگی نیز چنین جنبه‌ای از ذهنیت را بخودگرفته‌است. پس در واقع اسطوره‌ها در مفهوم متعارف خویش «کشف وادراك بدوی انسان را ـ ازوجودی که برترازاوست وبااو ودنیای پیرامون او ارتباط ناگسستنی دارد ـ به‌صورت قصه وافسانه بیان می‌کند. ازاینجاست که دراساطیر، گذشته ازانعکاس نوع تلقی انسان بدوی نسبت به‌رویدادهای طبیعت اعتقاد به‌دنیای نامحسوس، دنیای ارواح واشباح وخدایان نیز تجلی داود»[4] وانسان بدوی آن‌را واقعیتی محض تلقی می‌کند، زیرا درواقع هنوز بشر نمی‌توانسته است اسارت تاریخ‌را قبول نماید. بهرتقدیر این‌صورت‌خاص اسطوره‌ای همیشه همراه آدمی بوده‌است واز این‌پس‌نیز خواهدبود. گویی نشأت اسطوره‌ها نیز باخلقت انسان‌هاهمراه بوده، پیوندی ناگسستنی بین‌آنها بسته‌شده‌است. اسطوره‌ها به‌هرحال به‌دلیل کیفیت روحی‌خاصی‌که‌درنفس آدمی‌دارد بتدریج‌نوعی تقدس‌را نیز درد‌امان‌خود بوجود می‌آورد. اصل این‌تقدس متعلق‌است‌به‌روح انسان که وابسته‌به ماورای‌تن یعنی «من» می‌باشد. این‌معنی درگفتارعرفابصورت «دل»[5] بیان گردیده‌است. وجود دل درتجارب‌روحی‌انسان ابعادی‌پیچیده بخود گرفته‌است. کلمه«دل» دراین‌موردخاص بعنوان یك‌مرکزخودآگاهی انسان درادراك حقایق‌حیات مطرح می‌شود. اما ازنظر جوهری گویاوجود این«من» یابگفته دیگر«دل» ازبرخورد دونیرو حاصل شده‌است نیروی مثبت وسازنده ونیروی منفی وبازدارنده. این‌دونیروی متضاد بصورت

۴ـ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ درترازو، انتشارات امیرکبیر، ص۳۶.

۵ـ بهترین شاهدی‌که برای توجیه وتبیین این‌مفهوم درادب‌فارسی بنظر می‌رسد، اشاره‌ای‌است لطیف دربیان‌حافظ، درباب‌دل، آنجاکه می‌گوید:

«سالها دل طلب جام‌جم ازما می‌کرد وانچه خودداشت زبیگانه تمنا می‌کرد»

الی‌آخر (دیوان حافظ، ص ۹۶)

«یونگ‌وین»[۶] متعلق به‌مفهوم اصطلاحی «تائو»[۷] می‌باشد مراد ازاین‌معنی لطیفه‌ای‌است‌روحانی معادل جوهرذات، یاروح . بنابراین وجودیك‌اسطوره آن‌گـاه تحقق‌می‌پذیرد که دوامر متضاد درمقابل یکدیگر قراربگیرند . مثل‌انسان وطبیعت ، سپیدی وسیاهی، فرشته ودیو وازاین‌قبیل مفاهیم متناقض . این‌گونه معانی دراساطیرایرانی البته جایی خاص دارد. انسان بسادگی این‌اسطوره‌هارا درروح خویش درمی‌یابد ، خاصه‌که دراصل‌وجود انسان‌هم نیز بحکم طبیعت این دوبـُعد متضاد بصورت روح وجسم مورد نظر می‌باشد وازاین‌رهگذر رگه‌های مرموز وبی‌منتهای اساطیر بایکایك افراد درارتباط می‌شود. می‌گویند اصولاانسان موجودی‌است‌اسطوره‌ساز. اسطوره‌ها باخون‌آدمی دربدنش جاری‌است‌یعنی اسطوره‌هابخودی‌خود در دل وجان‌آدمی شکل می‌گیرد وبه‌جسمش توان می‌بخشد . بدیهی است مادام‌که انسانی برروی‌زمین‌باشد ، نفس‌اسطوره همراه اوساخته می‌شود وزندگی می‌نماید . این‌ویژگی‌روحی خاص همهٔ جوامع انسانی‌است . در اساطیر ملت‌های دیگری مثل یونان، مصر وبابل و... پیونـد این‌مسائل باروحیات واقعی آن‌قوم صورتی مستقیم دارد . بنابرآنچه ذکرشددردنیای اساطیر یك‌بـُعد مهم بچشم می‌خورد وآن اتصال آن‌پدیده‌هاست بازندگی عملی‌افراد . اتصال زمانی ومکانی هردو . به‌این‌اعتبار اسطوره‌ها رابطه‌ای ناگسستنی بین مفاهیم دنیای دیروز وامروز وفردا برقرار می‌نمایند ، تا بنوعی‌دیگر زندگی انسانی‌را ابدیت ببخشد .درهمه مضامین اسطوره‌ای

۶ــ رك : کتاب‌الفبا، ج۵، ص۱۸ .

۷ــ کلمه تائو بمعنی‌راه، روح، جوهرذات ، نیرو وذات‌واحد ، یعنی چیزی درحقیقت معادل قوانین جاری‌حاکم برحیات می‌باشد . براساس نیروی تائواست که مثلا گیاه‌می‌روید وسپس گل ومیوه می‌دهد .

این ویژگی خاص (ابدیت وازلیّت) دال برزنده بودن وتحرک آن بوده، هیچ نوع جدایی خاصی آن چنان که در تجربه حسی آدمی وجود دارد در دریافت‌های اسطوره‌ای انسانی وجود نمی‌تواند داشت، چراکه اساطیر وابسته به ضمیر انسان است. واما «ازدیدگاه مورخ، اساطیر دیرینه تدریجاً درطی قرون باخرافات دیگر که غالباً مولود خود آنهاست بهم می‌آمیزد ومجموعه متحرک ومتغیّری را بوجود می‌آورد که قسمت عمده‌ای ازدنیای ناخودآگاه ضمیر انسان امروز را تشکیل می‌دهد وآن را بهیچ‌وجه نمی‌توان درتمام اشکال و صورت‌های گونه‌گون آن نفی کرد»[۸]. وازآنجا می‌توان گفت که انسان موجودی است اسطوره‌ساز، زیرا اساطیر دردرون وضمیر ناآگاه فردی وجمعی متولد می‌گردد. حرکت چرخ زندگی، تعلقات گوناگون روحی مردم، ترکیب همه پدیده‌های زندگی باهم رنگ اساطیر را می‌تواند درادوار مختلف عوض کند وبه مواد اسطوره‌ای گذشته بعداخلاقی، هنری، فلسفی یاایدئولوژیکی ببخشد. اما وجود آن را نمی‌تواند زایل بسازد زیرا بینش اسطوره‌ای در حکم تحلیل درون است. که همیشه پایدار خواهدبود، اما شکل آن نه‌چنان است که پیوسته یک‌دست باقی بماند.

محتاج به بحث نیست که پاره‌ای مفاهیم اسطوره‌ای درقلب و روح ما تمرکزی ابدی داشته‌ودارد. این نوع مفاهیم همانند نوری است که ازهستی وجود حاصل می‌شود وهمین معنی است که فضای خالی وجود مارا روشن می‌نماید. ازاین قبیل است حضور موادی چند دردل ما، بسبب پیوستگی‌های عاطفی. پس درحقیقت «راه‌یافتن به فضای اساطیری رفع حجاب ازدرون خودماست.»[۹] وشاید سابقهٔ روحی این اعتقادات اسطوره‌ای نیز مربوط به سابقهٔ ازلی خاصی گردد که درضمیر دسته‌جمعی ما بصورتی خداداد به

۸ـ تاریخ درترازو، ص ۳۶.

۹ـ کتاب الفبا، ج ۵، ص۶۳:

ودیعه نهاده‌شده‌است وگویی ماخود همه درعالم مثال ویا به‌تعبیری دیگر درعالم ذر، قبل‌ازخلقت وصورت‌پذیری بدان اعتراف داشته‌ایم. مفهوم‌غم، عشق وسایر احساسات‌درونی وعواطف‌بشری گاه‌نیز چنین‌است. این‌گونه مفاهیم وبسیاری ازمفاهیم دیگری‌که ناشی ازتمرکز ذهنی‌است کهنه‌ترین اشکال اسطوره‌ای را درجامعه بوجود می‌آورد چنان‌که هرحرکت امروزی، گویی‌انشعاب‌خاصی‌است ازمجموعهٔ‌اعمال‌بشری که‌بالاخره‌منجربه‌ظهورعقاید وآراءخاصی‌می‌شود. ارتباطهای‌مختلف‌جمعی‌چنان‌مطلوب‌افرادواقع‌می‌گردد که‌همه‌ما یکایك بناچار بدنبال آن کشیده می‌شویم ونهایت آن‌که اگر فرضاً لطمه‌ای به‌این‌ارتباط واردشود آن‌لطمه‌را متوجه خود می‌دانیم ودربرابر آن بمدافعه ومقابله می‌ایستیم . گویی دریك‌زمان بی‌زمانی ذهن وهوش‌و ضمیرآدمی نیز بمنظوربرقراری‌وحفظ‌این‌ارتباط پیوسته درکوشش بوده است تانگذارد رشتهٔ‌ارتباط‌ما بامجموعهٔ حاصل ازماقطع‌شود. ازاین‌جاست که ذهن‌آدمی‌هروقت باقطع چنین‌ارتباطی (تجاوزبه‌حریم مقدس‌اساطیری) روبروشده گناهکار محسوب‌گشته متعاقب‌آن ملزم به‌دادن قربانی‌می‌گردد. انتظار روحی‌آدمی درمورد‌عفووبخشش، متعاقب گناه بی‌تقصیر، حاکی‌از چنین دیداری‌است .

معمولا اسطوره‌ها دراولین اشکال‌کهن خویش وسیلهٔ توجیه زندگی حقیقی بوده ازواقعیتی اصیل حکایت می‌کند . لکن همچنان‌که حقیقت زندگی بواسطهٔ ضروریات‌اجتماعی رنگ عوض‌می‌کند پاره‌ای ازاین‌گونه مفاهیم هم عبث جلوه‌می‌نماید وسپس مضامین عمدهٔ‌آن درکشکول خرافات سرازیر می‌گردد واندکی بعد درزمرهٔ آثارمنسوخ قرارمی‌گیرد . برای توجیه وتفسیر بیشتر این‌معنی ناچار باید معیاری تمثیلی درنظرآورد . برای دریافت این‌نکته یك‌موضوع اسطوره‌ای‌را در دوبعدخاص یکی‌درطول

زمان و دیگری در طول حوادث و مسیر واقعی رفتار تاریخی یك قوم در نظر می‌گیریم و پس از آن همهٔ مختصات و متعلقات وابسته به آن اسطوره را ثبت می‌نمائیم و با نمایش جلوه‌های گوناگون آن منحنی آن‌را مشخص می‌سازیم پس از این بررسی درمی‌یابیم که لابد این منحنی وقتی مسیر طبیعی خویش‌را خواهد داشت که تقریباً در هیچ زمانی نباشد که نموداری از آن دیده نشود. بعنوان نمونه و برای توجیه بیشتر این مقصود زندگی قهرمانان اسطوره‌ای‌را شاهد می‌آوریم . این کیفیت آیینی خاص دارد که گویی پیوسته تاامروز بتوسط افرادممتازی تکرار می‌شده‌است . می‌بینیم درحماسه ملی ایران رستم بعنوان یك انسان کمال‌یافته که از سلامت عقل و روح و جسم برخوردار است، مقام والایی دارد. حالا ممکن‌است جامعه دررستم امروز آن جنبه سحرانگیزی‌را نبیند، اما سیمای اورا دررفتاردیگران پیوسته جستجو می‌کند. اصل نیاز تابه امروز پابرجای است. این دریافت صورت ازلی یك نیاز روحی قوم ایرانی است . این نیاز نه آنچنانست که بشود روزی بجای آن انگیزهٔ دیگری‌را جانشین ساخت و یا مکتب اعتقادی آن‌را موقتاً تعطیل شده انگاشت.

درحماسه ملی ایران و در شاهنامه فردوسی که بالطبع روح حماسی قوی و متناسبی بکمك اساطیر نهفته شده‌است از این‌گونه رشته‌های اتصال فراوان بچشم می‌خورد . بازآفرینی فرهنگ گذشته درحماسه فردوسی بدین معنی‌است که قوم ایرانی درهرلحظه گویی می‌تواند بدان حالت ازلی و بی‌پیرایهٔ خویش رجوعی داشته‌باشد . ممکن‌است چگونگی این رجعت از حیث مصداق درنظر افرادگوناگون متفاوت باشد . باری دراین مورد بحث زیادی نبایدکرد ، چراکه مثلا همه می‌دانند روشنی و یاتاریکی چه‌مفهومی دارد . اماگاه ممکن‌است مصداق این تاریکی درنظر این و آن تفاوتی کیفی بخود بگیرد . کوشش‌های اندیشهٔ بشری ظاهراً بیشتر متوجه مفاهیم‌است . مصادیق رنگی‌است که‌موجب رؤیت جسم می‌شود. پس بنابراین ممکن‌است

فقط مصادیق بعالی‌خاص درمعرض تغییر وتبدیل واقع‌گردیده صورت جدیدی بخود بپذیرد . ظاهراً مفاهیم اسطوره‌ای امروز ایرانی در زندگی قبایل مختلف نژاد آریایی مطرح بوده‌است . البته که گذشته‌های ذهنی آن قبایل‌هم بنوبهٔ‌خود مسبوق به‌سوابق دیگری بوده‌است. شکی‌نیست که مظاهر روحی وروانی اقوام ابتدایی وابسته‌به‌درون جامعهٔ آنها می‌باشد و جامعه نیز بقول بعضی جامعه‌شناسان خود بوجودآورندهٔ روحی است مستقل ازدیگران –یعنی‌جامعه‌بشری«چیزی جزافراددرجمع‌آنها ووابسته بدانها»[۱۰] ایجاد می‌کند مانند ترکیبات شیمیایی که ازترکیب دوجسم می‌توان جسم‌دیگری را بدست‌آورد که‌باهرکدام‌ازدوجسم اولیه‌تفاوت‌هایی داشته‌باشد . جامعه‌بدوی وجامعه‌های پیشرفته درحقیقت حاصل چنین ترکیبی می‌باشند . دراین پدیدهٔ‌حیاتی یعنی درجامعه، پرتو مرموز ماوراء الطبیعی خاصی نهفته شده‌است چنان‌که انسان می‌تواند حتی امروزه این پرتو ماوراءالطبیعی‌را درمیان مردم یك‌روستا یا یك‌قبیله ویا یك‌قشر فرهنگی‌خاصی بدرستی ببیند ودعاوی مربوط به‌مسائل قومیت‌را دربین آنها همچون گرمای آتش حس‌کند . همچنین‌است آن‌روح ماوراءالطبیعی مرموزی‌که عرفا آن‌را به‌کمك کشف‌وشهود وباتکیه براشراق والهام‌وعشق به‌نیروی علم‌حال بدست‌می‌آورند .

انسان درشاهنامه فردوسی که تأمل‌می‌کند ، دریچه‌هایی از دنیای اسطوره‌ای بدرون‌خویش بازمی‌بیند . اساطیر شاهنامه هرکدام نمودار بعدی ازحیات وجلوه‌ای ازمظاهر سرنوشت این‌قوم‌است . آنجاکه‌درفش کاویانی آفریده می‌شود تمثیل‌گونه‌ای‌است ازآن‌روح مستقل جامعه که درمعنی ونفس‌امر خود نمودار تجسم‌عینی وواقعی روح پدران‌ما می‌باشد

۱۰– رك : منوچهرمحسنی ، جامعه‌شناسی عمومی ، ص ۱۳۷ .

بی‌جهت نیست که‌ماهم امروز درمقابل پرچم‌ایران ذرات وجود خود را می‌بینیم وباچشم‌تقدیس بدان می‌نگریم . دیگر ملت‌هاهم ازداشتن چنین بعدی‌روحی برخوردارند . به‌این اعتبار اگرتقدسی ازنظر ذهنی در کنار انواع‌مختلف اسطوره‌هامطرح می‌گردد این‌تقدس درحکم تقدس‌خودماست که درعین‌حال بشکل اعتبارملی نمودارمی‌گردد . همین اعتقاد واعتباراست که به‌تعبیردیگری روح‌جامعه‌خوانده‌می‌شود-روحی‌زنده وبیدار. وبازهمین روح‌است که بانیروی ماوراءالطبیعی خویش قهرمانان‌ایرانی را وامی‌دارد تابهنگام بلایا انواع رشادت‌ها را ازخود بروزدهند وبه‌کارهای سخت و طاقت‌فرسا روی‌آورند . مثلا بی‌پروا بجنگ‌دیوان وغولان بروند بااژدها نبردکنند ودرتاریکی‌ها آنقدر نفوذکنند تانشانی ازروشنی به‌ارمغان‌آورند. رنج واندوه قهرمانان نیز قهرمانانه‌است وحالتی ازیك‌واقعهٔ اسطوره‌ای مهمی‌را نشان می‌دهد . فاجعهٔ مرگ‌سهراب برای‌رستم چنین حالتی را دربردارد .

باری باتوجه به‌چنین روحی اشتراك عینی ونظری جامعه بصورت آغازی وازلی‌درزمین وآسمان، آب وهوا ، ماه‌وستارگان ، کوه ودریا ، عناصر مختلف وبالاخره نژاد وگهر دیده‌می‌شود . این‌امر نمودار کهن‌ترین احساس‌های اسطوره‌ای وهمگانی‌ترین آنهاست . مضامین مختلفی ازقبیل بخت واقبال وسعد ونحس وکمال وجلال وفرهٔ ایزدی نیز باجلوه‌ها و ابعاد روحی پیچیده‌ای که‌دارد چنین مفهومی را بازگومی‌کند . براستی‌در این‌مفاهیم انسان‌ها بیش‌ازآنچه بوده‌اند ویا باید باشند تجلی می‌کنند . ابعاد معجزآسای روح حماسهٔ ملی‌ایرانی شگفتی‌های اساطیرقومی‌را یك‌جا جمع می‌کند ، این‌جمع‌شدن مفاهیم دال‌برتجمع روح‌خانوادگی درفرهنگ ایرانی‌است . در تراژدی مرگ‌سهراب بدست‌رستم چنین‌مفهومی درقلمرو وسیع اسطوره وجوددارد . سهراب دراین‌داستان حماسی می‌خواهدحیات

واقعی خودرا باپیوستن به‌پدرش ثابت‌کند . عمل‌سهراب دراین‌اسطورهٔ حیات ، اقدامی‌است طبیعی . تعلق درون‌وی درجریان اصلی داستان تعاقلی‌است که درعرصهٔ روابط‌انسانی همیشه معقول بوده‌است و موجه . سرانجام سهراب بامرگ‌خویش بمعنای موردنظرش‌می‌رسد. درکارسهراب نوعی آگاهی ذهنی‌است که دال‌بربنیان‌گذاری راه ورمز اسطوره حیات است . مرگ‌سهراب روشنی‌بخش‌است وآفریننده . بامرگ‌سهراب‌بسیاری ازپوشیدگی‌های حیات آشکارمی‌شود .

بی‌شك اساطیر بایکایك‌انسانها بطورمجزا ومستقل‌خارج‌ازگروه‌اجتماعی کاری‌ندارد . در داستان رستم وسهراب هیچ‌یك ازقهرمانان اصلی‌داستان بعنوان یك‌فرد خاص موردنظر نمی‌باشد . دنیای اسطوره‌ها به‌زندگی‌قومی وابسته‌است . اساطیر حاصل سرنوشت افرادی‌است که جامعه‌ای‌را در طول‌تاریخ بنانهاده‌اند . سرنوشتی که البته وجودآن نه‌اتفاقی‌است ونه ساختگی‌بلکه‌بهمراه رشته‌های‌مختلف علت‌ومعلولی‌زندگی مشخص‌می‌شود . سرنوشت محتوم وقضای‌روزگار نیز دراساطیر کهن وابسته‌به‌روابط علت ومعلولی خاصی‌است که بهمراه خرق‌عادات واعمال نوع‌سرنوشت افراد را مشخص می‌نماید . اساطیر کهن هرکدام جاوه ورنگ‌خاصی‌دارد که‌گرچه بصورتی موهوم عرضه‌شده ، اما خودحاکی ازرموزی غیبی‌است . این‌رموز وابسته به‌نهاد خودمردم‌است . به‌این‌دلیل بسیاری ازمفاهیم اسطوره‌ای درنوع‌خود اعجاز تخیّل عامه‌را نیز بیان‌می‌سازد . دراین‌اعجاز یك‌سلسله نظامات احساسی متنوعی وجوددارد که بصورتی ابتدایی ازآن نقطهٔ‌آغازی که درابتدای کلام‌گفته‌شد شروع‌شده تامدت‌ها دوام‌می‌یابد. این‌نظام‌خاص ساخته وپرداخته تجربهٔ‌زندگی‌قومی‌است. دراین‌نظام نوعی‌حکمت‌اساطیری وجوددارد که می‌تواند مفاهیم ناپایدار‌را جاویدان‌ساخته به‌ابدیت برساند. مظاهر این‌نوع حکمت‌ابتدایی وابسته به‌نیروی خلاق‌بشری‌است ، نیرویی

نمودار مراحل اولیه درراه شکل‌گیری جوامع . دراین‌ابعاد هاله‌هایی از افسانه‌ها ورؤیاها وجوددارد که بسادگی ابعاد نامتناهی راه حیات‌را بهم ارتباط داده ، خرق‌عادت‌را به‌اقتضای طبیعت پی‌می‌افکند . پس خرق عادت ازنظر روانی نه‌مطلوب جامعه‌ها بوده‌است ونه مردود بلکه محصول طبیعی یك‌اقتضای روحی‌است . ضرب‌المثل عامیانه «ترك‌عادت موجب مرض‌است» یادآور این‌اصل فلسفی‌است که لابد بایدخرق‌عادت نوعی عادت ثانوی بوده‌باشد .

باری اکثر پدیده‌های اسطوره‌ای درحماسهٔ ملی‌ایرانی ، مثل بسیاری ازحماسه‌های دیگرملل خارج ازمحدودهٔ تاریخ‌است اما همین کیفبت‌خود موجب شده‌است تاتاریخ‌رابه‌مرزهای دورتری‌ببرد. سرگذشت افرادبشر اصولا بااین‌گونه مفاهیم مربوط بوده‌است . وازاین‌رهگذراست که اولین دیدارما بامسائل فرهنگی یك‌قوم شروع‌می‌شود . شاید در پاره‌ای‌موارد قبل‌ازآن‌که تولد وآفرینش عناصر عنوان‌گردد ، مسأله سرنوشت و مرگ چهرهٔ خویش‌را به‌آدمی نموده‌است ؟ این‌مسأله که‌بصورت حادتری رابطهٔ انسان‌را بامحیطش مطرح‌می‌کند ازپایدارترین مواد اساطیری‌جهان بشمار می‌رود . دربسیاری موارد مشاهده می‌شود که افراد جوامع اولیه ازنظر روحی قصد سازش بامحیط طبیعی‌خویش را نداشته‌اند اینان بحکم‌اجبار درماوراءهستی گام‌نهاده به‌ماسوای‌آنچه رنگ‌وجود داشته‌چنگ‌می‌زده‌اند. توجه به‌جهان‌بالا و فرودین تصادفی‌نیست . اندیشهٔ دنیای برتر بی‌شك خاص شخصیت‌هایی‌است که ارزش‌بیشتری‌را خواسته‌اند درجهان‌بشری بدست آورند. این‌گونه اسطوره‌ها بازتاب آن‌حالت ناشناختهٔ اصیل‌بشری است‌که دنیای موجودرا باتصاویر ذهنی‌بدیع وخیالی نقاشی کرده‌است . اساطیر ازاین‌روی هنرواقعی افسانهاست ، هنری‌بزرگ . بدین‌معنی که انسان دراین‌بعد ازحیات‌خویش بمثابهٔ نقاشی ماهراست که نتوانسته یا

نخواسته‌است فقط رنگ‌هارا ببازی بگیرد بلکه سعیش دراین بوده‌است تا حالات انسانی‌را بطرزگویایی ترسیم کند. این حالات دراکثر شخصیت‌های دورهٔ اسطوره‌ای وپهلوانی درشاهنامهٔ فردوسی بچشم می‌خورد. اسطورهٔ مرگ وزندگی قهرمانان‌بزرگ ازآن‌جمله‌است. این مطلب موجب بسی شگفتی‌است که قبل‌اززندگی دغدغهٔ مرگ مطرح‌می‌گردد. شاید بُعدفلسفی این‌اسطوره چنین خصلتی‌را بخود پذیرفته‌است که مثلا رستم هرچند قوی ونیرومنداست بالاخره باید روزی ازبین برود. یا اسفندیار روئین‌تن طعمه‌مرگ گردد. وبه‌کنایه ورمز چاه‌شغاد وتیرگز نمودار زوال آن‌چیزی باید باشد که‌نمی‌تواند پایداربماند. دراین‌گونه موارد چاه‌شغاد حیله‌ای است ازجانب مردمی‌که متعلقند به‌سرزمینی‌دیگر وتیرگزنیز خودفرستادهٔ دنیای دیگری‌است تامرگ ویستی‌را بسرعت باخود خلق‌نماید. البته هرچندکه قهرمانی دراین‌بعد اسطوره‌ای قوی‌ترباشد کمتر مجال پیدا خواهدکرد که به‌آنچه می‌خواهدبرسد. بی‌شك مسأله‌خاود که ازاهم‌مسائل اسطوره‌ای بشری است، گرایش‌روحی‌نیازمندانه هرانسانی‌است‌که‌دیریازود فنامی‌شود. انسان همیشه درحسرت آن چیزهایی‌است که‌باید داشته باشد اما متأسفانه نمی‌تواند بدانچه آرزوی یافتن آن‌را دارد توفیق یابد. دوران‌طلایی درذهن‌آدمی دورانی بوده‌است‌که‌اورا به‌گذشته‌های دوردستی ارتباط می‌داده‌است. دنیای بعدازآن دوره بناچار عبارتست از دنیای پرحسرت بازماندگان. واین‌خود یکی‌دیگر ازکهن‌ترین نوع تزلزل‌های‌بشری است درخلال اساطیر. همچنان‌که مرگ‌وابستهٔ حقیقت‌زندگی‌است، آغاز حیات وتولدنیز نمودار این‌واقعیت می‌تواندباشد. توجه روحی‌ما به‌آغاز همه‌امور درحکم عنایت فلسفی‌وحکمی‌بشری‌است به‌ابتدای نظام خاصی که برآن‌نظام اموعالم تنظیم یافته‌است. بسیاری از اسطوره‌ها چگونگی امرحیات‌را باافسانه‌ها ویا داستانهایی چند توام‌می‌کنند تاسرنوشت‌بشر

را به‌زمانی خاص‌وابسته‌سازند . بطورقهری آن‌زمان عبارت خواهدبود از زمانی‌که درآن‌لحظات اولین آفرینش‌ها شکل‌وجودی بخود گرفته‌است . آفرینش‌های اولیه معمولا بصورت موهومی شکل‌می‌گیرد «کیومرث»[۱۱] در برخی ازروایات کهن‌ایرانی نمودار اولین انسان‌است . شاید به‌اعتباری بتوان‌گفت که درتحلیل‌معنی دیگر این‌گونه اساطیر ذهن متوجه سوابق‌کهن روحی جامعهٔ بدوی شده‌است . اینگونه دریافت‌ها نوعی اعتقاد به«تناسخ توتمی»را درارتباط باموضوع بذهن می‌رساند . دراین‌شیوهٔ اعتقادی است که جامعه وجود خودرا به‌فردخاصی‌که اول‌بار خالق گردیده‌است منسوب می‌دارد . چراکه تصور بی‌آغازی دراسطوره‌ها نمی‌تواند اعتباری داشته باشد. درشاهنامه‌می‌خوانیم که فریدون‌جهان‌را بسه‌بخش تقسیم‌می‌نماید[۱۲] . دراین تقسیم‌بندی روم وخاور خاص‌سلم، ترک‌وچین متعلق‌به‌تور وبالاخره دشت‌گردان وایران‌زمین ازآن ایرج می‌گردد . دراین تقسیم‌بندی‌است که مبنای اولیه مالکیت‌ها طرح گردیده منشأوجودی‌اقالیم نیز روشن‌می‌گردد. درسرگذشت فریدون‌می‌بینیم که پرورش‌اوبوسیله«گاوی طاووس‌رنگ»[۱۳] بوده‌است . دراین‌اسطوره گاو بعنوان دایهٔ‌فریدون معرفی می‌گردد. بدین‌ـ اعتبار رابطه فریدون باگاو رابطه آدمی‌است بازندگی وحیات. می‌گویند این همان گاوی بوده‌است که‌ضحاک ماردوش، بگفته‌برخی ستاره‌شناسان درپی نابودیش بود تابتواند مگر منشأء حیات‌را نابودسازد . کشتن گاودر این‌اسطوره نمودار خزانی‌است فرهنگی ، گاو سمبل مادراست وزمین ونیز ضحاک که نابودکننده گاوبرمایه‌می‌باشد ازنظر اسطوره‌ای مظهر

۱۱ـ رک : دکترذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی درایران، انتشارات‌امیرکبیر، ص۴۰۲ببعد .

۱۲ـ رک : شاهنامه فردوسی، چاپ آکادمی علوم شوروی ، ج۱، ص۹۰، ب ۱۷۸ببعد.

۱۳ـ همان‌کتاب ، ج۱، ص ۵۷ ببعد .

بداندیشی‌است وپلیدی . برسفت‌ضحاك پس‌ازچندی باوسوسهٔ‌دیو، دومار سیاه می‌روید وبدین‌تربیت وجودجادوئیش تمثیلی‌عینی‌نیزمی‌پذیرد.ردپای این‌نوع اشکال‌توتمی درجامعه کهن‌ایرانی فراوان دیده‌می‌شود . داستان زال وسیمرغ نمونه بارزدیگری ازاین‌معنی بشمار می‌رود . گاهی این‌نوع پدیده‌ها رنگ گیاهی بخودمی‌گیرد . دراساطیر زردشتی انسان ازبوته‌ای شبیه به‌ریواس آفریده می‌شود . درداستان سیاوش گل سیاوشان‌نمودار دیگری ازاین‌اسطوره می‌باشد . بی‌سبب‌نیست که‌سیاوش را گاه درزمرهٔ خدایان نباتی بشمارمی‌آورند . معمولا شکل این‌نباتات گاه دراساطیربگونه دخترکان ویانوجوانان مـمثّـل می‌شود[۱۴] . ذهن‌عده‌ای ازاهل‌تحقیق‌متوجه این‌نکته شده‌است که درساخت اجتماعی‌گذشته این‌دخترکان نموداردورهٔ مادرشاهی باید باشند وشاید داستان سیاوش تأثری ازاین‌موضوع بطور تلویحی پذیرفته‌باشد. درافسانه‌های ملل‌مختلف ذکرشده‌است که‌بسیاری ازقهرمانان معشوقی گیاهی‌داشته‌اند . دربابل داستان «ایشتر وتموز» و درمصر وفنیقیه داستانهای دیگری شبیه به‌این‌نوع روایت‌ها ذکر شده است . دراین‌داستان‌ها آمده‌است که الههٔ‌عشق بصورت مادری عاشق فرزندش می‌شود . فرزند که درحقیقت معشوق مادراست نمی‌تواند از چنگ مادرخلاصی یابد مگر این‌که بدست‌او شکارشود . ذکر این روایت اسطوره‌ای رستخیزی را موجب می‌شود که بافصل برداشت‌محصول در وقت‌روئیدن وزایش گیاهان ارتباط کاملی‌دارد . دراین‌نوع اساطیر پسر براثر پذیرفتن عشق‌مادر کشته‌می‌شود . بعدازاین‌ماجرا مادر می‌کوشد تا معشوقش‌را نجات‌داده باردیگر بدو حیات ببخشد[۱۵] . داستان سیاوش و رفتارسودابه باوی قرینه‌ای‌است که ذهن‌انسان‌را متوجه این‌نکته‌می‌سازد.

۱۴ـ اساطیر ایران ، ص سی‌وچهار :

۱۵ـ اساطیرایران ، ص سی‌ویك ببعد .

رفتن‌سیاوش به‌آتش نمودار زمانی‌است که‌گل وگیاه به‌زردی و خشکی می‌گراید . این‌گونه اساطیر نمودار یك‌طرح اولیه‌ای‌است ازمظاهر حیات آدمی که‌بتدریج شاخ‌وبرگ‌گرفته تنوع و تحول می‌پذیرد . این‌رویدادها نمودار اولین سرنوشت‌های بشری‌است که درواقع شکافنده واقعی‌هستهٔ درونی زندگی‌اجتماعی، می‌باشد . ذهن‌بشر باطرح‌این‌گونه اساطیرادواری دربعد بی‌نهایت فضا ومکان شکل می‌گیرد . حرکات ادواری و چرخش مسائل اسطوره‌ای باریشهٔ ابتدایی دریافت‌های بشری ازمظاهرزندگی، ارتباطی کامل‌دارد .

در اساطیرایرانی فرزندان فریدون بصورت سه‌برادرند که‌باهم به نبردی‌جانکاه می‌پردازند . درادبیات ودایی سرگذشت یکی ازخدایان شبیه به‌این‌موضوع می‌باشد . این‌خدا بنام «تریته»است که‌باخدای‌دیگری بنام تریته آپتیه[۱۶] (Trita-āptya) برادراست . این‌دوخدا برادری، دارندبنام آگنی (agni) که ازآب آفریده شده‌است . بنابه‌روایات مختلف این سه‌برادر دربیابان‌ها می‌روند تااین‌که ناگاه ازفرط خستگی تشنه‌می‌شوند. قضای روزگار پس‌ازچندی آنان‌را به‌لب چاه‌آبی می‌رساند . تریته از چاه آب‌می‌کشد تا به‌برادران بدهد . اما برادران اورا بچاه می‌اندازندومایملك اورا تصرف می‌کنند[۱۷] . تریته بادیوخشکی بدین‌ترتیب می‌جنگدتابرادران را نجات دهد . دراوستا خدایی وجوددارد بنام «ثریته» (θrita) که‌شاید همان فریدون باشد ؛ یعنی کسی‌که بااژدهای سه‌کله مبارزه‌کرد واو را کشت . ردپای این‌گونه اساطیر درمال‌دیگر به‌انواعِ‌مختلف وجود دارد . کیفیت وجودی همه این‌گونه‌مفاهیم نقطهٔ شروعی‌را که‌دال برشکل‌پذیری

۱۶ـ اساطیر ایران ،ص چهل‌وهشت ببعد :

۱۷ـ داستان یوسف وبرادران نیزمشابهتی بااین داستان دارد .

اولین قشرهای فرهنگی است نشان می‌دهد . در سرگذشت جمشید[۱۸] می‌بینیم که‌وی، عمری طولانی حدود هفتصدسال دارد . درزمانه‌اوست که مدارکارهای زندگی‌قومی نظم ونسق خاصی پیدامی‌کند . درآن اعصاردیو وپری ومرغ وماهی همه دراختیاراوبودند[۱۹] . هموبود که آهن‌را نرم‌کرد وسپس خود وزره وجوشن‌را ساخت وپس‌از اندك‌زمانی آلات وادوات جنگی‌را فراهم‌نمود . درباب‌وی گفته‌شده‌است که مدت پنجاه‌سال ازعمر خویش‌را صرف تهیهٔ جامه ولباس برای مردم‌نمـود وازکتان وموی‌قز قصب ودیبارا تهیه‌کرد[۲۰] . وی‌توانست رشتن وبافتن‌را بدیگران بیاموزد. هم بکمك‌وی‌بود که پیشه‌وران‌مختلف ازهرسوی‌گردآمدند[۲۰] . ازسوی‌دیگر اورا می‌شناسیم که برای اولین‌بار بوسیله کشتی برآب‌ها گذرنمود . وی پنجاه سال دیگر ازعمرخویش‌را درکسب انواع هنرهاگذرانید وهمهٔدرهای ناگشوده زندگی تمدنی دنیای آن‌روزگاررا به‌روی‌مردم‌گشود[۲۱] . دست‌های این‌مرد اول‌بار خشت‌را ازگل‌ساخت وسنگ وگچ‌را در کارساختمان‌مسکن مردم بکاربرد، وی اندك‌اندك بکمك این‌فن توانست خانه‌ها وگرمابه‌ها بنا نهد[۲۱] . ساختن خانه وشهر نموداراولین‌حرکت انسان‌است درجداشدن وی ازحکمت وتقدیراولیهٔ حیات. جمشیدباچنین‌تمهیدی در زندگی رنج و بدبختی‌را ازمردم دورنمود[۲۲] . اوصاحب فره‌ایزدی بوداما کم‌کم دچار خودپسندی گردیده کبر ومنی درکاروی شکست واردساخت وفره را از

۱۸ـ شاهنامه‌فردوسی ، ج۱، ص ۵ :

۱۹ـ همان‌کتاب ، ج۲، ص ۷۸ ،

۲۰ـ همان‌کتاب ، ج۱ ، ص۳۹، ٤۰ .

۲۱ـ همان‌کتاب ، ج۱، ص٤۱ :

۲۲ـ همان کتاب ، ج۱، ص ٤۲ .

او جدانمود[۲۳] . همهٔ خاطرات قومی درباب شخصیت‌های اسطوره‌ای در حکم پدیده‌ای‌است طبیعی که مایه‌های اصیل‌آن ازابتدا تاانتها یکدیگررا تأیید می‌کنند . دوره‌های متنوع پنجاه‌سالهٔ زندگی جمشید نمودار آغاز مراحل مختلف حیات فرهنگی‌است . دراین‌گونه اساطیراست که‌ابعاد و مراحل مربوط به‌تکوین قشرهای فرهنگی وتمدنی حد ورسم پیدامی‌کند. دراساطیرملی‌هرجا فره‌ایزدی ظهور پیدامی‌کند فرهنگ درحال شکوفایی است وهرجا فـرّه برمی‌گردد ، فرهنگ قومی نیز روبه‌زوال‌می‌نهد. رابطهٔ فـرّه بافرهنگ رابطه‌ای‌است مستقیم که جهت‌آن بطرف آفرینش وزایش است . اگر فـرّه بصورت آب تصورشود فرهنگ ثمره ومحصول آن می‌باشد. وجودفره دریك‌جامعه مرادف‌نیروی‌باطنی یك‌جامعهٔ‌متحول‌است. بوسیله همین فـرّ بوده‌است که‌مثلا زنان‌بارآور می‌شده‌اند ویا آب‌ها در مسیرطبیعی‌حیات به‌جریان می‌افتاده‌است[۲۴] .

هنوز دربرخی از روستاهای خراسان بـه‌مظهرقنات وکاریز ، لفظ فرهنگ ، فرنگ ، دهنهٔ‌فرنگ ، دم‌فرنگ ، دن‌فـره ، دم‌فَـره ، دهن فـره ودهم پَـره اطلاق می‌شود[۲۵] رابطهٔ قنات‌بازندگی وفرهنگ‌روستایی امری

۲۳ـ شاهنامه فردوسی، ص۴۲ و۴۳ :

۲۴ـ اساطیرایران ، ص سی‌ونه ، نقل به‌مضمون .

۲۵ـ مفهوم مورد نظر (قنـات = فرهنگ، فرنگ و...) بدین‌شرح درزبان ولهجه مـردم مناطق زیرآمده‌است :

الف ـ فرهنگ ؛ درروستاهای چهکند ناحیهٔ هردنگ واقع دربخش خوسف وچهکندمود واقع دربخش مرکزی ازشهرستان‌بیرجند .

ب ـ فرنگ ؛ در روستاهای سعدآباد وعشق‌آباد واقع درهشت‌کیلومتری‌شمال‌غربی مشهـد .

ج ـ دَن‌فـره ؛ درروستای دوین شیروان :

←

بدیهی‌است . اصولا فـرّه ودیعه‌ای بوده‌است آسمانی که به‌نیروی آن جوهر انسانی کمال وتعالی می‌یافته‌است . همچنین جامعهٔ ایرانی پیوسته وجود خویش‌را درچنین اعتقاد مقدسی محفوظ می‌داشته‌است . چراکه فـرّه‌ایزدی یا فرهٔ دادار لطیفه‌ای بوده‌است ارمغان عالم‌غیب . ظاهراً این پدیده بمقتضای خاصی به‌افراد تعلق گرفته یاازآنها سلب می‌شده‌است . تحصیل این‌خصیصه منوط بـوده‌است به‌پالودن وجود از بدی‌هـا[۲۶] . این‌اعتقاد روحی غالباً به‌نامهای« فـرّهٔ‌کیان، فـرّگیتی، فرایزدی، فرشاهی، فرنوروز ، فرخورشید ، فرزیبا ، فربخت ، فرهما ، فرکلاه ، فرسیمرغ وبالاخره فردین و...»[۲۷] نامیده می‌شده‌است. این‌پدیدهٔ‌روحی تحلیل کنندهٔ ژرفای وجود مردم این‌سرزمین بوده ، مضامین عمدهٔ این‌معنی معادل و ومرادف رای، خرد، هوش، نام‌وننگ، سخن‌رانی، عدل‌وداد، دین‌وفرهنگ می‌باشد[۲۸] . می‌گویند به‌نیروی این‌فـرّه کان‌های زر وسیم درکوهها بوجود آمده‌است[۲۹] . واگرکسی صاحب فـرّه‌می‌شد آثارش درسیمای آن‌شخص مشاهده می‌گردید . درشاهنامه ذکر شده‌است که‌گیو ازکیخسرو فرزند سیاوش می‌پرسد که‌تو چه‌نشانی ازفـرّداری ؟ وکیخسرو درمقابل گیو بدنش‌را برهنه می‌سازد تاخال سیاهی که بربازویش بعلامت فره است

←

د ـ دهن‌پَره ، ذهن فـرَه ، دم‌فـرَه ؛ درروستاهای کرف وصدرآباد شهرستان بجنورد ونیز خسروآباد سبزوار :

۲۶ـ شاهنامه فردوسی، ج۱، ص۳۷ وج۵ ، ص۲۶۸ .

۲۷ـ همان‌کتاب ، ج۱، صفحات، ۳۵، ۳۹، ۴۲ـج۲ ، ص۱۳۴ ـ ج۵، صفحات ۲۳۵، ۳۴۵ ـ ج ۶ ، صفحات ۲۹۶، ۴۰۲ ـ ج۷، صفحات ۴۱۳، ۴۳۵ ـ ج ۹، ص ۱۴۹ .

۲۸ـ همان‌کتاب، ج۸، صفحات ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۸۷، ۲۷۶، ۳۱۶ .

۲۹ـ همان‌کتاب ، ج۱، ص۲۵ :

بدو بنماید[۳۰]. ویا بگونه‌ای دیگر تعبیر شده‌است که این فر بشکل غرمی (آهویی) ازپی‌اسب اردشیر دوان‌بوده‌است[۳۱]. وبالاخره فره بصورت نوری بوده‌است که درسیمای انسان دیده می‌شده‌است. یعنی چیزی معادل برق‌انسانیت[۳۲]. مبتنی برچنین اعتقادی روحی بوده‌است که‌اگر انسانی ازجاده‌انسانیت منحرف می‌شده فرّه‌نیز ازاو برگشته متوجه کسی‌دیگر می‌شده‌است. دراساطیر شاهنامه فره ازکاووس ونوذر[۳۳] و برخی دیگر ازشخصیت‌های دوره‌های کهن فرهنگ‌ایران جداگردیده و بدیگران پیوسته‌است. درباب بسیاری ازاعلام شاهنامه جای بحث ونقل مفاهیم مختلف اسطوره‌ای باقی خواهدماند.

پوشیده‌نیست که‌بسیاری، ازین‌گونه‌مواد اساطیری درحکم‌استعاراتی است چند که رموز جهان‌هستی بدان‌وسیله‌توجیه‌می‌شده‌است. این‌رموز درزبان وادب مبین بلاغتی‌خاص است. افسانه کتاب کلیله‌ودمنه بوسیله برزوی پزشک نامدارایرانی چنین تعبیرشده‌است.

«گیا چون‌سخن‌دان ودانش‌چو کوه — که همواره باشد مراورا شکوه
تن مرده چون‌مرد بی‌دانش است — که دانا بهرجای باراش است
چو مردم زدانایی آید ستوه — گیا چون‌کلیدست‌ودانش‌چو کوه»[۳۴]

رازمهم برخی ازاساطیر درکیفیت بیان وپوشش استعاری آنست. علاوه براین درپاره‌ای ابعاد مهم اساطیری وجود اشیاء نیزبطرزی‌خاص جلوه

۳۰ـ شاهنامه فردوسی، ج۳، ص ۲۰۷ :

۳۱ـ همان‌کتاب، ج۷، ص۱۲۷، ۱۲۸ .

۳۲ـ همان‌کتاب، ج۷، ص ۳۸۱ :

۳۳ـ همان‌کتاب، ج۲ ص۸ ـ ج۴ ، ص ۲۳ .

۳۴ـ شاهنامه فردوسی ، ج۸، ص۲۵۱ :

می‌کند ، دراین قسمت ازسحرانگیزی اساطیر ، اجسام بی‌روح ممکن‌است رنگ وجلای دیگری بخودگرفته بابسیاری ازاندیشه‌ها وتصورات ناشناخته پیوندی ابدی بگیرد . این‌گونه مواردهم نمودار آگاهی‌های انسان‌است که می‌خواهدازناپیدایی‌ازلی چهره‌بردارد، گرچه‌ازسوی‌دیگر خودمبین‌چگونگی ورودانسان‌است دراشیاء واجسام‌بگونه‌ای‌شاعرانه. مثلا توجه به‌گنج‌های مختلف‌کهن مثل گنج‌عروس[۳۵] درشهرطوس ، گنج‌جمشید[۳۶] ، گنج بادآور و گنج‌خضرا[۳۷] ، یا گنج‌های پنهانی ، گنج‌گاوان وبالاخره چشمه‌های گهر هفتگانه[۳۸] ، وجام‌های مختلف‌یاقوت، زر[۳۹] و... نموداری‌است ازاین‌معنی.

علاوه برآنچه به‌اختصارتمام ذکرگردید، روح‌دیگری‌نیز درپاره‌ای‌مواد اسطوره‌ای وجوددارد که بظاهر یادآور نوعی‌دیگر از اعتقادات روحی کهن قومی‌است . این‌روح بصورت «توتم ویاتابو» درجوامع‌کهن از حدّت و شدت‌خاصی‌برخوردار بوده‌است چنان‌که می‌توان نمادهای مختلف آن‌را در وجود گل وگیاه وخاك وآب وحیوانات مختلف سراغ‌گرفت . ردپای برخی ازاین‌گونه اعتقادات در شاهنامه‌هم بخوبی دیده می‌شود . گشتاسب را می‌شناسیم که درخت‌سرو مقدسی‌را ازبهشت آورد وآن‌را درمقابل معبد آذربرزین‌مهر کاشت[۴۰] . اساطیر مختلف به‌گیاهی‌که مردگان را زنده‌می‌کرد

۳۵ـ همان‌کتاب ، ج۵، ص ۴۰۱ :

۳۶ـ همان‌کتاب، ج ۷، ص۳۳۵ .

۳۷ـ همان‌کتاب، ج ۹، ص۲۶۸ :

۳۸ـ همان‌کتاب ، ج۶ ، ص۲۱۱، ۲۱۲ ـ ج ۶، ص۲۴۲ ـ ج۷ ، ص۳۳۹ ـ ج۹، ص ۲۲۰ :

۳۹ـ هماکتاب، ج ۷، ص۳۱، ۹۸ .

۴۰ـ شاهنامه‌فردوسی، ج ۱، ص۷۰ :

اشاره می‌نماید[۴۱] .

دراین بیان اساطیری از درخت افسانه‌ای خاصی اسم برده‌می‌شود که دارای دوبُن بوده‌است ؛ بن‌ماده و بن‌نر. درخت ماده درشب‌ها گویا بوده‌است وبویا ودرخت نر درروزها چنین کیفیتی داشته‌است . شاخه‌های این‌درخت نیز سخن‌گو بوده‌است[۴۲] . همچنین نوع‌دیگری ازاین‌مواد قابل توجه‌است مانند : چشمه‌های ناشناختهٔ سحرآمیز، چشمه آب‌زهردرخوان (خان) ششم اسفندیار[۴۳] ، ویا چشمه آبِ نور، چشمه‌ای‌که گیو بهنگام ملاقات باکیخسرو می‌بیند[۴۴] . ویا چشمه‌سو ، یعنی آن‌چشمه‌ای‌که ازآن چشمه خِنگی‌ناشناس برخاست و بسرعت بسوی یزدگرد آمد وبالگد خویش او را نابود ساخت[۴۵] . ازاین‌قبیل است چشمهٔ آب حیات و چشمهٔ آب‌حیوان[۴۶] . گفته‌می‌شود که‌محل این‌نوع چشمه‌ها در تاریکی‌های مطلق‌است وهرکس ازآن‌چشمه آب‌بنوشد عمرابدی می‌یابد . راه‌یابی‌به چنین چشمه‌ای نمودار گرایش‌روحی انسان‌است به‌زمان قبل‌از خلقت . انسان باخوردن وآشامیدن آب این‌چشمه‌ها ازخود بیرون‌می‌شود ودراین بیرون‌شدن ازخوداست که‌ابدیت می‌پذیرد . دراساطیر ایرانی آمده‌است که اسکندر طالب آب‌چشمه‌حیوان‌بود اما بدان نرسید درحالی‌که خضر وارد تاریکی‌هاشد وازاین‌چشمه آب‌نوشید، قبای‌شب خضررا دربرگرفت

۴۱ـ شاهنامه‌فردوسی، ج۸، ص ۲۴۸ :

۴۲ـ همان‌کتاب، ج ۷، ص۸۸ ببعد .

۴۳ـ همان‌کتاب، ج ۶، ص ۱۸۸ :

۴۴ـ همان‌کتاب، ج ۳، ص۲۰۵، ۲۰۶ .

۴۵ـ همان‌کتاب، ج ۷، ص۲۸۲ . ممکن‌است نام‌این‌چشمه بصورت، چشمه‌سبز، چشمه سوز یاچشمه سبزنیز آمده باشد ؟:

۴۶ـ همان‌کتاب، ج ۸، ص۸۹ ببعد :

وهمه درها بسوی‌وی گشوده‌شد[۴۷] .

نوع‌دیگر اساطیر وابسته‌است به‌عالم‌ناشناخته‌و موجودات خیالی، از ابن‌قبیل‌است همه موجودات لطیف وروحانی چون فرشتگان ، پریان و سروش‌های غیبی[۴۸] . اینان غالباً ازطرف نیروی‌مطلقی حامل پیام‌هایی اسرارانگیز برای‌نوع بشرهستند. سیما وچهرهٔ ونیز ساختمان وجودی هرکدام ازاین‌نوع موجودات یادآور اعتقاد به‌اسطوره‌هایی است‌که مبتنی است برجنبهٔ‌روحی مسلکی (animisme) افکارکهن . همچنین در بسیاری از اساطیرانسان باموجودات ترسناکی‌مثل انواع‌مار، افعی، اژدها (دوسر، سه‌سر، هفت‌سر) روبرو می‌شود . مثلا درباب اژدهای هفت‌سر یااژدهای دمان ودُژم ذکرشده‌است که‌او بسادگی‌انسان‌را به‌دَمِ خویش فرومی‌کشد ومی‌بلعد ، یااین‌که کام‌او چنان سوزنده‌است‌که‌همه‌جارانابودمی‌کنددراین مورد آمده‌است که اژدهایی را هرشب پنج‌گاو خورش بوده‌است[۴۹] . ویا اندازه او از دَم تا بهدُم هشتادگزمی‌باشد[۵۰] . ویاتصویری‌کریه‌ازاژدهایی بدین‌صورت که:دوپستان‌بلندش برتنه نتراشیده‌اش آویزان‌است وبالایی پرمو وبدقواره دارد[۵۱] . نمودار دیگری ازاین‌معانی‌است . معمولا پوست اژدها آکنده ازباداست اما زهروی هرگاه برزمین بریزد دود از زمین برخواهدخاست[۵۲] . این‌بحث نیز خود ازجهات‌دیگری قابل بررسی‌است.

۴۷ـ کتاب‌الفبا، ج ۵، ص ۹۰ به‌نقل :

۴۸ـ شاهنامه‌فردوسی، ج۱، ص۲۶، ۲۷، ۶۶، ۳۹۲، ۴۰۸ ـ ج ۹، ص۱۲۱، ۲۲۹ :

۴۹ـ همان‌کتاب، ج ۷، ص۷۱ :

۵۰ـ همان‌کتاب، ج۴، ص۲۹، ۵۶ ـ ج ۳، ص۱۸۹ ـ ج ۶، ص۴۲، ۱۷۴، ۱۷۵ ـ ج۵ ص ۴۲۲ ـ ج ۷، ص۷۲ :

۵۱ـ همان‌کتاب، ج۷، ص۳۸۰، ۴۲۶ :

۵۲ـ همان‌کتاب، ج ۲، ص۹۶ ـ ج ۵، ص ۷۲ ـ ج ۶، ص۷۵ :

معمولا قهرمانان کهن با اژدها به‌نبرد برمی‌خیزند، نبرد با اژدها نبرد با نیروهای سدکنندهٔ زندگی بوده‌است. در اساطیر عمده قوم آریایی ذکر شده‌است که ایندره[۵۳] – یکی‌ازخدایان آریایی با ورتره (vratra) که اژدهای بازدارندهٔ آبهاست می‌جنگد تاگاوهای ابررا درآسمان آزادسازد. آزادی ابرها درحکم آزادی آب‌هاست ، وآزادی آب‌ها نمودار بجریان‌افتادن طبیعی مسیر فرهنگ یك‌قوم‌است. نبردرستم ویا سایر قهرمانان کهن‌ایرانی درشاهنامه بااژدها گویای چنین مفاهیمی است . در چنین داستان‌هایی درحقیقت انسان‌است که‌دربرابر اژدهای مردم اوبارمی‌ایستد . مفسرین مسائل اساطیری می‌گویند که : نبرد بااژدها نوعی جدائی‌انسان اولیه‌است از والدین اساطیری‌خود[۵۴] . این‌امر خود نوعی خودآگاهی آدمی‌است در دگرگون‌ساختن امورحیات . چنین‌مرحله‌ای ازحیات بشری مؤید آیینی است تازه برای ورود به‌مسیری‌نو . این‌کیفیت اسطوره‌ای مبتنی‌است بر بنیان‌گذاری فرهنگ‌جدیدی درقبال فرهنگ گذشته . معمولا دراین‌گونه اعتقادات تحرك‌خاصی دیده‌می‌شود . مثلا یافتن گنجی‌که قهرمان پس‌از کشتن اژدها بدست می‌آورد معمولا همراه می‌گردد باازدواج مطاوب با دختری‌زیبا وافسانه‌ای . گنج وازدواج یکی دیگراز مظاهرکهن فرهنگی است درراه ایجاد وزایش . درفرهنگ‌های‌کهن این‌گونه مظاهر پیوسته بهمراه طلسم مطرح می‌شده‌است . اما حرکت‌قهرمان درحکم شکستن‌طلسم است وازدواج او درحکم عملی‌است مقدس که پس‌ازپیکاری اهورایی بدست آمده‌است . نوع‌دیگر عوالم‌مربوط به‌این‌موضوع وابسته‌است به

۵۲– شاهنامه فردوسی، ج ۲، ص ۹۶ – ج ۵، ص۷۲ – ج ۶، ص۷۵ ،

۵۳– اساطیرایران ، ص چهل‌وچهار :

۵۴– رك : کتاب الفبا، ج ۵، ص۶۶ :

برخوردآدمی باموجودات خیالی دیگری‌چون‌دیوان بدراه مردم فریب . (دیو سفید، سیاه، زرد، طلائی ، خورشیدی‌رنگ و...) ویادیوانی که خودمحافظ دیوانی دیگرند (مثل کنارنگ‌دیو که‌حافظ دیوسفید بود) . تن وتوش‌برخی ازاین‌دیوان تماشائی‌است ! درشاهنامه ازدیوی سخن بمیان می‌آید که تنه‌اش زمین‌را فروپوشیده‌بود وسرش به‌آسمان می‌رسیده‌است.وعجب‌تر این‌که این‌دیو برای تهیه‌خورش روزانهٔ خویش به‌نیروی بی‌منتهای‌چنگش ازدریاها ماهی‌هایی‌می‌گرفت تا دربرابرخورشیدبریان کند . رنگ‌استعاری این‌نوع مضامین‌نیز بصورت دیوهای دهگانه (آز، نیاز، خشم،رشك، ننگ ، کین، دوروی، ناپاك‌دین و...) آمده‌است[۵۵] . نکته‌های بسیاری درباره‌دیوان ومحل وموطن وراه‌ورسم آنها دراساطیر ملی‌ایرانی ودرشاهنامه آمده است که‌خود نیاز به‌تأملی دوباره دارد . اما فردوسی خود دراین‌باب همه سخن‌هارا به‌یك‌سخن کوتاه‌کرده می‌گوید :

«تو مردیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هرآن‌کو گذشت از ره مردمی زدیوان شُمر مشمر ازآدمی»[۵۶]

اشاره فردوسی به‌سپاه هیتالیان که‌چهرهٔ‌آنها شبیه دیو و اژدها بود نمودار عینی این‌معنی‌است[۵۷] . ظاهرآوجود انواع‌مختلف دیوان‌وغولان بیان‌کننده دورانی‌است که‌خدایان ازاورنگ‌خدایی‌خود فرومی‌افتند. چهرهٔ این‌گونه دیوان ویاخدایان درفرهنگ‌های دیگر ویا اسطوره‌های همخانوادهٔ قوم‌ایرانی‌نیز قابل مطالعه می‌باشد .

۵۵- شاهنامه فردوسی، ج ۲، ص ۱۰۳ - ج۴، ص ۳۶، ۱۵۷، ۲۰۲ - ج ۵، ص۱۴ - ج ۶، ص ۲۵۷ - ج ۸، ص ۱۹۶ :

۵۶- همان‌کتاب، ج ۴، ص ۳۱۰ ببعد :

۵۷- همان‌کتاب، ج ۸، ص۱۵۹ ببعد :

درزمینه حیوانات اسطوره‌ای اشاره به‌برخی پرندگان مثل سیمرغ و همای ویا اشاره به‌چاره‌گری‌های آنها در شاهنامه شده‌است. غیب‌گویی سیمرغ ورابطهٔ او بایزدان[۵۸]. جنگ اسفندیار باسیمرغ درخوان(خان) پنجم گوشه‌دیگری ازاین‌معنی‌را نشان می‌دهد. بدیهی‌است هرکدام ازاین نوع اساطیر نمودار موضوع خفته‌ای‌است درنهانگاه انسان، وانسان آگاه باید بابررسی دقیق این‌گونه‌موارد بتواند به‌قلمرو وسیع فرهنگ‌های کهن راه‌یابد.

اسطوره‌های دیگری‌نیز دراین اثربزرگ فردوسی وجوددارد که‌بیشتر بازگوکنندهٔ رنگ اخلاق وادب وهنر قوم‌ایرانی‌است ازاین‌قبیل‌است همه آنچه مربوط‌است‌به«آداب نشست وبرخاست، خوروخواب، صحبت، مهمانی، خیناگری، زینت وجشن وآذین، نیایش وپرستش، رسم‌پذیره وبدرقه ومراتب‌وابسته به‌آداب جنگ ووضع سفرا وفرستادگان و آیین خط وکتابت وتصویر واعتقاد به‌گرایش‌های مربوط به‌نام وننگ و آفرین ونفرین وپسند وناپسند وتحقیر ومجازات ومکافات وسیاست وعقوبت و ...»[۵۹] اساطیردیگری که‌رنگ علم وحکمت‌دارد نیز خود اهمیتی بسزا دارد. ازاین‌قبیل‌است‌مسائلی‌که مربوط‌است به‌ماهیت جهان، شناخت افلاک، مقادیر، ارقام، اعداد، معما و ... که‌البته بسیاری ازاین‌ها با معنای مجازی‌خویش قابل‌توجه خواهدبود.

باری انسان ضمن روبروشدن بااین‌مفاهیم حس‌می‌کند که‌گاه درجوی

۵۸- شاهنامه‌فردوسی، ج۱، ص ۱۲٦، ۲۳۸، ۲٤٤ - ج٦، ص۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۹٤، ۲۹۷:

۵۹- همان کتاب، ج ۲، ص۳۵ - ج۳، ص۵۸، ۵۹، ٦۸، ۲۱۹ - ج٤، ص۱۱۷، ۲۵۰ - ج٦، ص۲٦۷، ۲۷٦ - ج۸، ص ۳۲۸، ۳۹۷ - ج۹، ص۱۹۲، ۳۰٦، ۳۱۸، ۳۷۹:

قرارمی‌گیرد که‌سخن ازمفاهیم روزمره کمتر بمیان می‌آید . درحالی که معنی مجازی‌آن‌مفاهیم حکایت اززندگی امروزنیزدارد . آشنایی باکلام اسطوره‌ای می‌نمایاند که بسیاری ازمسائل‌حیات به‌نیروی درون آدمی از نیستی به‌هستی قدم می‌گذارند ودربسترحیات حقیقتی ابدی‌می‌پذیرند . دراین‌برخوردهای ذهنی‌است که پوشیدگی‌های مراحل مختلف‌زندگی از تاریکی‌ها به‌روشنی‌ها کشیده می‌شود واندك‌اندك ساخته‌ها وپرداخته‌های ذهنی ، اوهام وخرافات به‌کمك نوروجود می‌شکند وانسان ازپس قرون خود را در آیینهٔ اساطیر می‌شناسد که هرچه به‌جلو گام برمی‌دارد ، ناخودآگاه نگاهی به‌گذشته‌ها نیز دارد . دنیای اساطیر در ذهن آدمی تقدسی وصف‌ناپذیر بوجود می‌آورد که‌نمودار ارتباط انسان‌است باآنچه وابسته بدوست . شاید انسان امروزی هنوز نتواند دریابد که چگونه این‌احساس تقدس درخیال‌او راه‌جسته‌است ؟ درصورتی‌که لابد می‌داند بسیاری ازآنچه دراو وازاوست رنگ‌تقدس خویش‌را ازدست‌داده است . براستی تنهاچیزی‌که دربین همهٔ افرادبشر همیشه مشترك‌خواهد بود وپایدار،نمودارهایی‌است ازاین‌نوع که‌ریشهٔ‌واقعی فرهنگ‌های‌وابسته ومشترك بشری‌را می‌نماید . این‌کیفیت فرهنگی می‌تواند بهترین ارتباط‌ها را درسرزمین‌های مختلف فرهنگی برقرارساخته ، موجب تفاهم ملیت‌های مختلف بشود .

ارزش واقعی اساطیرنیز وابسته به‌نتایجی‌است که‌مارا دررابطه بااین نوع‌نهادهای فرهنگی قرارمی‌دهد. به‌راستی‌آیا واقعیت‌جزآنچنان‌چیزهایی است که‌پیوسته باما پیوند داشته ودارد ؟. این‌است آن‌یك‌پارچگی خاصی که درطی تاریخ همیشه جریان‌داشته به‌انسان‌های مختلف ازهررنگ و نژادی روحِ وحدت‌عمل وکردار بخشیده‌است . اساطیر درزندگی فرهنگی اقوام‌مختلف درحکم آب‌روانی‌است که‌پیوسته درطبیعت به‌اشکال مختلف

درگردش است . مواد و عناصر اولیه این پدیدهٔ ذهنی همیشه ثابت است اما هردم و هر لحظه‌ای گویی خیال آدمی می‌خواهد آن را به‌ساختی دیگر درآورد. بسیاری از این مواد در تاریکی‌های روح آدمی ذره‌ذره تجزیه می‌شود اما چیزی نمی‌گذرد که دوباره به‌نقطهٔ روشن ذهن برگردیده صورتی نو می‌پذیرد و بالاخره بصورت طرح نو، فکر، اعتقاد و ایدئولوژی جدیدی اذهان را بخود مشغول می‌دارد .

گیتی فلاح رستگار

دانشگاه فردوسی

جهان پهلوانی

قرنها از دوران پرغرور زندگی پهلوانان شاهنامه می‌گذرد ، اماهنوز هرایرانی ازهرطبقه وباهرسنی ، درکنج هرپستویی ازایران یا خارج از ایران ، تنها یادرمیان‌جمع، نام پهلوانان شاهنامه‌را می‌شنود، حس‌ستایش واحترامش نسبت به‌ایشان برانگیخته‌می‌شود .

یکی ازحلقه‌هایی‌که بی‌تردید ، تمامی ایرانیان درآن جای می‌گیرند، ستودن بی‌شائبه پهلوانانی‌است که درنشیب‌تاریخ لاشهٔ ناتوان وطن‌را از میان سنگلاخ بیداد وستم به‌مرغزار سعادت وخرمی کشانیده‌اند . دراین مورد زن ومرد ، پیر وجوان ، دانش‌آموخته ونیاموخته ، مسلمان و نامسلمان ، قضاوتی یکسان‌دارند . زیرا بزرگترین خاطره‌ای که پهلوانان درذهن ایرانیان برجای نهاده‌اند ، تغییر واصلاح‌محیط نامطلوب ایران بوده است . پهلوان ، سوشیانتی* [۱] پیروز وموعودی ابرقدرت‌می‌نماید که

---

* Sošyānt پهلوی آن Sošyāns

۱ــ موعود دین‌زردشتی ، دراوستا مکرر از سوشیانتها یادشده . ازفقره ۱۱۰تا ۱۲۹ فروردین یشت درباره استوت‌ارت Astvat ereta آخرین سوشیانت زردشتی و یاوران‌او سخن رفته‌است . یشت‌ها ، گزارش پورداود ، جلد۲، ۱۳۴۷، ص ۹۱ تا ۱۰۲ .

بادشمنان می‌ستیزد وبه‌ایران زندگی فناناپذیرمی‌بخشد. مظهری ازنجات دهندگی‌است که چشم وطن‌پرستان وامیدواران پیوسته بسوی اودوخته است .

در جمع دلاوران‌شاهنامه کسی جوانمردتر از جهان‌پهلوانان نیست جهان‌پهلوان شاه‌میوهٔ آبدار ورخشان حماسه ملی‌ایران است . عطرتند جوهرحماسه ازپیکر او برفضای اسطوره‌ای شاهنامه نفوذکرده و هرکجا پامی‌نهیم این‌عطردلپذیر وغروردهنده ، وجودمان‌را فرامی‌گیرد وبه‌دنبال افسانه وحقیقت روانه‌می‌گردیم تاپپایان دوران پهلوانی شاهنامه می‌رسیم وناگهان سرمان باپیشانی‌تاریخ برخورد می‌کند ودر مرزتاریخ متوقف می‌شویم ، اما یاد زندگی‌شکوهمند پهلوانان مارا درفضای دلپذیرورؤیایی حماسه ماندگارمی‌دارد .

جهان‌پهلوان ، بزرگترین پهلوان‌ایران وشاید بزرگترین پهلوان جهان باشد بعدازشاهنشاهی، والاترین‌مقام، جهان‌پهلوانی‌است. شاهنشاه، شاه شاهان و جهان‌پهلوان ، پهلوان پهلوانان‌است . همان‌سان‌که وجودشاه با فرّکیانی شکوه‌یافته ، وجود جهان‌پهلوان‌هم ازاین‌فرّ ، بهره‌ای‌گرفته است . جهان‌پهلوانی همچون شاهنشاهی باتأیید ایزدی‌همراهست .

بنابر فقرهٔ پانزدهٔ زامیادیشت[۲] : فرکیانی به‌شهریاران ، تندیدگان، بزرگواران ، بسیارتوانایان ، دلیران ، اهورایی ، زوال‌ناپذیر مقدس ... تعلق‌می‌یابد که‌همه مقدسان دین‌هستند . وبنابر فقرهٔنوزده همان یشت[۳] : «اینانند کسانی‌که گیتی‌را بنا بخواهششان‌نوسازند ، (یك‌گیتی)پیرنشدنی، نمردنی، نگندیدنی، نپوسیدنی، جاودان‌زنده، جاودان بالنده وکامروا...»

۲ــ یشت‌ها ، جلد۲، ص۳۳۳ .

۳ــ همان مأخذ ، ص ۳۳٤ .

جهان بانیروی این برگزیدگان بسوی‌راستی ونور ، هدایت می‌شود واز پرتو فرمانبرداری ازراستی ونیکی ، فناناپذیرمی‌گردد .

این‌دلیران ، بسیار توانایان، بزرگواران، تندیدگان ، مردان‌اهورایی وزوال ناپذیر مقدس ، همان پهلوانان هستند که‌درپرتو عنایت یزدان برای نجات بشریت کوشیده‌اند .

* * *

درشاهنامه دودسته پهلوان‌بزرگ‌هست، یک‌دسته پهلوان ، بافرمان جهان‌پهلوانی که سام وزال و رستم باشند[4] ، ودیگر تعدادی پهلوان هم‌مرتبهٔ جهان‌پهلوان که‌سپهداران وسالاران لشکرند، چون : قارن پسر کاوه، ازگودرزیان : گیو وبیژن وهجیر، وازنوذریان : (نوذرپسرمنوچهر) طوس وگستهم وزراسب، وازخاندان لهراسب : زریر برادر گشتاسب و اسفندیار پسراو وهمتای‌رستم .

همگی‌این‌دلاوران درجهاد ایرانیان بابیگانگان ، بجان کوشیده‌اند ، همه مردانی قوی‌بنیه ، خداپرست ، صلح‌دوست ، عدل‌پرور، زبان‌آور، وفادار –دربرابر دشمن –کینه‌توز ودرخانه و وطن ، مهرآفرین وبزم‌آرا بوده‌اند .

گرچه سام‌وزال درشاهنامه فرمان جهان‌پهلوانی‌وفرمانروایی‌زابلستان وسیستان‌را دارند ، امادوجهان‌پهلوان راستین درحماسهٔ‌ایران وجوددارد. یکی‌کاوه ودیگری رستم . کاوه، جهان‌پهلوان بی‌عنوان وبی‌فرمان وبی‌فرّه ، ورستم ، وارث جهان‌پهلوانی‌ایران ، وبافرمان وبافرّه‌است .

بااین‌برداشت ، جهان‌پهلوانی ازکاوه آغازمی‌شود ، اما بزرگی‌رستم،

۴– تاریخ‌سیستان ، تصحیح ملک‌الشعرا بهار ، تهران۱۳۱۴ ، ص۶ و۸ .

مرد برتر حماسهٔ ایران در حدی است که همگان، اورا جهان پهلوان واقعی می‌شناسند، زیرا رستم پهلوانی چندبُعدی است و تجسم آرزوهای مادی ومعنوی ایرانیان: عمردراز، بخت بیدار، دل کینه‌خواه، جسم تنومند، همه تمثیلی ازمقام معنوی او تواند بود.

* * *

کاوه اولین جهان پهلوان است که درسالهای غلبهٔ بدی برنیکی ونامردمی برمردمی می‌زید وزندگی او چون دیگر کسانی است که درهزاره ضحاك بدنیا آمده واسیر پنجهٔ عفریتِ ستم ضحاکی شده‌اند.

دوره ضحاك هم تاریك‌ترین وناپاك‌ترین دوره‌های اسطوره‌ای شاهنامه وهم آغاز بیداری است:

در لجن‌زاری که شکوفهٔ تمامی آرزوها وامیدهای بشریت در نطفه پوسیده است ومغز آدمیان، خوراك اهریمن نحوست گشته، دومرد گرانمایه وبیدار دل: ارمایل وکرمایل به‌اندیشهٔ نجات هم‌وطنان، برای خود در خورش‌خانهٔ ضحاك جایی می‌یابند وخوالیگری می‌کنند ویك مرد از دو سهمیهٔ خورش ماران‌را پنهانی زنهار می‌دهند. خوالیگران آگاه از درون به‌تباه‌کردن بساط سلطنت ضحاك می‌پردازند وپایه‌های پرورش ظلم وبیداد را که برشانهٔ فردفرد ایرانیان نهاده، سست می‌نمایند. وچون عدد این زنهاریان به‌دویست می‌رسد، خورشگر بریشان بُزی چند ومیش ـ بدادی وصحرا نهادیش پیش[۵].

دوره ضحاك آغاز بیداری است: درمیان زنان سوکواری که مغزشوهر، فرزند، پدر یابرادرشان، بمصرف سورمارهای ضحاکی رسیده، مادر

۵ـ شاهنامه فردوسی، بکوشش محمددبیرسیاقی، جلدنخست، تهران ۱۳۳۵، ص۳٤.

فریدون، فرانك ، فرخنده زنی‌است که شوهرش ، آبتین ، در گریزگاه مرگ‌وزندگی به‌دام روزبانان ضحاك گرفتارآمده . روانش ازنفرت‌مالامال است وامیدش به‌پاسداری ازفرزندی که‌شاید بتواند اورا ازگزند دوران محفوظ دارد . یك‌بار اورا به‌نگهبان مرغزاری دورافتاده می‌سپارد تا با شیرگاو بِرمایه* ازاو پرستاری شود . سه‌سال‌بعد ، ازدلهرهٔ جستجوی ضحاك، اندیشهٔ‌ترك‌کردن‌ایران بسرش‌می‌زند. فرزندرا ازاین«جادوستان» برمی‌گیرد وبه‌البرزکوه می‌برد وبه‌مرد دیندار ساکن آن‌کوه می‌سپارد.

ضحاك براثر خوابی‌که دیده ، دیوانه‌وار ازفریدون‌پی‌جویی می‌کند . گاوِ پرورش‌دهندهٔ اورا می‌یابد ومی‌کشد ، خانه اورا باآتش‌می‌کشد ، اما دراثر زیرکی این‌زن، فریدون نجات‌می‌یابد ونزدعابد بسرمی‌برد تاشانزده ساله می‌شود .

این‌جوانمرد در گرمگاه سوك‌ایرانیان ، درآن‌هنگام‌که ماران‌ضحاکی دمار ازروزگار ایران برآورده‌اند ، ازکوه به‌دشت می‌آید و مادرخویش‌را به‌زیر تازیانهٔ‌پژوهش می‌کشد وسرگذشت پدر خودرا ازو می‌پرسد وچون کُشنده پدررا می‌شناسد ، برآشفته وبجوش‌آمده ، قصد هلاك ضحاك می‌کند ، آن‌پادشاهی‌که ازسُلطنت تنها هیولای نابکار پیکرش برتختِ مُلك مانده‌بود بایك‌جفت مار بردوشش که‌از مفرانسانها تغذیه می‌نمودند تا آخرین‌چکیدهٔ فکر واندیشه‌را ازجهان براندازند وجهان‌دانایی و نیکی و روشنی‌را به‌دنیای اهریمنی وبی‌دانشی وبدی‌بدل‌سازند . جهانی ناامید‌کننده وبدفرجام !

دوره ضحاك آغاز بیداری‌است: در دنیای‌ظلم‌خیز وجبرآمیز ضحاکی، درنظامی‌که کسی نمی‌توانست ازطبقهٔ‌خود به‌طبقهٔ‌دیگری راه‌یابد، آهنگری

---

* برمایون Permāyūn [=برمایون=پرمایه ، پهلوی Brmāyun] ماده گاوی که فریدون‌راشیرداد و پرورد_ فرهنگ فارسی‌معین .

که خمیرهٔ هستی‌اورا ازآهن سرشته بودند ، بامشت‌های کوبنده‌تراز‌پتك، به‌بارگاه ضحاك‌می‌رود . ازجان گذشته‌ای‌که خون‌هفده فرزندش دراوج جور وستم این‌دوره ، همراه خون‌هزاران تن‌دیگر، خاك ایران‌را گلگون کرده ، اما نتوانسته اثرات مسموم بیداد این‌دورهٔ شوم‌رابشوید و تلخی وشوری ظلم‌را ازخاك برگیرد ، تازمین جای پرورشی نوگردد .

کاوه به‌بارگاه می‌رود به‌این‌امید که باگفتارخود ، دل سنگین ضحاك، مظهرخونخواری را نرم‌سازد وباچشمان پرنفوذخود ، مارهای اهریمنی‌را درکنج زمهریر سرد وبی‌فروغ دوش‌او، سست وبیجان سازد تاشاید دست ازسرکشی بدارند ودرگوشه‌ای چمباتمه زنند . واگرنه‌چنین‌است و مارها ازجنون بیزار نگشته وزمین برای نجات‌خود، ازسموم ظلم‌وبیداد، خون‌می‌طلبد ، خـود وهیجدهمین پسرش درآستانـهٔ بارگاه بیعدالتی ، گوسفندوار قربانی‌شوند !

* * *

این‌جاست که ارادهٔ‌انسان پرمی‌کشد وازهمه قدرتهای روزگار پیش می‌افتد . کاوه چون‌کوهی‌استوار دربرابر ضحاك قرارمی‌گیرد . دونیروی دیرزوال وپاینده : ظلم‌استوار وهزارساله وارادهٔ‌توانا وجوینده نیکی و آزادگی ! اما آن سلطان قهار وظلم‌پسند درمقابل این‌کارگر بی‌پناه بلرزه درمی‌آید ، رخوتی وجوداورا فرامی‌گیرد وهرچه می‌کوشد ، نمی‌توانـد پایداری‌کند . پشت‌سرخویش‌را خالی می‌بیند ، به‌تکیه‌گاه ظلم هزارساله می‌نگرد ، دستی به‌کمك‌اونمی‌شتابد . خودرا دربرابر این‌کوه توفان‌خیز، آتش‌زا ، خرد وناتوان وبی‌اتکا احساس می‌کند ، سررا به‌علامت تسلیم فرومی‌افکند وبازبانی‌سست وبی‌نیرو ، باتقاضای این‌گوژپشت آهن‌کار، آهن‌عزم ، موافقت می‌نماید !

هنوز جوشش[۱] کاوه فرونننشسته وخون هفده پسراو پیش‌چشمانش موج می‌زند. کاوه طومار بزرگان ملک‌را کـه برپاکی وبیگناهی ضحاك و عدالت‌طلبی ونیك‌اندیشی او گواهی داده‌بودند زیرپا می‌اندازد وآن‌را در جلوچشم ضحاك ودرباریان ، باتحقیرتمام پاره‌پاره می‌کند !

اکنون کاوه آن‌کارگر بی‌آزار وبی‌نشانی‌نیست که درپس‌دکانی‌تاریك ونمناك نشسته وبابازوان بی‌رمق‌خود برسرآهن سرسخت، پتك می‌زند و آهنگ نفس‌های تند وناتوان‌او، درفضا می‌پیچد وبی‌آن‌که بازتابی داشته باشد وکسی به‌یاری‌او بشتابد، درپهنهٔ عظیم‌زمین وآسمان محومی‌گردد! کاوه اکنون نشانه‌ای ازروح پرغرور ایرانی‌است که ازجسم گوژ ونـزار آهنگری سربرآورده !

کاوه ازدرگاه شاه بیرون‌می‌دود ، فریادمی‌کند ، دادمی‌طلبد ، چرم پارهٔ خودرا برسرنیزه می‌افکند . فریاداو چون‌شعله‌ای‌است که به‌یك‌منبع بزرگ انرژی آتش‌زا رسیده‌باشد. بااین‌فریاد ایرانیان ـاین آتشهای‌نهفته درزیرخاکستر- سربرمی‌آورند ، زبانه می‌کشند ، به‌زیر علم کاوه می‌روند. دادخواهان دوریکدیگر جمع‌می‌شوند وبرای یافتن دادگر بسوی‌فریدون می‌شتابند .

* * *

توصیف اوستا ازضحاك، بهترین نمایش صورت عفریت و زشت و هیولایی، وسیرت بسیارخبیث‌او تواندبود. ضحاك درشمار یکی ازسه‌پیك فرستادهٔ اهریمن شمرده‌شده که درمبارزه باسه‌پیك فرستادهٔ اهورمـزدا برای بدست‌آوردن فر کوشش می‌کرد ، اما نتوانست آن‌را بدست‌آورد و فر به‌دریای فراخکرت جست[۶] : ضحاك سه‌پوزه، سه‌کله، شش‌چشم، هزار

۶ـ یشت‌ها، جلد ۲، فقره٤٦ ص۳۳۹ برخی از مستشرقین دریای خزر یادریاچهٔ آرال پنداشته‌اند ، برخی‌دیگر (اقیانوس جنوب ایران حدس زده‌اند ـ همین‌کتاب ، ص۱۳۵)

دستان . این دروغ بسیار قوی ، دیوآسا وخبیث وفریفتارجهان . این دروغ بسیار زورمند که اهریمن برضدجهان مادی بیافرید برای فنای جهان‌راستی[۷] .

پس کاوه ، جهان‌پهلوان راستین ایران‌است ودر روزگاری‌که جهان، نکبت‌بارترین ونفرت‌زاترین دوران‌عمرخودرامی‌گذرانید، مثل‌سوشیانت‌ها، درپایان هزارهٔ‌ضحاک ظهورکرد. اومعمولی‌ترین مردشاهنامه‌بود. نه‌نمایندهٔ یکی ازطبقات چندگانهٔ‌اجتماع ، نه‌پهلوان‌زاده ، نه‌شاهزاده ، نه‌رویین‌تن، نه‌دارای فره‌کیانی ! پس آن‌چرم‌پارهٔ ناسزوارا وبی‌بهارا برسرنیزه کرد و ستمدیده‌هارا باخود همراه‌ساخت . اما بجای‌آن‌که دوباره به‌بارگاه‌ضحاک روی‌آورد وبرتخت ملك‌نشیند ، به‌سایهٔ مردی غنود که‌فرکیانی داشت «یکایك بنزد فریدون شویم ـ بدان سایهٔ فر او بغنویم»[۸] .

کاوه جدی‌تر ازهرکسی به‌لرزانی پایه‌های سلطنت‌ضحاك پی‌برده بود ، سقوط ضحاك‌را حتمی‌می‌دانست ، واطمینان داشت که پادشاهی ضحاك بااشارهٔ یك‌سرانگشت، گَردی از هم‌خواهدپاشید . زیرا تنها یك نخ بسیارنازك ، اورا باتخت شاهی‌ایران پیوسته‌داشت . کاوه پاره‌کردن این‌رشته‌را برعهده فریدون گذاشت : پسرآبتین ازتخمهٔ‌کیان که نژاداو به‌تهمورث می‌رسید[۹] .

گویی فریدون نیز چشم‌به‌رستاخیز کاوه دوخته‌بود. کاوه وایرانیان به‌خدمت فریدون رفتند واو بسادگی جانشین ضحاك‌شد . پوست‌پارهٔ کاوه‌را بانواع زر وگوهر زینت‌داد وسرخویش رابا‌آن‌آراست و برای

۷ـ یشت‌ها ، فقره ۳۷ ص ۳۳۷ .

۸ـ شاهنامه، جلد ۱، ص ٤٤ .

۹ـ شاهنامه، جلد ۱، ص٤٠ .

دلخوش داشتن کاوه ، آن‌را درفش کاویانی نامید . درفشی که نشانهٔ قدرت وسلطنت شده‌بود ودرشبان تیرهٔ ناکامی ، مایه‌امید و غروروایرانیان بود .

اقدام اساسی فریدون تهیه‌گرزهٔ گاوسراست که طرح آن را خود «همیدون بسان سرگاومیش» برروی‌زمین نقش کرده‌بود ، تانشانه‌های سلطنت ایران : درفش کاویان وگرزه گاوسر، کامل‌شده‌باشد . این گرزه تصویری ازگاوبرمایه، پرورندهٔ فریدون‌را به‌ذهن‌می‌آورد واعتقادآریاییهای هندی‌را دربرابر داشتنِ مقام گاو وبرهمن ازنظر می‌گذراند . گاوی که هندیان‌برای‌آن فضیلت‌بسیار قایلند وکشتن‌اورا گناهی‌بزرگ‌می‌شمارند[۱۰].

باپیروزی فریدون برضحاك ، مأموریت‌کاوه پایان می‌پذیرد ، فریدون پانصدسال باکامکاری درجهان سلطنت می‌راند ، اما نمی‌دانیم روزگارکاوه چگونه ودرکجا بسرآمد ! مردی که‌جهان‌پهلوان راستین‌ایران‌بود وصحرای سوزان وپرشقاوت دورانِ ضحاکی‌را به‌پهن‌دشت خرم وپرحاصل‌حماسی بدل ساخته‌بود. ردپای اورا وقتی می‌یابیم که قارن پسرکاوه به‌مقام سرداری سپاه‌فریدون می‌رسد وآن‌گاه که‌خورشید جهان‌پهلوانیِ خاندان گرشاسب سپیده‌می‌زند ، کاوه وقارن آرام‌آرام ازصحنهٔ حماسه خارج می‌شوند . گویی پیوند خاندان‌کاوه باحماسه ، ازآن‌قسم پیوندهای‌ریشه‌داری نبوده‌است که باقطع‌شدن تنه ، ریشه ازجایی‌دیگر سربرکشد !

* * *

اما عنوان جهان‌پهلوانی در شاهنامه ، ازآغاز سلطنت منوچهرمسمّی می‌یابد. اعضای خانوادهٔ‌گرشاسب، باتأییدی اهورایی، بنوبت قدم‌به‌میدان حماسه می‌گذارند وآن‌چه دریشت‌ها ، ازتوجه‌اورمزد به‌این خاندان ذکر

۱۰ــ مهابهارات فارسی، وِدَن، چاپ‌هند، ص۸۲ .

شده ، درشاهنامه صورت‌عملی بخودمی‌گیرد .

باستناد یشت‌ها، فرّکیانی پس‌ازگریختن‌ازجمشید باردوم به‌فریدون شکست‌دهندهٔ ضحاك ونوبت‌سوم به‌گرشاسب ، یل‌ناموروروی‌آورد[۱۱]. پس «این فر را گرشاسب‌دلیر برگرفت زیراکه او ازپرتو رشادت مردانه در میان‌مردمان زورمند ، زورمندترین‌بود، گذشته اززرتشت»[۱۲] ودرفقره‌ای دیگر[۱۳] گرشاسب ستایش می‌شود ، زیراکه زور و رشادت مردانه بدو پیوسته .

درشخصیت‌کاوه نیروهای غیرانسانی راه‌نیافته ، حتی اگر طرف مبارزه ضحاك برده مجهز به‌نیروهای اهریمنی[۱۴] بسیارقوی ومارهایی‌که نمودی ازخبائث نفس‌انسانی تواندبود . مبارزه‌کاوه ، برای آزادی بود، برای پاره‌کردن بندهای اهریمنی ، مبارزه علیه دستگاهی‌که «برضدجهان مادی وبرای فنای جهان راستی»[۱۵] حکومت‌می‌کرد. یك‌مبارزهٔ بسیارقوی وانسانی بی‌آن‌که پیرایه‌ای ازاغراق برآن‌بسته‌باشند .

مبارزات ورزم‌های خاندان گرشاسب ، ازآن شهرت عمومی‌یافته که اعضای‌آن‌خاندان ازعمرطولانی وفرّاهورایی‌نصیب‌برده‌بودند ورشادت‌های مردانه ازخود نشان‌دادند. فرّه‌کیانی درخاندان‌گرشاسب بموازات‌خاندان

۱۱- یشت‌ها، جلد ۲، ص۳۱۶ .

۱۲- همان‌کتاب ، جلد۲ ، فقره ۲۸ ص۳۳۷ .

۱۳- همان‌کتاب ،جلد۲ ، فقره۳۹ ص۳۳۷ «رشادت مردانه‌را مامی‌ستایم (آن رشادتی) که به‌گرشاسب پیوست .»

۱۴ و۱۵- همان‌کتاب ،جلددوم ، فقره ۳۷، ص۳۳۷ «این‌دروغ‌بسیار قوی: دیوآسا وخبیث وفریفتارجهان ، این‌دروغ بسیار زورمند که‌اهریمن اورا برضدجهان‌مادی بیافرید از برای فنای‌جهان‌راستی» .

کیان از فردی به‌فردی انتقال می‌یافت ،تا دوواپسین وارث فرّ بجان بکدیگرافتادند. ابتدا اسفندیار وسپس رستم ازجهان مادی رخت برکشید. ولی ما، درشاهنامه رستم‌را بیش‌از هرکسی می‌شناسیم .

* * *

اگرچه درپهنه پهلوانی شاهنامه ، اهورمزدا واهریمن آشکارا مبارزه نمی‌کنند ، اماجهان عرصهٔ کشاکش کارگزاران و پیکان اهورایی واهریمنی است . نیکی وآزادگی وروشنایی ، ازدل بدی وبیداد وتیرگی می‌روید . جهان‌مادی بوته‌ای گل‌وحشی‌است که خوب‌وبد ازریشه‌اش سرمی‌کشند. ازشاخهٔ پیوندخورده ، گلهای باطراوت وزیبای نیکی می‌روید . و شاخهٔ دیگر باانبوه برگهای هرزهٔخود، توان شاخهٔ نیکی‌را می گیرد . پهلوانان‌چون باغبانانی آزموده شاخه بدی‌را سرمی‌زنند . اما چون شاخه‌نیکی می‌بالد، باردیگر شاخه‌هرزه سرکشی می‌نماید . این‌رشد ونمو اهورایی واهریمنی ادامه‌دارد وتکرارآن بقای‌حیات مادی‌را نشان‌می‌دهد. جهان، پیرمی‌شود، به‌پوسیدگی می‌گراید ، ازنو جوان‌می‌گردد وبه‌کامروایی می‌رسد .

این‌گونه تکرارهارا هم در جستجوی اسطوره‌ای می‌یابیم و هم در موعودهای مذهبی وهم درگذرتاریخ .

قدرت اهریمنی دروجود یك‌تن بیگانه که‌ضحاك باشد ، درمقابل یك ملت‌بزرگ ، یعنی ایرانیان، هزارسال می‌بالد . واین انبوه‌جمعیت متحدو پیرواهورمزدا ، هزارسال به‌زیر شمشیر خونخواهی‌ یك‌نماینده ابلیس سرمی‌نهد . کاوه ازشاخهٔ نیکی‌ گیاه زندگی می‌روید وشاخهٔ تنومند بدی را سرمی‌زند . زندگی فریدون وسه‌پسرش عبرتی دیگراست . سلم وتور ازشاخهٔ بدی می‌رویند وایرج ازشاخهٔ نیکی . اما این‌بار قصه باشگفتی توام‌است . سلم‌وتور برادرکشی می‌کنند بدان‌گونه که برادران‌یوسف اورا

درچاه غدر ناپدیدمی‌سازند.

ضحاك جای خودرا به‌سلم‌وتور وافراسیاب، پهلوانان تورانی، دیوان مازندان وچندشاه کم‌توان چون: شاه هاماوران وپاسداران هفت‌خوانان رستم واسفندیار می‌دهد.

سام، زال، رستم وشاهزادگان دلیرایران چون‌سیاوش واسفندیار، خاندان طوس وگودرز، همه ازشاخه‌نیکی رسته‌اند وازپرتو رشادت‌مردانه واهورایی بربدی غلبه‌کرده‌اند. وباداشتن «فرکیانی‌مزدا آفریده وبدست نیامدنی» کوشیده‌اند تا «جهانی‌که فرمانبردار راستی‌است فناناپذیرگردد ودروغ دیگرباره به‌همان‌جایی رانده‌شود که‌ازآنجا برای آسیب‌رسانیدن به‌راستی‌پرستان ونژاد وهستی‌وی آمده‌بود[16]».

بزرگ‌موج سهمناك واهریمنی، برخاسته ازدریای جهان‌مادی، درتمام طول اسطورهٔ آمیخته باتاریخ‌ایران دیده‌می‌شود. اماهرقدر بساحل‌نزدیك می‌گردد اوج ونیروی آن‌می‌کاهد و درپایان قسمت پهلوانی شاهنامه، حضور نیروهای‌اهورایی واهریمنی ناپایدار می‌گردد.

* * *

بخش عمده‌ای ازشاهنامه، توصیف تلاش وپویندگی این پهلوانان است که کوشیدند تاایران‌را به‌آرزوی ایرانیان خوب ودلکش و پرتوان وسربلند نگاه‌دارند. «تباهکاران»را نابودسازند و«فریفتاران» راازصحنه برانند. پس درازی‌قصه‌اینان را به‌این‌سادگی کوته نمی‌توان‌کرد.

محققان فردوسی‌شناس درنیم قرن‌گذشته، از دلاوری، رزم‌جویی و عطوفت اینان، درکتابها ومقالات متعدد، نکته‌های شنیدنی[17] بازنموده‌اند.

۱۶ــ یشت‌ها، جلد ۲، فقره ۱۲، ص۳۳۲.

۱۷ــ الف: مقدمه‌ای بررستم واسفندیار، شاهرخ‌مسکوب، چاپ‌چهارم، تهران ۱۳۵۴.

اما اشاره‌ای به‌تولد وزندگی ومرگ‌رستم ، دومین جهان‌پهلوان راستین ایران ، تجدیدعهدی بانیاکان وسپاسی به‌روان‌پرفروغ فردوسی تواندبود.

رستم درشاهنامه ازساخت وپرداختی‌ویژه بهره‌گرفته‌است . وسواس ودقتی‌که درپایه‌گذاری شخصیت‌او بکاررفته ، سایرارکان قصه‌را تحت‌الشعاع قرارداده. آسیا سنگ‌عظیمی‌است‌که می‌چرخد وفضای‌اسطوره‌ای شاهنامه‌را به‌گردخویش می‌چرخاند . وباداشتن خصوصیات چندبعدی ، اقدام تمامی‌شاهزادگان وپهلوانان برجستهٔ‌شاهنامه‌را درمرتبه دوم‌اهمیت قرارمی‌دهد . چنانچه طوس یك‌تنه باهزاربربری می‌جنگد وگیو بایك‌زخم ده‌سرمی‌افکند وزمین‌را به‌دریای‌خون بدل‌می‌کند[۱۸] ، اما رشادت وکینه‌توزی‌رستم بگونه‌ای دیگرست !

تولد، زندگی ومرگ جهان‌پهلوان به‌اسطوره معنی‌می‌بخشد :

نه‌زادن کیکاووس وکیخسرو، بزرگترین شاهان‌کیان باواقعه‌ای‌همراه بوده ونه‌گشتاسب وحتی اسفندیارکه بادوعطیه‌شاهی ومذهبی‌آراسته‌اند، ونه دلاورانی نظیر گودرزیان وخانوادهٔ‌طوس . زادن‌ایشان هیچ نشانه‌ای ازخود برجای‌ننهاده، مابااینان آن‌گاه آشنامی‌شویم که‌چون تك‌درخت‌هایی درپهن‌دشت حماسه قدراست‌کرده‌اند . اما تولدرستم داستان شگفتی‌دارد.

→

ب : حماسه‌سرایی درایران ، دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ‌سوم، تهران ۱۳۵۲ .

ج : حماسه ملی‌ایران ، تئودور نولدکه ، ترجمه بزرگ‌علوی ، تهران۱۳۲۷ .

د : فردوسی‌نامه مهر یا مجله‌مهر ، شماره ۵ ، سال‌دوم، مهرماه۱۳۱۳ .

ه : داستان داستانها ـ رستم و اسفندیار ـ محمدعلی اسلامی‌ندوشن ، تهران۱۳۵۱ .

و : زندگی ومرگ پهلوانان درشاهنامه ، محمدعلی اسلامی‌ندوشن ، تهران ۱۳۴۸ .

۱۸ـ شاهنامه ، جلد اول، ص۳۲۷ .

زادن زال نیز از آن جهت قابل ملاحظه است که بوجودآورندهٔ رستم می‌باشد وبمنزلهٔ دیباچهٔ جذابی‌است که خواننده‌را بسوی محتوای عظیم کتاب قصه رستم می‌کشاند.

زال ثمرهٔ زندگی افتخارآمیز وپرتلاش سام، جهان‌پهلوان ایران‌است که‌عمری را درآرزوی فرزند بسررسانیده. اما، این تجلی امیدهای سام، مادرزاد پیرسر بدنیاآمده عجیب‌الخلقه‌ای‌است که نظیراورا نه‌کس‌دیده و نه‌اوصاف اورا درافسانه‌ها شنیده[19]. سام‌ازترس ملامت‌همگنان، پشیمان ومتحیر[20]، بچه‌را دردامن کوه البرز رهامی‌سازد وسیمرغ وبچگان براثر الهام‌خداوندی بشفقت می‌آیند وزال‌را درکنارخویش می‌پرورند.

نیروهای غیرانسانی وارد زندگی جهان‌پهلوان‌می‌شود و تاپایان‌مرگ بااو می‌زید.

بااین‌زمینه‌سازی، ازاین«بچه‌اهریمن» وازآن«دیوزاد»: زال ورودابه، شخصیت اصلی‌داستان بوجودمی‌آید. جسم تنومندرستم که ثمرهٔ عشق بسیارحماسی زال ورودابه‌است ازماههای آغازحیات، دراندرون خستهٔ مادرش شوری بپامی‌سازد. زادن اوبطورطبیعی عملی‌نیست زندگی مادر رستم ورستم درلبهٔ‌تیزمرگ قرارگرفته که سیمرغ گره‌گشای قصهٔ زادن اومی‌گردد. ورستم تنومند وبلندبالا، باموی‌های سرخ وگونهٔ چون‌خون و بسیار خوش‌دیدار ازمادر زاده‌می‌شود ورشد می‌کند.

۱۹ــ همه موی‌اندام اوهمچو برف ولیکن برخ سرخ بود و شگرف

(۱۱۸/۱)

۲۰ــ ازین بچه چون بچه اهرمن سیه‌چشم و مویش بسان سمن

چوآیند و پرسند گردنکشان چه‌گویند ازین بچهٔ بد نشان

چه‌گویم که این بچه دیو چیست پلنگ دو رنگست یا خود پریست

(۱۱۹/۱)

* * *

ازدواج به‌زندگی معنایی دیگر می‌بخشد، ادامهٔ نسل زندگی‌فانی را به‌زندگی باقی بدل‌می‌سازد[۲۱].

درشاهنامه چند ازدواج پرهیاهو وجوددارد: کاووس بادختر شاه هاماوران، خسروباشیرین، سه‌پسر فریدون با سه‌دختر شاه‌یمن، بیژن بامنیژه ...

اما پیوند زال بارودابه دختر مهراب کابلی بامشورت‌خواهی وتردید وآینده‌نگری همگام‌است. این‌همه نگرانی واندیشمندی بخاطر رستم‌است. هریك ازشخصیت‌های سازندهٔ قصه، برای این‌پیوند مانعی می‌تراشند. قصه ازفرد وخانواده آنسوترمی‌رود وارکان تازه‌ای می‌یابد: پای مصالح مملکت پیش‌کشیده می‌شود وشاهنشاه بانیروهای خود درمقابل شخصیت اصلی قرارمی‌گیرد. درهیچ‌یك ازپیوندهای شاهان وشاهزادگان وپهلوانان، بادختران شاهان وپهلوانان بیگانه، ازثمرهٔ ازدواج ونژاده‌بودن فرزند ایشان سخنی‌نیست. دراین‌داستان تردید ومشورت تاحدتعصب‌پیشرفت دارد. واین‌موبدان ودانایان ومنجمان هستند که عقدهٔ قصه‌را می‌گشایند وراه ادامهٔ آن‌را نشان‌می‌دهند. این‌تردید حتی درزال‌هم وجوددارد. واو، هم ازسام‌وهم ازمنوچهرشاه بیمناك‌است. دل‌سام نیز ازسرگذشت‌محنت‌بار زال‌خسته وتنش‌نزاراست«ازاین‌مرغ‌پرورده‌زان‌دیوزاد ــ چگونه‌برآیدهمانا نژاد»[۲۲] ومهراب ازآن‌جهت‌که«هم‌بیم‌جانست وهم‌جای‌ننگ»[۳] ومنوچهرشاه،

۲۱ــ چو هنگام رفتن فراز آیدش / به‌فرزند نو روز بازآیدش
به‌گیتی بماند ز فرزند نام / که این پور زالست وآن پورسام
(۱۵۰/۱)

۲۲ــ شاهنامه، ۱۵۴/۱.

۲۳ــ همان کتاب، ۱۵۵/۱.

پیش‌ازآن‌که سام بتواند ازمهراب ورودابه سخنی بمیان‌آورد ، اورا به هندوستان می‌فرستد تاکابل‌را آتش‌زند وآخرین بازمانده ازتخمهٔ اژدها را براندازد . سام‌می‌رود تابجنگد وبکشد وبسوزاند وکینه ازدل‌شاه پاك نماید. بازپدروپسر به‌مشورت‌می‌نشینند وسام خردمند، زال‌رابه‌خواهشگری نزد منوچهرشاه می‌فرستد . پژوهشگران ، منوچهر را ازکارسپهر آگاه می‌سازند وبه‌اونوید می‌دهند که ثمرهٔ این‌پیوند «گَوی پرمنش ونیك‌نام» است‌که: «زبهردل شاه‌ایران زمین شب‌وروز ناساید ازروم‌وچین»[۲۴]
پژوهشگران این‌نویدرا پیش‌ازاین به‌سام‌هم داده‌اند که :

ازو بیشتر بد به‌توران رسد همه نیکوی زو به‌ایران رسد...
بدو باشد ایرانیان را امید وزو پهلوان را خَرام و نوید[۲۵]

زال خود ازطریق دانایان ومنجمان عاقبت این‌پیوندرا نیکودیده‌است.

بدین‌گونه سلطنت منوچهرشاه دروقایع تولدزال ، پیوند زال‌ورودابه وسرانجام ، زادن‌رستم خلاصه‌می‌شود ووجودرستم درآمدی‌است به داستانهای گرم ودلکش که قهرمان اکثرآنها خوداوست و می‌بالد، مشهور می‌شود وحماسه‌را به‌دنبال خود به‌حرکت درمی‌آورد .

درمیان داستانهای حاکی ازدلدادگی ، نه‌شاهی‌ونه‌پهلوانی‌دیگر توان جست که ازدواجش چون پدرومادررستم ، ماجرا ساخته‌باشد. نه‌خود کاووس که دختر شاه‌هاماوران تازی‌نژادرا بزنی گرفته‌بود، نه‌خسرو که بامریم وشیرین پیوندکرده بود ، نه‌بیژن و سیاوش که منیژه وفرنگیس

۲۴ـ شاهنامه ، ۱۸٤/۱ .

۲۵ـ همان کتاب ، ۱۵۵/۱ .

دختران افراسیاب‌را بزنی گرفته‌بودند ونه‌حتی رستم که باتهمینه دختر شاه سمنگان ازدواج کرده بود ! در انتخاب‌مادر هیچ‌شاهی وپهلوانی نیز این‌همه اندیشمندی نمی‌بینیم . حتی درانتخاب مادراسفندیار و مادر سهراب . ضرورت‌هم نداردکه ثمرهٔ هرازدواجی رستم‌باشد ، زیرا او جهان‌پهلوانی‌است که مرگش، مرگ دوران پهلوانی‌است وپس‌ازآن فضای شاهنامه بسردی می‌گراید . وراست‌گفته‌بودمحمودغزنوی ، پس‌از آن‌که فردوسی چندروز شاهنامه‌را براوخوانده بود ، «که‌همه شاهنامه خود هیچ‌نیست مگر حدیث‌رستم ....»[۲۶] وفردوسی درست پاسخ‌داده بود : «امااین‌دانم که‌خدای‌تعالی خویشتن‌راهیچ‌بنده چون‌رستم دیگرنیافرید.»[۲۷]

گویند ازدواجهایی‌که درشاهنامه یادشده‌معرف‌نوع ازدواجهای‌برون‌ـ طایفه‌ای دردرون‌ِ قبایل بدوی‌است که‌براساس‌آن مردان یك‌طایفه بازنان طایفه‌ای دیگر ازهمان‌ِ قبیله ازدواج می‌کرده‌اند[۲۸] .

امارودابه‌وتهمینه،بانوان زال‌ورستم دربافت قصه شباهت‌هایی‌دارند، رودابه دختر شاه‌کابل وتهمینه دختر شاه سمنگان وهردو از سرزمین دشمنان ایران‌هستند[۲۹] . هم‌رودابه، مادررستم، وهم‌تهمینه براثردیداری

---

۲۶ و۲۷ـ تاریخ‌سیستان ، ص ۷ .

۲۸ـ اساطیرایران ، مهرداد بهار ، تهران ۱۳۵۲ ، ص سی‌وهفت .

۲۹ـ «دلاوران وشاهزادگان ایرانی، تقریباً درهمه‌موارد ، بازنی غیرایرانی که تورانی‌یا تازی است ، ازدواج‌می‌کنند . ازدواج پسران‌فریدون بادختران شاه‌یمن وبخصوص‌نامگذاری این فرزندان توسط‌پدر، بعدازعروسی، ازدواج‌کاوس‌باسودابه وبامادرتورانی سیاوش، ازدواج زال بارودابه ، نمونه‌های بارز این‌گونه ازدواجهای برون‌طایفه‌ای‌است که برون‌همسری نام دارد .» اساطیر ایران، ص سی‌وهفت .

اما زن‌ایرانی به‌ازدواج با بیگانه‌تن درنمی‌دهد ، گردآفرید به‌سهراب (چون همراه

←

اتفاقی وافسانه‌هایی که درباره دلاوری زال ورستم شنیده‌اند ، بآنان دل می‌بازند . وباسربلندی نه‌ازروی‌شرم‌وخواری به‌خواستگاری این دلاوران می‌روند .

برخی‌محققان شاهنامه بجهت ارجی‌که مردان در دورهٔ پدر سالاری یافته‌اند ، این‌رفتاررا حاکی ازغرور پهلوان می‌دانند نه‌بقایای سنت‌های دوران مادرشاهی ـمتعلق به‌پیش‌از ورودآریاییان به‌ایران ـ پس درتفسیر داستانها این‌رفتاررا نشانه‌ای ازعزت پهلوان وخفت‌زنان می‌شمارند .

فردوسی شاعر ارجمند زیرنفوذ آداب ورسوم‌اجتماعی و مذهبی روزگار خود ، بدون درنظرگرفتن سنت‌های قدیم ایرانیان ، گهگاه شخصیت‌های مردشاهنامه را به‌سرزنش زنان [۳۰] وامی‌دارد .ـازاین رهگذر به‌مهراب‌کابلی درتنگنای داستان زال ورودابه چنین فرصتی می‌دهد :

برآشفت‌وسیندخت را پیش‌خواند همه‌خشم رودابه بروی براند ...

که آرمت با دخت ناپاك تن کُشم زارتان برسر انجمن [۳۱]

اما رفتارتهمینه وگفتار او بارستم ، بقایای این‌آیین را بهتر نشان

←

سپاه افراسیاب به‌ایران آمده‌بود ، تصورمی‌کرد پهلوانی تورانی‌است‌نه‌پسررستم) می‌گفت: «که‌ترکان زایران ئیابند جفت» ۱/۴۰۱ .

۳۰ـ «آثاری‌دردست‌است که اثبات‌می‌کند در تمدن کهن آسیای‌غربی‌ـمدیترانه‌ای، کاهنه‌های شهرهای باستانی که شهربانوی سرزمین‌های خودبوده‌اند،درنقش زمینی‌ها درپی الههٔ مادر، هرسال بایکی ازدلاوران شهر ازدواج می‌کردند وآن‌دلاور ، دراثر این‌ازدواج، به‌فرمانروایی وقت‌شهرمی‌رسید ودرپایان‌سال ، دلاور، فرمانروای مزبوررا قربانی‌می‌کردند، خون اورا برگیاهان می‌پراکندند وگمان می‌داشتند که‌این تقلیدی جادویی ازمرگ خدای گیاهی‌است . وریختن‌خون او بر زمین سبب رویش و پرباری گیاهان خواهدشد:» اساطیر ایران ، ص پنجاه‌وپنج :

۳۱ـ شاهنامه ، ۱/۱۷۶ .

می‌دهد. درتنها شب اقامتِ رستم درسمنگان، بهره‌ای ازشب درگذشته، تهمینه به‌دنبال کنیزکی شمع‌بدست، به‌بالین رستم‌می‌رود. رستم درشگفت که «این‌زلف آشفته وخوی‌کرده» بااین «نرگس عربده‌جوی ولب‌افسوس کنان» دراین نیم‌شب تاریک، ازبالین او چه‌می‌جوید!

چنین داد پاسخ که تهمینه‌ام / توگویی کـه ازغم بدو نیمه‌ام
یکی دخت شاه سمنگان منم / زپشت هژیر و پلنگان منم ...
بکردار افسانـه از هـرکسی / شنیدم همـی داستانت بسی
که ازدیو وشیر وپلنگ ونهنگ / نترسی‌وهستی چنین تیزچنگ...
چنین داستانهـا شنیدم ز تـو / بسی لب بدندان گزیدم زتـو
بجستم همی کتف و یال وبرت / بدین‌شهر کرد ایزد آبشخورت
تـراام کنون گربخواهـی مـرا / نبیند همی مرغ و ماهی مـرا
یکی آن‌که برتو چنین گشته‌ام / خرد را زبهر هـوی کشتـه‌ام
ودیگر که ازتو مگر کـردگار / نشاند یکی کـودکم در کنـار
مگر چون‌تو باشد بمردی وزور / سپهرش‌دهدبهره کیوان وهور [۳۲]

درمیان افسانه‌های عشقی شاهنامه، این‌داستان با مایه‌ای قوی، به‌سنت‌های مادرسالاری آمیخته‌است[۳۳]. حوادث‌داستان برای پدرتهمینه عادی‌است ومخالفت وکشش تازه‌ای ایجاد نمی‌کند، برعکس شاه‌سمنگان ازرفتار تهمینه وموافقت‌رستم بسیار خوشدل‌است.

۳۲- شاهنامه، ۳۸۹/۱ و۳۸۸.

۳۳- «درعصرحاضر، باستان‌شناسی به‌وجود آیین‌های‌بومی (=غیرآریایی) مادرسالاری در سرزمین ایران وآسیای‌میانه پی‌برده‌است. سراسر تحقیقات‌باستان‌شناسان شوروی در آسیای‌میانه معرف وجود این‌آیین دراعصار قبل‌ازآمدن هند وایرانیان بدان‌سرزمین‌است.» اساطیرایران باستان، ص پنجاه‌وهفت:

* * *

چگونه است که‌تولد ، زندگی ومرگ جهان‌پهلوان ، باهمه زادن‌ها ، زناشویی‌ها ومردن‌ها تفاوت‌دارد ؟

باید به‌روحیهٔ حماسه‌آفرین آدمی نگریست که‌می‌خواهد از جسم خاکی واسیری‌خود موجودی رؤیایی واثیری بسازد ، تابتواند این‌وجود اثیری وتجسم آرمانهای خودرا ، بعنوان نمونه وعبرتی ، دربرابر مردمان همه عصرها بجلوه درآورد . آری قیافهٔ حیرت‌انگیز زال هنگام تولد و ازدواج پرهیاهوی‌او ، زمینه‌سازی دیگری‌است برای ساخت و پرداخت همین موجود اثیری ! عناصر جادویی ، خیل پیشگویان، پهلوانان، سپاهیان ودیگر آدمیان ، درقسمت پهلوانی‌شاهنامه ، بسوی مرکز یك‌داستان در حرکتند ، که قصهٔ رستم‌باشد . همه برای به‌ثمررسانیدن یك‌آرمان‌بزرگ انسانی تلاش می‌کنند وآن‌گاه که‌آرمانها دروجـود رستم تحقق یافت ، به‌غروب‌گاه زندگی‌رستم می‌رسیم . رشادت، دلاوری، رادمردی ازصورت خیال‌انگیز وپهلوانی خود خارج می‌شود وآن کشاکش‌های آزاردهنـده و هیجانهای دلپذیر، دردرون‌ما فروکش می‌کند !

جالب این‌که نه‌از کاوه دراوستا نامی‌هست ونه‌ازرستم . بنابر بررسی محققان، نام‌رستم دررسالهٔ درخت آسوریك ، متعلق به‌دورهٔ اشکانی ذکر شده وکاوه ازعصر ساسانیان شهرت یافته‌است[۳۴] .

۳۴ـ اشپیگل Spiegel گفته‌است که نویسندگان اوستا ، رستم‌را می‌شناختند اما عمداً ازاونامی نیاورده‌اند زیرا رفتاراو مطبوع‌طبع موبدان زردشتی نبوده‌است . اما نولدکه این‌فرض‌را نادرست دانسته»

حماسه‌سرایی درایران ـدکتر ذبیح‌الله صفاـ چاپ‌سوم ، ۱۳۵۲ ، ص ٥٦٤

←

کاوه یك‌بار برصحنه ظاهرشد ویك اقدام‌بزرگ انسانی انجام‌داد و خمیرهٔ هستی ایرانیان‌راکه بادسیسه‌های اهریمنی آمیخته‌بود ، از نوسرشت . خون‌آمیخته باآگاهی ورادمردی دررگهای ایشان روان‌ساخت وایران‌را به‌یك فضای‌حماسی قابل ستایش تبدیل‌نمود .

ورستم چنین بود : عمردراز داشت، وازمیراث تأیید ایزدی‌برخوردار بود ، دوران سه‌پادشاه بزرگ‌کیانی : کیقباد، کیکاووس وکیخسرو رادرك کرده‌بود ، شاهان ایران چندین‌بار جهان پهلوانی اورا تجدید و تأیید کرده‌بودند .

باآن عمردراز ونیروی اهورایی تمام مشکلات را ازپیش‌پای سلطنت ایران برداشته‌بود ، هربار که درگوشه‌ای ازاین پهن‌دشت ، سمارق‌های زهرآگین بیداد وحنظل‌های تلخ ناجوانمردی سربرون کرده‌بودند، بیخشان را باشمشیر زده‌بود .

همه توصیف دلاوری اورا درجنگهای متعدد داخلی وخارجی برای نجات این‌سرزمین اهورایی خوانده وشنیده‌ایم [۳۵] .

→

«نلدکه معتقداست که داستان زال‌زر ورستم به‌هیچ‌روی دراصل باروایت گرشاسب ارتباطی ندارد ونسب‌نامهٔ آن‌دوساختگی و مجعول است ، چه‌اولا دراوستا ازایشان نامی نیامده‌است وثانیاً گرشاسب دراوستا وبعضی ازموارد شاهنامه درشمار شاهانست در صورتی‌که زال ورستم ازپهلوانان شمرده می‌شوند .» همان‌کتاب ، همان‌صفحه .

۳۵ــ الف : مقاله رستم ، جهان‌پهلوان ــ زندگی‌ومرگ پهلوانان درشاهنامه ، محمدعلی اسلامی‌ندوشن، تهران، ۱۳۴۸، ص ۲۹۲ــ۳۸۹ .

ب : مقاله رستم ــ داستان داستانها ، محمدعلی اسلامی ندوشن، تهران ۱۳۵۱، ص ۹۷ــ۱۲۰ و ۱۷۷ــ۱۹۸ .

ج : مقاله رستم ، قهرمان حماسه‌ملی‌ایران ــ جلال‌متینی، مجموعهٔ سخنرانیهای‌اولین

←

کاوه رستاخیز می‌کند ولی فریدون برتخت می‌نشیند . رستم نیز چنین است : چندبارکه برخی ازشاهان ایران باستان، گرفتار افکاراهریمنی شده‌بودند، ایرانیان ازرستم وقبل ازاو ازسام[36] خواسته‌بودند، که‌سلطانی رابپذیرند ، اماایشان ردکرده وایرانیان را پندداده و آرام ساخته‌بودند[37] .

←

ودومین هفته‌فردوسی ، به‌کوشش حمید زرین‌کوب، مشهد، ۱۳۵۳، ص ۶۹-۱۰۳ .

د : فصل پهلوانان سیستان ، حماسه‌سرایی درایران، ص ۵۵۳-۵۶۹ .

۳۶ و۳۷- چون ایران‌زمین براثر بی‌سیاستی‌کیکاووس ورفتن به‌هاماوران، آشفته‌شده وافراسیاب برایران غلبه‌کرده‌بود ، ایرانیان ازرستم تقاضاکردند که‌برتخت‌نشیند وگفتند:

دریغست ایران که ویران شود ‌‌ کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نشستنگه شهریاران بدی
کنون جای‌سختی وجای بلاست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نشستنگه تیزچنگ اژدهاست...
اگر رای بیند جهان پهلوان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بپردازد ایران ز ترکان گوان
نشیند بآرام برتخت گاه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همه بنده باشیم واو پادشاه
وگرنه زن وکودکانمان اسیر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ به‌چنگال دیوان بود خیر خیر...
چنین داد پاسخ که‌من باسپاه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ میان بسته‌ام جنگ‌را کینه‌خواه
چویابم ز کاوس کی آگهی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کنم شهر ایران ز ترکان تهی

۳۴۸/۱

۳۸- ودرپادشاهی نوذر ایرانیان ازسام درخواست پادشاهی کردند :

چه‌باشد اگر سام یل پهلوان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نشیند برین تخت روشن‌روان...
همه بنده باشیم وفرمان کنیم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ روان را به‌مهرش گروگان کنیم
بدیشان چنین گفت سام سوار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که این کی‌پسندد زما کردگار
بشاهی مرا تاج باید بسود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کسی این‌سخن را نیارد شنود

۲۱۸/۱

رادی جهان‌پهلوان دراین‌است که دشواریها را ازراه برگیردتافریدون، کیکاوس ، کیقباد، کیخسرو ... سلطنت برانند . او مردمیدان نبرداست نه اهل‌تکیه‌زدن‌برکرسی سلطنت[۳۸] (هرچندخود برولایت‌زابلستان ، پادشاه باشد وباجگزارانی چون‌شاه‌کابل‌داشته‌باشد) اوشاهی‌را برخودنمی‌پسندد، اما «امیرنشان»[۳۹] .است وبه‌توصیف‌رستم ازپدرش زال : «نشاننده شاه‌و ستاننده گاه»[۴۰].

آن‌گاه که به‌ایران شاهنامه می‌نگریم ، نیروی ایزدی دوابرقدرت را می‌یابیم که برسرایرانیان سایه‌افکنده ، یکی جهان‌پهلوان که ایران‌را زیر چتر رشادت ودلاوری خود ، ازگزند بیگانگان برامان‌داشته ، ودیگر شاه‌که چتری ازپاسداری سنت‌ها وعادات ملی بدست‌دارد وبرتخت ملک قرار گرفته‌است . بدین‌گونه شاه وجهان‌پهلوان دوروی سکهٔ‌افتخار و غرورو سربلندی ایران‌هستند وهریك درحفاظت ازاین ملك سهمی دارند. درعین جدایی ، ازهمبستگی جدایی‌ناپذیری بهره‌دارند . جهان‌پهلوان «پناه گوان وپشت ایرانیان وفرازندهٔ اخترکاویان‌است»[۴۱]. اوبادلی کینه‌جو، پایمردان دیورا نابود می‌سازد . بارها فردوسی ازرستم وکینه‌خواهی[۴۲] اونام‌برده است .

اما رستم وخانواده‌اوباوجوداین‌اوصاف، نمونهٔ کامل فرمانبرداری‌هم هستند . آن‌گاه که‌سام سلطنت ولایت‌را به‌زال می‌سپارد توصیه‌اش‌به‌او،

۳۹ـ گفته تاریخ بیهقی‌است درمورد امیرعلی قریب سپهسالا بزرگ غزنویان .

۴۰ و۴۱ـ شاهنامه ، ۲۱۱/۱ .

۴۲ـ چنین داد پاسخ کـه‌من باسپاه میان بسته‌ام جنگ‌را کینه‌خواه
۲۴۸/۱

چوسالار هامـاوران زین سپاه شدآگاه و ازرستم کینه‌خـواه
۳۵۱/۱

فرمانبرداری ازدادگر، وشاهان ایران‌است : «نگر تانباشی جزاز دادگر ، به‌فرمان شاهان دل‌آراسته ــ خردرا گزین کرده برخواسته»[۴۳] کیکاوس پس‌از کشته‌شدن شاه‌مازندران به‌ایران بازگشت، به‌رستم خلعت ومنشور داد واورا فراوان ، اعزازنموده و:

«فروجست رستم ببوسید تخت بسیج گذرکرد وبربست رخت»[۴۴].

اما همین پهلوان چون صبور یش، سستی می‌گیرد ، برکیکاوس خشمناک می‌گردد : «که چندین مدار آتش‌اندرکنار ، همه‌کارت ازیکدگر بدترست ــ ترا شهریاری نه‌اندرخورست ، تو اندرجهان خود زمن زنده‌ای ــ به‌کینه چرا دل برآکنده‌ای» .

نیزشاه قدر جهان‌پهلوان را می‌شناسد : کیقباد به‌رستم می‌گفت : «به‌یك موی‌دستان نیرزد جهان»[۴۵] و«بی‌زال تخت‌بزرگی‌مباد»[۴٦] منوچهر شاه به‌پسرش می‌گفت : «بجوی ای‌پسر چون‌رسد داوری ــ ززال وزسام آنگهی یاوری ، وزین نودرختی‌که ازبیخ‌زال ــ برآمد کنون برکشد شاخ ویال»[۴۷] . فریدون باقامت چنبری ، سام ، یل‌نامور را فراخوانده‌بود و منوچهررا بدوسپرده تا هنرها بیاموزد «گرفتش سبك‌دست شاه جهان ــ بدادش بدست جهان‌پهلوان»[۴۸] اسفندیار فرزند خود بهمن‌را در آخرین لحظات حیات به‌رستم می‌سپارد[۴۹] وکاووس خودرا ازمشورت با جهان ـ

۴۳ــ شاهنامه، ۲۰٤/۱ .

٤٤ــ همان‌کتاب ۳۳۵/۱ .

۴۵ و٤٦ همان‌کتاب ، ۲۷۷/۱ .

۴۷ــ همان‌کتاب ، ۲۱۵/۱ .

۴۸ــ همان‌کتاب ، ۱۱۳/۱ .

۴۹ــ چنین گفت بارستم اسفندیار که‌اکنون سرآمد مرا روزگار ...

←

پهلوان بی‌نیاز نمی‌داند : «کز اندیشه تونیم بی‌نیاز» [۵۰].

هر بارکه جهان پهلوان درجنگی شرکت‌می‌جوید وپیروزی ببارمی‌آورد وبه‌درگاه می‌رود مورداستقبال شاه وپهلوانان قرارمی‌گیرد همه‌ژوپین‌وران با جـوشنها ، خیـل سپاهیان صف‌کشیده «سپر درسپربافته سرخ و زرد» باکوس ونای وروینه سنج و اسبان‌تازی وپیلان به‌استقبال پهلوان می‌روند [۵۱] جهان‌پهلوان قدرمی‌بیند ، لوا وخلعت می‌یابد [۵۲] : اسبان تازی زرین ستام، شمشیر هندی زرین‌نیام ، دیبا، خز، یاقوت، گستردنیهای بسیار، غلامان‌رومی ، طبقهای زبرجد، جامهای پیروزه وزرسرخ‌وسیم‌خام، عطرهای قیمتی ، تخت‌پیروزه ، تاج‌زر ، مُهریاقوت ، کمرزرین واسب جهان‌پهلوان» نمونه‌هدایای شاهنشاه‌ایران به‌جهان‌پهلوان‌پیروزگر است [۵۳]، بعلاوه تجدیدعهد وتأیید منشورپهلوانی . وجهان‌پهلوان پیوسته ازتاج و تخت وکمر وگرز میراثی‌خود حفاظت می‌کند [۵۴].

→

نکو بشنو این‌پند و اندرز من ز بهر پسر مایهٔ ارز من ...
کنون بهمن این نامور پورمن خردمند و بیدار و دستور من
به‌مهر دل او رازمن در پذیر همی هرچه گویم زمن یاد گیر...
بیاموزش آرایش کارزار نشستنگه بزم و رزم وشکار ...
تهمتن چوبشنید برپای خاست ببر زد به‌فرمان او دست‌راست
که گربگذرم زین سخن نگذرم سخن هرچه گفتی بجای آورم
نشانمش‌برنامور تخت عاج نهم برسرش بردل افراز تاج
۱۵۰۹/۳ و۱۵۰۸

۵۰- شاهنامه ۱، ۲۸۷/۱ .

۵۱- همان‌کتاب ۱۶۵/۱ .

۵۲- همان‌کتاب ، ۳۶۲/۱ و۳۳۵/۱ و ۲۷۷/۱ .

۵۳ و۵۴- همان‌کتاب ، ۲۰۲/۱ و ۱۳۲/۱ و ۲۰۶/۱ ، ۱۲۹/۱ و۱۲۸ .

***

این دلاوران که‌درزندگی سرتعظیم به‌علامت خواری فرود نیاورده‌اند، هرچند خیلی‌دیر، ناگزیر بکام‌مرگ فرومی‌روند. ژرفترین دردآدمی، آگاهی ازمرگ عزیزان‌است. چندمرگ دردآورِ شاهنامه، عواطف مارا به‌تکاپو ودرد می‌آورد، یکی اسفندیاراست ودیگری سهراب. زندگی‌هردو درجوانی روز، بدست جهان‌پهلوان بزرگ‌ایران، رستم ازهم می‌پاشد. عظمت این دوسوك چندان‌است که ازمصیبتِ بزرگ مرگ‌رستم، باهمه دردناکی، کاسته. مرگ‌اسفندیار ومرگ‌سهراب به‌حماسه حیثیت داده، درصورتی‌که مرگ‌رستم درقیاس بازندگی غرورآمیزاو، چندان حرکتی ایجاد نکرده‌است!

هربار که‌خانوادهٔ‌رستم به‌تنگنامی‌افتادند، نیرویی فوق‌بشری، بدیشان مدد می‌رسانید وسروش‌دانایی بیاری‌ایشان می‌شتافت. سیمرغ مرئی‌ترین تجسم این‌نیرو، درابتدای قصه‌زال وارد صحنه شده‌بود، اما مأموریت واقعی او اززادن‌رستم شکل‌گرفت وسیمرغ بارستم چون همزادی رشد کرد ودر مبارزه علیه‌دشمنان، جادوان، دروغ وستمکاری، بارستم همکاری‌نمود.

بامرگ اسفندیار گویی کاخ پهلوانیِ افسانه فروریخت، فراهورایی ازپهنهٔ قصه‌رخ‌برتافت، سیمرغِ مددکار درکنام‌خود، درکوه‌البرز جای گرفت ودیگر کسی اوراندید. آن‌تقوای‌روح، آن‌قوت پاها وبازوان، آن شنوایی‌گوشها، آن بینایی شگرف پهلوان‌ساز، همه ازوجودرستم رخت برگرفت. رستم ازفراز قدرت وعزت به‌فرود نیزه‌زار چاه ذلت سقوط کرد. آسیب ناپذیری که نه‌رویین‌تنانِ آراسته بانیروی اهورایی ونه‌دیوان وعفریتان‌مازندران، مجهز به‌نیروهای اهریمنی ونه‌هیچ گُرد ودلیری دیگر توانسته بودند کوچکترین آزاری بدوبرسانند، درپایان قصه، انسانی‌شده

بود ، همتای دیگر گُردان ایرانی و تورانی ، بشری معمولی ، بدور ازهرفـّری ! نه‌سیمرغی بفریادش رسید ونه‌آن زور خداداده که روان‌اورامی‌آزرد[۵۵] ! حتی‌اسبش که هنگام‌حرکت قصه‌بسوی‌اوج ، بارها باخشم‌رستم مواجه‌شده ، اما اورا هدایت کرده‌بود ، خیلی زود تسلیم اطاعت رستم‌شد . سرانجام رستم به‌دام دومرد گرفتارآمد . دومرد بس‌زبون : برادری ناتنی وگمنام ـشفادـ که درسراسرافسانه، جایی‌برای حضورنیافته بود وشاهی کم‌قدر وباجگزار خاندان رستم ـشاه‌کابلـ که شغاد را بدامادی برگزیده‌بود .

شگفتا که‌زندگی رستم ازپیوند باکابلیان شکل‌گرفت ومرگ اوهم در چاه‌غدر کابلیان صورت پذیرفت ، دوقهرمان حماسهٔ : رستم ورخش، در یك‌لحظه، درمیان انبوه تیغ‌تیز، خسته وناتوان، چشم ازجهان فروبستند. درحالی‌که زال ورودابه وفرامرز را باایرانیان همه‌عهدها ، بسوك نشاندند وبدین‌گونه دوران پهلوانی پایان‌گرفت ، اما تلاطم امواج رشادت اولین و آخرین جهان‌پهلوان ـکاوه ورستمـ هرگز ازحرکت بازنمی‌ایستد و خشم وخشنودی ، مهروکین‌ورزی ، امید ونومیدی ایشان ، مارا بسوی‌خویش می‌کشاند، تاهریك بفراخوراندیشه وآرزوی‌خویش ازشاهنامه وسرگذشت ایشان ، بهره‌جوییم .

این گرامی دوجهان‌پهلوان ، ایران‌را به‌آرزوی خویش و همه‌ایرانیان تازه‌کردند ویك‌گیتی پیرنشدنی ، نمردنی، نگندیدنی، نپوسیدنی، جاودان‌ـ زنده ، جاودان‌بالنده وکامروا[۵۶] برای‌ما برجای نهادند .

۵۵ـ ازآن زور پیوسته رنجور بود دل او ازآن آرزو دور بود
بنالید بر کردگار جهان بزاری همی آرزو کرد آن
که لختی ز زورش ستاند همی که رفتن بره برتواند همی
۴۴۵/۱ و۴۴۴

۵۶ـ اقتباس ازبند ۱۹ زامیاد یشت ، یشت‌ها، جلد۲، ص ۳۳۴

عبدالحمید مولوی

جغرافیای توس

توس سابقهٔ تاریخی بسیار مفصلی دارد و ذکر تاریخ آنجا منظور نیست ودراین انجمن بزرگ فقط به‌بحث جغرافیائی وموقعیت توس اشاره خواهد شد.

توس دشت کم‌پهنائی‌است‌که از دوسو دورشته‌کوه درشمال و جنوب زمینهای دشت توس‌را دربرگرفته‌است، کوه شمالی‌را هزارمسجد وکوه جنوبی مشهور به‌کوه نیشابوراست.

درازای این دشت غربی و شرقی است و قوچان یاخبوشان (استوا) درمغرب و کلات نادری درشمال و نیشابور درجنوب و سرخس و زورآباد و جام درشمال شرقی و مشرق دشت توس وقوع دارند.

نکته‌ای‌که ضرورت دارد بیان شود اینست‌که توس نام شهری نیست بلکه نام ناحیه وتمام‌آبادیهای بزرگ وکوچك واقع دردشت محدود بحدود فوق‌است و هرکس در هرجای این دشت بوده و هست طوسی می‌باشد برای مثال معروض می‌شود که زادگاه خواجه‌نظام‌الملك وزیر رادکان‌است و وی‌را طوسی می‌نویسند و زادگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه‌الرحمه آبادی پاژ است وفردوسی‌را طوسی می‌نامند ومرقد مبارك حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام درسناباد توس وقوع دارد و دراشعار شعرا حرم

مطهر حضرت را در طوس ذکر کرده‌اند و بیشتر آبادیهای بزرگ و کوچك دشت‌توس بزرگانی دارد که همه‌راطوسی نگاشته‌اند از قبیل ابوعلی‌فارمدی که مزارش اکنون درپارمد طوس باقی می‌باشد و زیارت‌گاه است یاحافظ عمر ابردهی که مقبره‌اش در ابرده علیای توس است یا رضی‌الدین علی مایانی که مزارش در مایان طوس دیده می‌شود.

این دشت یك شیب طولانی در مغرب دشت دارد و این شیب موجب شده بود که رودخانهٔ کشف‌رود طوس از رادکان تا سرخس بوجود آید و یك شیب از کوه هزارمسجد و شیب دیگری از کوه نیشابور به‌میانهٔ دشت طوس می‌رسد و به‌بستر کشف‌رود منتهی می‌گردد و گودترین جای این دشت همانا بستر کشف‌رود است و شیب دیگری از فریمان بطرف دشت توس‌است که درواقع دشت توس‌را شبیه یك ناوه جلو می‌دهد و تمام آبریزهای غربی وشمالی و جنوبی و شرقی به‌بستر کشف‌رود می‌رسیده و آب‌را بطرف‌توس جاری‌می‌ساخته وبه‌زمینهای‌آبادیهای‌سرخس می‌رسانیده است.

مع‌التأسف بواسطهٔ کندن بسیاری از چاه‌های عمیق که در زمینهای دشت توس و در دوکنارهٔ کشف‌رود کنده‌شده، زه‌آبهای شیب‌های مذکور را که در بستر کشف‌رود بطور زاینده ظاهر می‌شده‌است ، این‌زه آبهارا چاه‌های عمیق بلعیده و از بین برده‌است و رودخانه‌ای که از ابتدای خلقت زمین دارای آب زاینده و دائمی بود اکنون بی‌آب شده و جویهائی که از کشف‌رود به‌زمینهای دوطرف رودخانه درقرون بسیار دور کنده شده و به‌مزارع دوطرف کشف‌رود آب رودخانه برده می‌شده اکنون خشك وبی‌آب و بایر و خرابناك است.

درموردتوس‌وآبادیهائی‌که دردشت‌توس واقع‌شده درکتب‌جغرافیای

عربی (مسالك و ممالك) و کتب جغرافیای فارسی مطالبی نوشته شده که ذکر تمام آنها موجب درازی سخن است وجامع‌تر وواضح‌تر ازهمه شرحی است که درکتاب حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب نوشته شده و درسال ۳۲۷ قمری یعنی دوسال قبل از تولد حکیم ابوالقاسم فردوسی تألیف شده و مؤلف آن شناخته نیست و صاحب کتاب حدودالعالم باپارسی عهد خود توس را چنین بیان می‌کند.

«توس ناحیتی‌است واندر وی شهرکهاست‌چون طَـَوران (لهجهٔ‌دیگر تابران) و نوقان (اکنون‌هم بنام نوغان است) و بروغون (تروغوذ یا تروغبذ که اکنون ترغبه نامیده می‌شود) و رایکان (راتکان یا رادکان که کاتب غلط نوشته) و نبواده (پیوه‌ژن که اشتباه کاتب است) اندر میان کوههاست و اندر کوههای وی معدن پیروزه و معدن مس‌است وسرب و شبه و دیگ سنگین (هرکاره) و سنگ فسان (سنگ ساب) و شلواربند (بند شلوار) و جورب (جوراب) خیزد وبه‌نوقان مرقد مبارك علی‌بن موسی‌الرضاست وآنجا مردمان به‌زیارت شوند. هم‌آنجا گور هارون‌الرشید است و از وی دیگ سنگین خیزد».

نکته‌ای که در باستانی‌بودن شهرهای توس بمورداست توجه شود اینست درهرجاکه رودخانه‌های بزرگ یاکوچکی وجودداشته تمدن مردمان و شهرنشینی درکنار رودخانه زودترازجاهای دیگر پیدا شده‌است وچون شهرتابران توس درساحل چپ کشف‌رود واقع‌گردیده بوده سابقهٔ تاریخی آنجا بچندین‌هزارسال بالغ می‌گردد که برای توضیح این نظر به‌مدارك و مستندات تاریخی (آنچه بدست است) باید مراجعه شود.

توضیح دیگر اینکه زیاده بردورشته کوه هزارمسجد و کوه نیشابور که ذکر شد درمیانهٔ دشت توس رشته‌کوه دیگری‌است که درکتب جغرافیا

ذکر نشده و بنده که تمام آبادیهای توس و شاید تمام خراسان را به‌دفعات دیده‌ام راجع به‌رشتهٔ اخیر توضیحاتی نوباوه معروض می‌دارم .

این رشته‌کوه درشمال رادکان تاچشمه‌گیلاس بلندی معتدلی دارد و وجود این رشته موجب شده که چند چشمهٔ بزرگ و کوچك دردامنهٔ این کوه بوجود آید و درپشت این کوه زمینها و آبادیهای بخش درزاب وند دردامنهٔ کوه هزارمسجد واقع شده که آبریز زمینهای درزاب به‌پشت کوه چشمه‌گیلاس که به‌کوه دولت‌خانه معروف‌است به‌زمین نفوذمی‌کند وموجب می‌گرددکه دردامنهٔ جنوبی‌کوه مذکور چشمهٔ بزرگ بسیارمعروفی موسوم به‌چشمه‌گیلاس یا چشمه‌گلسب عرض‌اندام کند و آب این چشمه تاوقتی که شهر تابران آباد بوده به‌آنجا می‌رفته وامیرعلی‌شیرنوائی وزیر ومشیر سلطان حسین‌میرزا بایقرا بااحداث نهر بزرگی آب چشمه‌گیلاس را به‌شهر مشهد جریان داده و شاه‌عباس کبیر آب چشمه‌گیلاس را از میان خیابان نادری و صحن عتیق و خیابان صفوی عبور داده و درزمینهای شهرکی که نام خیابان‌را دارد وبرای زراعت درسال ۱۰۲۳ قمری وقف کرده ومصرف این وقف اطعام زوار خراسان است .

این چشمه که همواره آبش تاچندسال قبل از داخل شهر مشهد می‌گذشت‌آب‌آن بقدری‌کم شده که اکنون‌آب چشمه قادر به‌رسیدن به‌شهر مشهد نیست وسبب‌کم‌شدن آب چشمه‌گیلاس همانا کندن چاههای عمیق بسیاری‌است‌که دربخش درزاب مشهدکنده شده‌است وزه‌آبی‌که به‌چشمه‌گیلاس می‌رسیده طعمهٔ چاههای عمیق شده وموجب کم‌آبی چشمه‌گردیده و تاچندسال دیگر که چاههای عمیق از آب سطح دوم استفاده خواهدکرد بطور یقین این چشمه چندین هزارساله خواهد خشکید و این پیش‌آمد ناگوار به‌واسطهٔ غرب‌زدگی وکندن چاههای عمیق متوجه خشکیدن کشف-

رود وچشمه‌گیلاس گردیده‌است.کوه دولت‌خانه که چشمه‌گیلاس دردامنهٔ جنوبی آن اکنون نیمه‌جان شده بطرف مشرق از زیر زمین ادامه دارد ودر دوفرسنگی شرقی چشمه‌گیلاس سر کوه از زمین بیرون آمده و دردامنهٔ همان برآمدگی مختصر چشمهٔ دیگری پیدا شده بنام چشمهٔ ایمون (علی آمویه) و باز رشته‌کوه به‌زمین فرو می‌رود و درشمال شهر خرابه تابران بار دیگر سر کوه از زمین بیرون آمده و درجاو کوه چشمهٔ اسلامیه و در پشت کوه چشمهٔ پس‌کمر بوجود آمده‌است .

دوباره کوه دولت‌خانه به‌زیر زمین فرو می‌رود و در بخش تبادکان مشهد سرکوه اززمین خارج شده ودردامنهٔ جنوبی‌آن چشمهٔ میمد (میامی) را ظاهر می‌سازد (بین چشمهٔ اسلامیه و چشمهٔمیمد درحدود ٤٨کیلومتر فاصله است) . باردیگر رشته‌کوه به‌طرف‌مشرق ازروی زمین ادامه می‌یابد تا به‌مزدوران ٨٤ کیلومتری شرقی مشهدکه درسر راه سرخس واقع شده می‌رسد ودردامنهٔ جنوبی‌آن چشمهٔ مزدوران که‌آب‌گرم گوگردی‌است پیدا شده‌است وبسترکشف‌رود درجلو دامنهٔ این‌کوه ازرادکان توس تاسرخس همه‌جا سیر می‌کند و موقعی که کشف‌رود آب زاینده داشته هرجا این کوه به‌زیر زمین رفته آب‌ریز کوه هزارمسجد را که ازساحل چپ کشف‌رود به‌بستر رودخانه می‌رسید آب بیشتری را جذب می‌کرده و هرجاکه سرکوه از زمین بیرون می‌آمد ، زه آب کشف‌رود نقصان پیدا می‌کرد، واین کیفیت ازانهاری‌است که دردوطرف رودخانه کشف‌رود درقرون‌بسیاردور به‌جا مانده ووضع‌آب‌ده کشف‌رودرا اشخاص بصیر وخبیر کاملاً به‌دست آورده و نهررا به‌تناسب آبی‌که رودخانه زایندگی می‌کرده بزرگتر یاکوچکتر کنده‌اند .

نهرکنه‌گوشه و نهر کنه‌بیست از انهار بسیار طولانی کشف‌رود بوده

که هریك قریب سی‌کیلومتر درازی داشته و اکنون این دونهر مهم وسایر انهار کشف‌رود خشکیده و بی‌آب است و بلای چاه عمیق این مزارع وانهار را بی‌آب کرده که جای بسیار تأسف‌است و این کیفیت وضع جغرافیائی و تاریخی دشت توس و خراسان را تاریك و درهم خواهد کرد.

چشمهٔ مهم دیگر توس چشمه‌سبزاست واین‌چشمه‌دربلندترین جای کوه نیشابور وقوع دارد و سرچشمهٔ رودخانهٔ گل‌مکان‌است و تامشهد ۷۲ کیلومتر فاصله دارد و درغرب مشهداست و سوابق تاریخی این چشمه بسیار زیاداست.

غالب چشمه‌ها دردامنهٔ کوهها واقع شده ولیکن چشمه‌سبز در بلندترین جای‌کوه نیشابوردیده‌می‌شود وصاحب نزهةالقلوب چشمه‌را بُحیره یا دریاچه‌نامیده‌و گوید این بحیره به‌ولایت خراسان به‌حدود طوس است و دورش یك فرسنگ بود و آب از دوجوی آن به‌نیشابور می‌رود و هریك زیاده ازبیست‌آسیاگردان بود وهیچ ملاحی بحیره‌را نتواند برید وبه‌قعرش نتواند رسید و حکایت اسب که از آنجا برآمد و یزدگردراکشت مشهور است.

بنده که چشمه‌سبز را دیده‌ام به‌دونهری که آب چشمه را به‌نیشابور می‌رسانیده‌برخوردنکردم وآنجا چنین‌نهری‌وجودنداشت بلکه‌تمام‌آب‌چشمه‌سبز بطور طبیعی به‌درهٔ گل‌مکان سرازیر می‌شود و در قرون قبل نیز چنین بوده‌است.

درکتاب آثارالباقیه ابوریحان بیرونی بعضی مطالبش دلیل پیدایش چاه‌آرتزین را دربر دارد و این نابغهٔ بزرگ دربیش از هزارسال پیش وضع چاه آرتزین‌را توضیح می‌دهد و عبارت آثارالباقیه چنین‌است:

«آبهائی که در تك‌چاه مجتمع می‌شود بردوقسم‌است‌گاهی ازاطراف

چاه آب ترشح کرده جمع می‌شود که سطح آن ماده باسطح آب مجتمع هم‌کف و هم‌ترازوست و این قسم را ممکن نیست که به‌هیچ تعبیر به‌جستن آورند چه فتور و ضعفی که دارد باآن منظور موافق نیاید وگاهی می‌شود که آب در تك چاه به‌قوت جوش می‌کند زیرا که ماده و منبع آن ارتفاعی است که از آنجا به‌شدت سرازیر شده و از منافذ خارج می‌شود و این قسم‌را ممکن‌است که به‌آلات معموله مانند فوارهٔ بلند و لوله‌های دراز به‌جستن بیاورند به‌قدری که منتهای آب فواره باسطح اصلی ماده مساوی و موازی شود و ارتفاع گیرد و گاه به‌حد قلعه و مناره بلند گردد» .

سپس ابوریحان بعد از ذکر چاه‌هائی که درمملکت یمن حفر می‌شود و این حالت را دارد می‌نویسد :

«دربالای کوهی که درمیان ابرشهر (نام دیگر شهر نیشابور) و طوس واقع‌است دریاچه‌ایست بنام سبزرود (چشمه‌سبز) که گرداگرد آن یك فرسنگ می‌باشد و درآنجا مانند جزر و مدی که درآب دریاهای دیگر پدید می‌شود مشهوداست تا تابش خورشید تخفیف می‌کند موازی آن مقداری که از مبدأ وارد می‌شود از این‌روی زیاده و کمی درآن نیست» .

ابوریحان چشمه‌سبز یاسبزرود را باقواعد چاه‌های آرتزین که مسیو زله فرانسوی در دویست‌سال پیش ذکر کرده بدست آورده بوده‌و می‌دانسته و ذکر کرده‌است .

و بنده که چشمه‌سبز را دیده‌ام توضیح می‌دهم که چشمه‌سبز در بلندترین نقطه کوه نیشابور در سطحه کوچکی که محصور به‌تپه‌های بلند است واقع شده و این تپه‌ها در تابستان‌هم پوشیده از برف‌است و آب برفها که در تك چشمه نفوذ می‌کند از قعر چشمه به‌شدت فوران دارد و بنظرم می‌رسد که در اعماق دشت کوچکی که چشمه درآن واقع شده یك

لایه و قشر غیر قابل نفوذ آب وجود دارد که آب برف ذوب شده را نگاه می‌دارد . و به‌صورت چشمه‌سبز ظاهر می‌سازد و اگر لایه غیر قابل نفوذ در اعماق چشمه‌سبز نباشد آب برفها بازهم می‌تواند در ریگ‌های تپه‌ها فروتر رود و از کف دره‌ی گل‌مکان بیرون‌آید و دور چشمه‌راکه ابوریحان و حمدالله مستوفی یك فرسنگ نوشته‌اند قدری اغراق دارد و دور چشمه به‌یك کیلومترهم نمی‌رسد هوای اطراف چشمه در امردادماه و تابستان بقدری سرداست‌که شب بدون لباس ضخیم وبالاپوش کافی نمی‌توان اقامت کرد و حتی نیازمند به‌آتش برای گرم‌شدن نیز خواهند بود و خوش‌بختانه چون چشمه‌سبز درکوه واقع شده کسی نمی‌تواند درنزدیکی‌آن چاه عمیق حفر کند و مانند چشمه‌گیلاس آب چشمه‌سبز را به‌خطر خشکی بکشاند .

اکنون رودخانهٔ‌ییلاقی‌کوه نیشابوروسپس‌کوه هزارمسجدرا فهرست‌وار به‌عرض حضار محترم می‌رساند .

رودخانه‌هائی که درشمال کوه نیشابور و جنوب دشت طوس واقع شده از مغرب به‌مشرق چنین‌است :

۱ــ رودخانهٔ اخلومد (جایاب) واقع در۸٤کیلومتری غربی مشهد کنار راه قوچان دارای آبشار بلندی‌است و سیب و گردوی اخلومد معروف است و در جاو درهٔ اخاومد بایسنغربن شاهرخ‌بن امیرتیمور گورکان سدی سنگی و آجری بنا نهاده که نیازمند به‌مرمت اساسی‌است .

۲ــ رودخانهٔ فریزی که در پشت درهٔ اخاومد است و عسل فریزی از حیث طعم و عطر مشهور است .

۳ــ رودخانهٔ‌آب‌غدکه دردرهٔ درازی واقع‌شده وپس ازشرب زمینهای آب‌غد چندین آبادی بخش چناران و منیران را آبیاری می‌کند و درآب‌غد معدن زغال‌سنگ برسیار رسیدهٔ خوبی‌است .

۴ـ رودخانهٔ گل‌مکان (به‌لهجهٔ محلی گُورمَکَن) که از چشمه‌سبز سرچشمه دارد و پس از شرب باغات گل‌مکان زمینهای دشت آنجارا آبیاری می‌کند.

۵ـ رودخانهٔ دولت‌آباد شامل (اسجیل) (اسگل) و کاهو وخرمنه که چهارفرسنگ درازا دارد و باغات و اراضی اسگل و دولت‌آباد و کاهورا آبیاری می‌کند.

۶ـ رودخانهٔ زشك وابرده وشاندیز که باغات این آبادیهارا وزمینهای سرخ‌اندیز و جاهای دیگر را مشروب می‌سازد و شاندیز شهرك ییلاقی بزرگ خوش‌آب و هوائی است که غالب تشکیلات دولتی و بانکها درآنجا دایر می‌باشد و مقبرهٔ حافظ عمر ابردهی عارف قرن نهم اکنون در ابرده بالاست و مزار مردم‌است.

۷ـ رودخانهٔ کنگ ونغندر که‌به‌باغات وزمینهای این‌دومحل‌اختصاص دارد و سیب عباسی نغندر و کنگ معروف است و یك معدن ذغال‌سنگ نیز درنغندر هست‌وشیخ‌جمال‌الدین‌محمدبن‌محمدالنغندری‌الطوسی استاد عرفان شیخ فریدالدین عطار نیشابوری مولدش نغندر می‌باشد.

۸ـ رودخانهٔ خادر و سرآسیا که باغات و زمین‌های این دوآبادی را آبیاری می‌نماید.

۹ـ رودخانهٔ عنبران و جاغرق و ترغبه که ییلاق دوفرسنگی جنوب غربی مشهد میباشد و بیشتر باغات آنجارا سکنه مشهد دراختیار دارند و نام سابق‌آنجارا تروغوذ یاتروغبذ می‌نوشته‌اند وابوعبدالله محمدبن‌الحسن التروغبذی توسی که درسال سیصدوپنجاه قمری فوت‌کرده مولدش ترغبه بوده‌است.

۱۰ـ رودخانهٔ مایان و ازغد و بار و ارغوان‌دره که دنبالهٔ این رود به‌قریهٔ گلستان و حصار می‌آید و جلو درهٔ گلستان را ابوسعید گورکانی از

اعقاب امیرتیمور سدی آجری ساخته که اکنون آباد و دایر است وبه‌حکم ابوسعید بانی سد گلستان گوهرشادآغا بانیهٔ مسجد گوهرشاد را که ملکهٔ ایران بوده در شهر هرات این بانوی نیک‌اندیش را بازه کمان خبه یا خفه کرده و بانوی نیکوکاررا به‌قتل می‌رسانند و در مایان مقبرهٔ رضی‌الدین علی مایانی طوسی عارف قرن نهم‌است که بارضی علی قتلغ‌شاه که درآبادی لنگرویرانی زندگی می‌کرده معاصر بوده‌است.

۱۱ـ رودخانهٔ مفان و خان‌رود که‌دربخش اردمه‌واقع شده و پس از آبیاری چندین آبادی آب رودخانه به‌سد آجری طرق (تروغ) می‌رسد و این آب درزمینهای طرق زراعت می‌شود و به‌نظر بنده سد طرق از بناهای امیرعلی‌شیر نوائی درقرن نهم هجری است و در کنار جوی بزرگ طرق آسیابی بنام امیرعلی‌شیر نوائی وآسیابی بنام امیرشیخم که هردو معاصر یکدیگر بوده‌اند تاکنون به‌همین‌نام معروف می‌باشند. چون بعیداست امیرعلی‌شیر درملك دیگری که متعلق به‌وی نبوده باشد آسیابی بسازد و وقف آستان قدس رضوی قرار دهد لذا احتمال می‌دهم که شش ناحیه طرق و سد و آسیای آنجارا امیرعلی‌شیر نوائی وقف برمرقد مطهر قرار داده و لیکن اصل وقفنامه را اوزبکها در غارت و قتل عام اوایل صفویه به‌غارت برده یا سوزانده باشند.

۱۲ـ رودخانهٔ پیوه‌ژن واقع در ٥٤ کیلومتری جنوبی مشهداست. بخش پیوه‌ژن به‌واسطهٔ نداشتن راه مناسب مردم مشهد کمتر به‌این محل رفت وآمد دارند. گلابی و آلوی پیوه‌ژن معروف و مشهور است.

کوه هزارمسجدکه‌کوه شمالی دشت توس است دره ورودخانه‌های کمتری به‌طرف دشت توس دارد و فقط سه‌رودخانه از این کوه جاری است:

۱ـ رودخانهٔ رادکان واقع در ۸٤ کیلومتری غربی مشهد که آبادیهای داخل دره را آبیاری می‌کند و سپس آبادی و شهرك سابق آنجارا مشروب می‌سازد و نام رادکان در تواریخ بسیار ذکر شده درکنار رادکان چمن و النگ بسیار وسیعی به‌مساحت چند فرسنگ مربع واقع بوده که اسبان سلطنتی شاهان ایران دراین چمن پرورش داده‌می‌شده و درجنگهای ایران این چمن محل استراحت اسبان خستهٔ میدان‌های‌جنگ بوده تا در اثر چرای درچمن ضعف‌راه‌پیمائی‌اسبان تبدیل به‌قوت شود و برای یورش دیگر مهیای کار باشند. شاهرخ‌بن امیرتیمور گورکان دررادکان قصری داشته که بایسنفر والغ‌بیك فرزندان شاهرخ وابوالقاسم بابر فرزند بایسنفر علاقه زیادی به‌توقف در النگ رادکان و تفریح و تفرج درآنجا داشته‌اند و بنای مقبرهٔ امیرارغون مغول پدر امیرنوروز که معروف به‌میل رادکان است در صحرای زراعتی رادکان اکنون پابرجاست.

رودخانهٔ بفمج که اضافه برشرب باغات داخل دره چندین قریهٔ بزرگ را دردامنهٔ کوه آبیاری می‌کند.

۳ـ رودخانهٔ رزان و اندرخ که در سی‌کیلومتری شمالی مشهد است و به‌چندین آبادی مهم تعلق دارد از جمله آبادی پارمد و پاژ است که اکنون پاژرا فاز می‌گویند واین محل زادگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی‌است و آبادی پارمد یا فارمد که زادگاه ابوعلی فارمدی عارف معاصر ابوسعید ابوالخیر است و مدفنش نیز در فارمد است.

مهم‌ترین شهر دشت توس شهر تابران توس‌است که حاکم نشین آنجا بوده و در حدود ده دوازده هزار نفر سکنه داشته است و بیشتر بزرگان توس از فقها و علما و حکما و دانشمندان و عرفا و شعرا و فضلائی که منسوب به‌توس می‌باشند در این شهر چشم به‌دنیا گشوده و در این شهر به‌کسب علوم پرداخته و معروف

آفاق گردیده‌اند و حکیم ابوالقاسم فردوسی بااینکه زادگاهش قریه پاژ بوده دراین شهر منزل وباغی داشته ودرتاریخ می‌خوانیم موقعی‌که هدایای سلطان محمود غزنوی که برای فردوسی از غزنین حمل شده بود ازدروازهٔ رودبار شهر تابران (دروازهٔ جنوبی شهر تابران) وارد شهر می‌شده جنازهٔ فردوسی را از دروازهٔ رزان (دروازهٔ شرقی تابران) برای دفن از شهر تابران به‌بیرون شهر می‌برده‌اند. امام محمد غزالی عالم بزرگ قرن چهارم هجری و برادرش نیز در شهر تابران می‌زیسته‌اند و خواجه‌نصیرالدین توسی استادالبشر وصاحب تألیفات بسیار ازاهالی این‌شهراست وخواجه نظام‌الملك توسی در ابتدای عمر در شهر تابران توقف داشته و هم‌چنین شیخ‌الطایفه شیخ‌طوسی عالم بسیاربزرگ شیعه صاحب‌تهذیب واستبصار و تألیفات دیگر منسوب به‌همین شهر است. اگر قرار باشد رجال توس و نام بزرگان آنجارا بطور فهرست قلمداد کنم وقت محدود سخنرانی اجازه نمی‌دهد. نکتهٔ قابل توجه اینست‌که شهر تابران باجمعیت محدودی که داشته تاچه‌اندازه بزرگانی را به‌وجود آورده و دررشته‌های مختلف علوم پرورش داده و نام آنهارا عالم‌گیر کرده‌است ودرسایر شهرهای ایران کمتر شهری‌است که باسکنه بسیار کم تااین اندازه بزرگان نام‌آور داشته باشد.

شهر تابران در طول تاریخ چندین نوبت مورد قتل و غارت و خرابی قرار گرفته و باز قد علم کرده و به‌زندگی شهری مردم ادامه داده‌است. ذکر سوانح این شهر وقت بیشتری را ضرورت دارد و این شهر تاسال ۷۹۱ قمری آباد و مردمی داشته و این سال زمان نابودی این شهراست که بالشکرکشی امیرآق‌بوغا والی هرات و میرانشاه فرزند دیوانه‌وش امیرتیمور گورکان وقتل عام مردم به‌کلی ویرانه شد و ششصدسال است

که دیگر روی آبادی به‌خود ندیده‌است. رادکان در قرون گذشته بسیار آباد بوده و به‌واسطهٔ چمن رادکان رفت‌وآمد شاهان ایران به‌رادکان بسیار در تواریخ دیده می‌شود و چون در اراضی چمن رادکان در قرون گذشته کاریزهای متعددی کنده شده بود تدریجاً چمن رادکان کوچکتر و بازهم کوچکتر شده و اکنون مختصری از چمن باقی مانده که معروف به‌چمن گاوباغ می‌باشد و حصار و قلعه کنونی رادکان را رضاقلی‌میرزا فرزند سردار بزرگ نادرشاه افشار ساخته‌است و به‌کوتاه‌سخن شهرك رادکان نسبت به‌قرون گذشته اهمیت خودرا از دست داده وشهرك بسیارکوچکی شده‌است. اماتروغوذ یاتروغبذکه اکنون‌ترغبه‌نامیده‌می‌شود نسبت‌به‌قرون اوایل اسلام آبادتر شده و سکنه آن فزونی یافته و روزبه‌روز برآبادی آن افزوده می‌شود و توضیح می‌دهم که راه تابران به‌نیشابور و راه مشهد به‌نیشابور تادوقرن قبل ازترغبه می‌گذشته وباطی‌کردن راه ازکوه نیشابور درطرف جنوبی‌کوه به‌ییلاق دررود نیشابوروارد می‌شده وازآنجا به‌نیشابور می‌رفته‌اند و در دوطرف کوه نیشابور از قرون پیش دورباط سنگی محکم وجود داشته که رباط واقع دردرود را درپای کوه بنده دیده‌ام و شاید روزی بیاید که این راه دوباره دایر شود و اگر چنین آرزوئی جامهٔ عمل بپوشد راه مشهد به‌نیشابور درحدود هشتاد کیلومتر خواهد بود.

اما نوغان‌که شهر دیگر دشت‌توس بوده درچهارفرسنگی شرقی تابران واقع بوده و شهری باستانی و قبل از اسلام وجود داشته و سناباد طوس در فاصلهٔ یك میلی نوغان ذکر شده وبانوغان فاصلهٔ مختصری داشته‌است نوغان تاچندقرن اوایل اسلام شهری مستقل‌بوده وبزرگانی ازعلما وفقها در قرون بدو اسلام منسوب به‌این شهر می‌باشند و لیکن تدریجاً در جوار مضجع شریف امام علیه‌السلام بقدری آبادی وعمران رخ می‌دهدکه علاوه

برابنکه فاصله بین نوغان و سناباد را منازل مردم می‌گیرد شهر نوغان‌هم در شهر مشهد مستحیل می‌گردد و اکنون نوغان محلهٔ شمال شرقی مشهد است و باروئی که در نهصد واندی ازهجرت ،شاه طهماسب اول صفوی برای مشهد بنا می‌کند شامل محلات مختلف مشهد از جمله نوغان بوده است واکنون درخارج حصارشاه‌طهماسب یعنی شمال شهرنوغان آبادیهای شادکن و محرابخان و امین‌آباد و باقرآباد و عشرت‌آباد و سمرقند و در مغرب حصار شاه‌طهماسب سروده و سعدآباد و احمدآباد و ملک‌آباد و در جنوب حصار شاه‌طهماسبی الندشت و زکریا و پاچنار و آبکوه و معجونی وگل‌خطمی ودرمشرق حصار شاه‌طهماسب محمدآباد وگوسلوک وخدربیک و جاهای دیگر محلات دیگر مشهد را فرا گرفته‌اند ودرنقشه‌هوائی‌که‌از مشهد چاپ شده شهر کنونی مشهد بیشتر از ده برابر شهر پنجاه سال قبل وسعت و گسترش یافته و هنوز این گسترش ادامه دارد.

یاقوت حموی در معجم‌البلدان آبادیهای ناحیه توس را هزار قریه نوشته و این بیان متعلق به‌اوایل قرن هفتم هجری است و در ظرف هفت قرن دیگر که اکنون قرن چهاردهم هجری‌است بااینکه شهر مشهد چند نوبت قتل عام شده و چندبار وبا و طاعون مردم مشهد را صدمات فراوان زده‌است روز به‌روز سکنه مشهد افزایش یافته‌است و باید توجه داشت‌که از سال ۱۳۲۱ قمری تاکنون که هفتاد و پنج سال است وبا و طاعون در مشهد رخ نداده و وضعیت بهداشت مردم نیز موجب افزایش سکنه مشهد گردیده‌است و امیداست که درآتیه‌هم امراض مسری و کشنده به‌این‌شهر نفوذ نکند و مردم مشهد درامن و امان زندگی کنند.

دکتر سلیم

دانشگاه آذرآبادگان

نکته‌ای اساطیری دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی

اسطوره‌را نباید تنها قصه وداستان شمرد بلکه بازماندهٔ با ارزشی است که تاریکی‌های ادوار کهن مارا روشن می‌سازد وارتباطات متقابل فرهنگی مارا بااقوام دیگر مشخص می‌کند وبسیاری ازخلأهای تاریخی و باستان‌شناسی را پرمی‌کند. برای نوشتن تاریخ فرهنگ‌ایران باید ازکلیهٔ امکانات وهمهٔ عناصر واجزاء تشکیل دهنده استفاده کرد ازاساطیرگرفته تااسندهای تاریخی ، ازفرهنگ وعقاید عامه تا اصول مسلمه دینی ، از ضرب‌المثلهای رایج امروزی تاپند واندرزهای پیشینیان . اسطوره آنگاه اهمیت بیشتری پیدامی‌کند که بعلتی وضع اجتماعی ومذهبی کشورناگهان درهم می‌ریزد ومردم نمی‌توانند دیگر چون‌گذشته ازعقاید وآرمانهای خود سخن بگویند یا آن‌قدر عوامل بازدارنده قوی است که‌اصلا گذشته را بفراموشی سپرده وآنچه‌را که درگذشته بخشی ازفرهنگ مسلم این‌ملت بود بصورت اسطوره بنظرشان می‌رسد . ازاینرو پس‌از رواج‌اسلام چون گروهی ازنوگرویدگان ایرانی به‌دین‌تازه نمی‌توانستند ویا نمی‌خواستند بیک‌بار دست‌ازهمهٔ عقاید وسنن‌خود بردارند وآیین‌های ملی‌را بفراموشی سپارند ، پس کوشیدند به‌نحوی جایگاه شایسته‌ای برای معتقدات کهن

درآئینی‌نو بازکنند وآنچه‌را که درگذشته به‌زردشت‌وموبدان بزرگ نسبت می‌دادند اینك درآیین‌نو بصورت سنت ، روایت وحدیث‌درآورند. بررسی احادیث اسلامی ازاین‌دید واقعاً جالب‌است ومدتها باید ـ وارزش آن‌را دارد ـ کوششهائی‌پیگیر درزمینه‌های معارف‌اسلامی انجام‌داد واین‌گنجینهٔ ملی‌رانادیده‌نگرفت چون‌ازاین راه‌می‌توان آگاهیهای گسترده‌تری‌به‌معتقدات ایرانیان درسده‌های نخستین اسلام بدست‌آورد . کوششهای ایرانیان را درسده‌های نخستین اسلامی نباید نادیده‌گرفت گرچه خدمت‌فردوسی با نظم شاهنامه چون‌گوهری درخشان برتارك تاریخ ، زبان وفرهنگ ایران می‌درخشد وامشب نکته‌ای ازآن دراین‌مجلس دستمایهٔ سخن ماست .

اسطوره مثل همهٔ آیین‌ها وروش‌های بشری متحـرك ومتغیراست و همراه بافراز ونشیب‌های مردم گاهی بسوی‌کمال وزمانی به‌سوی‌پستی و انحطاط می‌گراید . به‌همسایه‌های دورونزدیك سرمی‌کشد و گاهی بصورت آیین‌های مردم مجاور وهمسایه درمی‌آید همچنان‌که گاهی شخصیت ملی خودرا حفظ‌می‌کند واگر به‌فرهنگ بیگانگان راه‌یابد باز باشناسنامه ملی خود همراه‌است .

موضوع سخنرانی‌امشب، بازگوکردن دومثال‌وعنوان مشخص‌اساطیری «اژدرکش و فـرّه»است که چگونه یکی‌تغییرجهت می‌یابد ودیگری‌همچنان دنبال می‌شود .

افسانه پهلوان اژدهاکُش بصورتهای گوناگونی دراساطیر یونانی و هندی وایرانی بازگو شده‌است . البته این‌روایات بسیار دگرگون‌شده و تغییرات فراوانی‌را بمقتضای زمان ومکان پذیرفته‌است .

در اساطیرهندی Indra یـا Vṛtra که اژدهای بازدارندهٔ آبهاست می‌جنگند ومقدمات ریزش باران‌را فراهم می‌سازد همین‌دیو یا اژدهارا درداستان ایزدبهرام می‌بینیم .

فریدون بااژدهای سه‌پوزه، سه‌سر، شش‌چشم دارندهٔ هزار چالاکی چیره‌شوم، دروغ، بسیارنیرومند دیوانهٔپلید وفریفتارجهان، آفریدهٔاهریمن برضدجهان مادی ونابودکننده جهان‌راستی، بااین اژدها نبردمی‌کند و ضحاك‌را به‌شکست دچارمی‌سازد.

گرشاسب پهلوان نیرومند دارنده گیسوان مجعد وگرزدار بااژدها می‌جنگد وآب‌را آزادمی‌سازد افسانه‌های‌بسیاری ازگرشاسب درشاهنامه به‌رستم نسبت داده‌شده. گرشاسب پسرترتیه وازخاندان سامه‌است که درادب‌فارسی این‌لقب شخصیت مستقلی یافته وپدرزال، سام خوانده شده‌است.

بموجب هوم‌یشت:

گرشاسپ اژدهای شاخدار‌را بزد که‌اسبان ومردان می‌اوبارید
اژدهای زهرآگین زردگون که‌ازاو زهر برهوامی‌پاشید
زهرزرد به‌بالای یك‌ارش
که‌برپشت او گرشاسب به‌(هنگام) نیمروز
خورش‌خودرا دردیگی آهنین پخت
آن زیانکار ازگرما تفته
اززیردیگ برجست، آب‌جوشان فروریخت
گرشاسب نریمان هراسید خودرا به‌کنارکشید.

در مینوخرد ازکشته‌شدن مار سرو ور(شاخدار) بدست سام خبر می‌دهد.

وبموجب روایات پهلوی روان‌گرشاسب گفت که‌مرا بیامرز ای‌هرمزد ومرا آن برترین زندگی‌بخش ومرا گرزمان‌بده(زیرامن) اژدهای شاخدار‌را بکشتم که اسب‌اوبار و مرداوباربودواورا دندان همچند بازوی من بود و اورا گوش هم‌چند چهارده نمدین‌بود واورا چشم همچند گردونه‌ای بود

واورا شاخ همچند شاخه‌ای بلندبود من باندان نیم‌روز برپشت وی همی تاختم تاسرش‌را بدست‌آوردم وگرزی برگردن وی‌زدم وبکشتم . اگرمن آن اژدهارا نکشته‌بودم آن‌گاه همه‌آفرینش تو نابود همی‌شدی وتوهرگز چارهٔ اهریمن ندانستی .

مطلبی شبیه این درصد دربندهشن آمده‌است‌مقایسه‌شود .

بالاخره گرشاسب پس‌ازآن‌که دیگش فرومی‌ریزد اقدام به‌جمع‌آوری هیزم می‌کند تا غذای‌خودرا بپزد چون آتش ساعتی دیرتر شعله‌ورمی‌شود گرشاسب تنگ‌حوصله‌شده گرزخویش‌را برعنصرمقدس‌آتش فرودمی‌آورد و ازاین‌رو اردیبهشت ایزد نگهبان‌آتش‌را می‌آزارد وازراه‌یافتن به‌بهشت بازداشته می‌شود .

اسفندیار درخوان‌سوم از هفتخوان‌خویش به‌نبردبااژدها می‌پردازد.

زجای اندرآمد چو کوه سیاه — توگفتی که تاریك‌شد چرخ و ماه
دوچشمش‌چودوچشمه‌تابان‌زخون — همی آتش‌آمد زکامش برون
چو اسفندیار آن شگفتی بدید — بیزدان پناهید ودم درکشید
همی‌جسب اسب از گزندش رها — بدم درکشید اسب را اژدها
دهن بازکرده چو کوهی سیاه — همی کرد غران بدو در نگاه
فروبرد اسبان و گردون بدم — بصندوق درگشت جنگی‌دژم
بکامش چون تیغ اندرآمد بماند — چو دریای خون ازدهان برفشاند

ثعالبی‌هم کم‌وبیش ازروایات شاهنامه پیروی‌می‌کند باآن‌که‌متعجبانه از هفتخوان رستم یادنمی‌کند .

رستم نیز نبردی بااژدها دارد که‌درشاهنامه فردوسی ازآن بتفصیل سخن رفته‌است وبالاخره باکمك‌رخش بدست‌رستم کشته‌می‌شود . رخش چون زور اژدها را می‌بیند .

چوزورتن اژدها دید رخش — کزآن‌سان برآویخت با تاجبخش

بمالید گوش اندر آمد شگفت | بلند اژدها را بدندان گرفت
بدرید کتفش بدندان چو شیر | برو خیره شد پهلوان دلیر
بزد تیغ و بنداخت از بر سرش | فروریخت‌چون‌رود خون‌ازبرش...

درجریان عشق زال ورودابه سام‌نریمان مجبور می‌شود نامه‌ای به جهاندار بنویسد . درضمن این‌نامه سام یکی اززیباترین‌پیکارها را بااژدها بازگو می‌کند که‌نقل همه‌آن جالب‌است .

زمن گر نبودی بگیتی نشان | برآورده گردن ز گردن‌کشان
چنان اژدها کو ز رود کشف | برون آمد و کرد گیتی چو کف
زمین شهر تا شهر پهنای او | همان کوه تا کوه بالای او
جهان را ازو بود دل پرهراس | همی داشتندی شب وروز پاس
هوا پاك دیدم ز پرندگان | همان روی گیتی ز درندگان
ز تفّش همی پرّ کرگس بسوخت | زمین زیر زهرش همی‌برفروخت
نهنگ دژم برکشیدی ز آب | بدم در کشیدی ز گردون عقاب
زمین گشت بی مردم و چارپای | همه یکسر اورا سپردند جای
چو دیدم که اندرجهان کس نبود | که بااو همی دست یارست سود
بزور جهاندار یزدان پاك | بیفگندم از دل همه ترس وباك
میان را ببستم بنام بلند | نشستم بران پیل‌پیکر سمند
بزین اندرون گرزهٔ گاوسر | ببازو کمان و بگردن سپر
برفتم بسان نهنگ دژم | مرا تیز چنگ و ورا تیز دم
مرا کرد پدرود هرکو شنید | که بر اژدها گرز خواهم کشید
زسر تا بدمّش چو کوه بلند | کشان موی‌سر برزمین‌چون‌کمند
زبانش بسان درختی سیاه | زفر باز کرده فگنده براه
چودو آبگیرش‌پرازخون دوچشم | مرا دید غرید و آمد بخشم
گمانی چنان بردم ای شهریار | که دارم مگر آتش اندر کنار

جهان پیش چشمم چو دریا نمود — به‌ابر سیه برشده تیره دود
ز بانگش بلرزید روی زمین — ززهرش زمین‌شد چودریای‌چین
برو بر زدم بانگ بر سان‌شیر — چنان چون بود کار مرد دلیر
یکی تیر الماس پیکان خدنگ — بچرخ اندرون راندم بی‌درنگ
چوشد دوخته یك‌کران ازدهانش — بماند از شگفتی به بیرون زبانش
هم اندر زمان دیگری همچنان — زدم بر دهانش‌بپیچید ازان
سدیگر زدم برمیان زفرش — برآمد همی جوی خون ازجگرش
چو تنگ اندرآورد بامن زمین — برآهختم این گاوسر گرز کین
به‌نیروی یزدان گیهان خدای — برانگیختم پیلتن‌را ز جای
زدم برسرش گرزهٔ گاوچهر — برو کوه بارید گفتی سپهر
شکستم سرش چون‌تن ژنده‌پیل — فروریخت زو زهر چون‌رودنیل
بزخمی چنان‌شد که‌دیگرنخاست — زمغزش زمین گشت باکوه‌راست
کشف رود پرخون و زرداب شد — زمین جای آرامش و خواب‌شد
همه کوهساران پر از مرد وزن — همی آفرین خواندندی بمن
جهانی بران جنگ نظاره بود — که آن اژدها زشت پتیاره بود
مرا سام یك‌زخم ازان خواندند — جهان زر و گوهر بر افشاندند
چو زو بازگشتم تن روشنم — برهنه شد از نامور جوشنم
فرو ریخت از باره برگستوان — وزین هست هرچند رانم زیان
بران بوم تا سالیان برنبود — جز از سوخته خار خاور نبود

اژدهائی‌را که گشتاسب می‌کشد چون گوزنان شاخ دارد که بدان‌شکم اسب اورا پاره‌می‌کند وزمین‌را بازهرخود می‌آلاید.

چوآن اژدها برزاورا بدید — بدم سوی خویشش همی‌درکشید
چو ازپیش‌زین اندر آویخت‌ترگ — برو تیر بارید همچون تگرگ
چو تنگ اندرآمد برآن اژدها — همی‌جست مرد جوان زورها

سبك خنجر اندر دهانش نهاد ز دادار نیکی دهش کرد یاد
بزد تیز دندان بدان خنجرش همه تیفها شد بکام اندرش
بزهر وبخون کوه یك‌سربشست همی‌ریخت‌وزوزهرتاگشت‌سست...

شاهنامه ازنبرد اسکندر با اژدها نیز سخنی بمیان‌آورده اژدهایی‌که هرشب پنج‌گاو اورا خورش‌بود وآن‌را چنین توصیف‌می‌کند.

چو نزدیکی اژدها رفت شاه بسان یکی ابر دیدش سیاه
زبانش‌کبود و دوچشمش‌چوخون همی آتش آمد زکامش برون

وبالاخره اردشیربابکان باکرم اژدهای هفتواد (یاهفتان‌بوخت) پیکار خونینی می‌کند وباریختن فلزگداخته درکام‌کرم اورا می‌کشد وازآن پس شاه ایرانشهر می‌گردد.

سابقهٔ پیکار بااژدهادراساطیر ایران ویونان‌آنرا به‌جهان‌مسیحیت نیز می‌کشاند و«جان‌مقدس» مسیحی‌نیز پیکاری بااژدها دارد.

اژدها دراحادیث اسلامی بگونه‌دیگری مغلوب می‌گردد. دراین‌مرحله اژدها کشته نمی‌شود بلکه بااظهار اطاعت وانقیاد دشمنان دین‌را نابود می‌سازد وگاهی فرشتگان بصورت اژدها درمی‌آیند وبرای نمونه بذکر عنوان چندحدیث ازسفینةالبحار اکتفا می‌شود.

خبرالملك‌الذی صور بصورةالثعبان وکان یحفظ رسول‌الله ویروحه بطاقة ریحان حین نام(ص) فی‌جبل حرا.

خبرالثعبان‌الذی‌کان فی‌طریق‌الشام وجعلت منه ناقة ابی‌جهل ورمته فکسرت‌اضلاعه.

خبرالثعبانین اللذین رآهما ابوجهل مع‌النبی(ص).

فی‌انقلاب توس امیرالمؤمنین ثعباناً والقاء رعب ذلك فی‌قلوب ...

الثعبان الذی‌دخل مسجدالکوفة وانتهی الی امیرالمؤمنین وهو علی المنبر ....

این‌واژه درزبان‌اوستائی Xvaranah و در فارسی باستان Farnah

آمده وایرانی‌باستان آن‌باید Hvavnah باشد. دراوستا بصورت «فرکیانی» و «فرآریائی» بکاررفته ودرقسمتهایی ازاوستا مکرراً ازفرّو وفروغ اهرمزد ودیگر یزدان یاد شده‌است. درادب‌فارسی نیز فرکیانی، فرّهٔ ایزدی، کیان‌فرّه وفرّه پادشاهی وفرالهی وتعبیراتی ازاین‌قبیل دیده می‌شود که‌درمعانی شکوه وبزرگی ویکی ازلوازم شهریاری به‌کاررفته.

بهترین مرجع برای مطالعهٔ فر، زامیادیشت دراوستااست گرچه‌دیگر بخشهای اوستانیز ازفرّ خالی‌نیست. مرجع‌دیگر آثارباقیمانده ازدورهٔ ساسانی‌وآنچه ازراه‌خدای‌نامه‌ها به‌شاهنامهٔ‌فردوسی وتاریخ غررسیرملوك الفرس ثعالبی مرغنی ودیگر مآخذ ازاین‌قبیل رسیده وبالاخره بررسی تظاهرات وجلوه‌های فرّایزدی درادیان ومذاهب اقوام مجاوراست. چون این‌عقیده ازدین مزدیسنی دراثرمجاورت یهودیان‌باایرانیان درمغرب‌ایران ومهاجرت اقوامی ازمغرب‌ایران به‌ارض‌موعود به‌آیین‌یهود نیز راه‌یافته و عنوان Šexina به‌خود گرفته‌است. «شخینه» نیروئی‌است‌الهی که‌ممکن است به‌انسانی نیز برسد واورا به‌مقامات برتر برساند همچنان‌که گاهی انسان برخوردار ازفرّه به‌علت سوءرفتار وتکبر آن‌را ازدست بدهد همانطوری‌که جمشید چون پا ازحریم‌خویش فراتر نهاد «فرّه» به‌صورت مرغی ازاو جداشد. همین‌مطلب به‌بیانی‌دیگر درباره کی‌کاووس نیزآمده است. درآیین‌یهود نیز یعقوب چون درفراق‌پسر بیتابی را ازحدگذراند وازروش یك‌بنده صابر وشاکر روی‌برگردانید. «شخینه» از او جداشد گرچه مجدداً بدو بازگشت. همین «شخینه»، بصورت «سکینة» درفرهنگ اسلامی بکاررفته است. این‌سکینه همیشه بافتح وظفر ونیروهای نامرئی همراه بوده‌است ومجموعاً شش‌بار در قرآن (یك‌باردرمورد بنی‌اسرائیل وپنج‌باردیگر درمورد مباحث ووقایع اسلامی) بکاررفته‌است.

۱ـ وقال‌لهم نبیهم ان آیة‌ملکه ان‌یأتیکم التابوت فیه سکینة من‌ربکم

وبقیة مماترك آل‌موسی وآل‌هرون تحمله‌الملئکة (سورة البقرة) .

۲ــ درجنگ حنین : ثم انزل‌الله سکینته علی‌رسوله وعلی‌المؤمنین و انزل جنوداً لم‌تروها (سورة‌التوبة) .

۳ــ درشب‌غار : اذیقول لصاحبه لاتحزن ان‌الله معنافانزل‌الله سکینته علیه وایده بجنود لم‌تروها (سورة‌التوبة) .

٤ــ درمورد فتح : هوالذی انزل السکینة فی‌قلوب‌المؤمنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم ولله جنودالسموات والارض (سورة‌الفتح) .

٥ــ درمورد بیعة‌الشجرة : لقدرضی‌الله عن‌المؤمنین اذیبایعونك تحت الشجرة نعلم مافی‌قلوبهم فانزل‌السکینة علیهم و اثابهم فتحاً قریباً (سورة الفتح) .

٦ــ بازدرهمان مورد : فانزل‌الله سکینة علی رسوله وعلی‌المؤمنین (سورة الفتح) .

به‌موجب مندرجات اوستا فرّ فروغی‌است ایزدی که پادشاهان‌را برازندهٔ تخت وتاج ونیزدادگر و پیروزمند می‌سازد وموبدان‌را شایستهٔ الهام ایزدی ومؤید به‌تأییدات‌الهی می‌گرداند .

اینك فر راباملاحظهٔ مراجع‌فوق اجمالا بررسی می‌کنیم :

۱ــ در زامیادیشت نخست ازفر اهورمزد وامشاسپندان وایزدان یاد شده وفرکیانی نیرومند مزدا آفریده را ستوده‌است . فرّ بسیارستوده، زبردست ، پرهیزکار ، کاری ، چست ، برتر ازدیگرآفریدگان ، فرّی که ازآنِ اهورمزد است وباآن آفریدگان بسیاری‌راخوب و زیبا و دلکش و کارآمدودرخشان‌آفرید ، فرّی که ازآنِ امشاسپندان ، شهریاران تیزبین وبزرگوار وبس‌توانا ودلیر اهورائی وجاویدان واهل‌است، فری که ازآن ایزدان مینوی وجهانی‌است ونیز ازآن سوشیانتهای زاده‌شده وزاده‌نشده. فری‌که ازآن هوشنگ پیشدادی بود وبه‌دستیاری‌آن برهفت‌کشور شاهی

کرد وبردیوان ، مردمان ، جادوان ، پریان کوی‌های ستمکار وکرپانهادست یافت ودوسوم از دیوهای مزنـدر و دروغپرستان وَرَن وشهوتران را براندا‌خت .

فردوسی به‌فر کیومرث‌نیز اشاراتی دارد :

همی تافت زو فـرّ شاهنشهی — چو ماه دو هفته ز سروسهی
دد و دام و هرجانورکش بدید — ز گیتی بـه‌نزدیك او آرمیـد
دوتـا می‌شدندی بـرتخت او — ازآن بـرشده فره وبخت او

و باز درمورد هوشنگ به‌دارندهٔ «ایزدی‌جاه و فـرّکیان» متصفش می‌سازد .

۲ــ زامیادیشت، پس‌از فـرّطهمورث زیناوند یادمی‌کند که چگونه اهریمن‌را به‌پیکراسبی درآورد وبران سوارشد وسی‌سال آن‌را به‌دوکرانهٔ زمین راند . اینجاست که فردوسی گفتگوی ازفـرّ را درحقیقت آغاز می‌کند .

چنان شاه پالوده گشت از بدی — که تابید از او فـرّهٔ ایـزدی ...
چون دیوان بدیدند کـردار او — کشیدند گـردن ز گفتـار او
شدند انجمن دیو بسیار مـر — که بردخته مانند ازاو تاج وفر...
بفـرّ جهانـدار بستش میـان — بگردن برآورد گـرز گران ...

ثعالبی باآن‌که ازفر کیومرث چیزی نگفته است درضمن شرح‌حـال طهمورث‌می‌گوید : وکان(طهمورث) یشبه‌بکیومرث فی‌حسن‌الصورة وشعاع السعادة الالهیة الذی یقال‌له بالفارسیة فـرّایزدی .

۳ــ آن‌گاه ازفرجمشید خوب رمه (درزامیادیشت) سخن بمیان‌آمده که‌به‌دستیاری فر برهفت‌کشور شاهی‌کرد ودیوان‌را مغلوب ساخت ودر دوران شاهی‌او نه‌سرمابود ونه‌گرما ، نه‌پیری ونه‌مرگ ونه‌رشك دیوآفرید، البته پیش‌ازآن‌که دروغ‌گوید . چون سخنان نادرست برزبان‌آورد فر ازاو

بصورت مرغی جداشد وجمشید افسرده وسرگشته شد. فرّ درسه مرحله ازجمشید گریخت ودرحقیقت به‌سه‌بخش‌شد. نخستین‌بخش به‌مهررسید و دیگربخش به‌فریدون و سه‌دیگربخش ازآن گرشاسب پهلوان فرمنش گردید: فردوسی گوید:

کمربست با فرّ شاهنشهی جهان‌گشت‌سرتاسر اوراره‌ی...
منم گفت با فرّهٔ ایزدی همم شهریاری همم موبدی...
به‌فر کیانی یکی تخت ساخت چه‌مایه بدوگوهر اندر نشاخت

وچون ـبنقل ثعالبی‌ـ «قساقلبه‌واشروبطروتکبر وتجبر وطغی وبغی و قال انا ربکم الاعلی وانف من العبودیة ... زال‌عنه شعاع‌السعادة‌الالهیة».

چواین گفته‌شد فر یزدان ازوی بگشت‌وجهان‌شد پرازگفتگوی...
همی کاست زو فرّهٔ ایزدی برآورد بروی شکوه بدی...
بـرو تیره شد فرّهٔ ایزدی به کژی گرائید و نابخردی

٤ـ پس‌ازآن‌که‌فر ازجمشیدگریخت ـبنقل اززامیادیشت، سپنت‌مینو وانگره‌مینو چالاک‌ترین پیک‌های خودرا ازپی‌فرستادند وگفتگوهائی میان پیکها درمی‌گیرد ولی چون این‌فر ازآن اقوام‌ایرانی وزردشت بود وفرشتهٔ آب حمایت ازاورا به‌عهده گرفت دشمنان ایران نتوانستند برآن دست یابند. پادشاهان کیانی ازاین‌فر برخوردار بودند ولی پس‌از کی‌گشتاسب دیگر به‌کسی نپیوست واهرمزد آن‌را تاروز رستاخیز برای ایرانیان ذخیره کرده‌است وسوشیانت پیش‌از سپری‌شدن روزگار ازکنار دریاچه هامون خواهد برخاست‌وبدستیاری فرّه‌ایزدی گیتی‌را پراز داد وراستی وسپاه دروغ اهریمنی‌را نابود خواهدکرد. این‌بود خلاصه‌ای از«فرّ» در زامیادیشت ولی ازمراجع‌دیگر نیز استفاده می‌جوییم:

٥ـ دربارهٔ فریدون مکرر ازفرّ سخن‌رفته‌است. البته عبارت ثعالبی

روشن‌تراست آنجاکه آورده :

واقتعد افریدون سریرالملك واعتصب بالتاج واحتف به‌ملوك‌الاوساط والاطراف واساریر وجهه‌تبرق و لسانـه بکل‌جمیل‌ینطلق وشعاع السعادة الالهیة یلوح‌علیه .

ودربارهٔ آغازکار منوچهر گوید : الی ان‌ترعرع وایفع وارتتع وتأدب و تهذب ولاح علیه شعاع‌السعادة الالهیة .

فردوسی اززبان منوچهر می‌گوید :

همم دین وهم فـرّهٔ‌ایزدی‌است همم‌بخت‌نیکی وهم بخردی‌است

واززبان حاضران درخطاب به‌منوچهر می‌گوید :

تـرا باد جاویـد تخت‌ردان همـان تاج وهم فـرّهٔ موبـدان

٦ـ درمورد نوذر ثعالبی آورده‌است : لماقعد نوذر مقعدابیه منوچهر لم یلح علیه شعاع‌السعادةالالهیة .

ودرشاهنامه به‌وضوح ازبرخورداری او ازفـرّه سخن بمیان نیامـده است وباجمال گوید :

بریـن برنیامد بسی روزگار که بیدادگر شد سر شهـریار

اما ازاین‌بیت

به‌گستهم و طوس آمد این‌آگهی که‌تیره شد آن فر شاهنشهی

می‌توان استفاده‌کرد که‌نوذر پیش‌از بیدادگری ازفـرّ برخورداربوده‌است .

به‌هنگام تعیین جانشین برای‌نوذر آن‌جاکه سخن ازطوس و گستهم به‌میان‌می‌آید ثعالبی چنین‌آورده :

وقال بعضهم ماابعدهماعن‌ذلك لعطلها عن شعاع‌السعادة الالهیة ثم اتفقت اراؤهم علی زوبن‌طهماسف من‌ولد فریدون ... وکان‌جامعاً بین‌شعاع

السعادة الالهیة والمناقب الملوکیة. ودرشاهنامه گوید:

نزیبد برایشان* همی‌تاج وتخت بباید یکی شاه بیدار بخت
که باشد بدو فرّه ایزدی بتابد ز دیهیم او بخردی

۷ـ کیقباد ازپادشاهان کیانی‌است که‌دارای فرّایزدی وبرازندهٔ‌تخت وتاج بود ودردیباچهٔ کتاب‌هفتم دینکرد آمده که‌فر مدت‌زمانی به‌کیقباد سرسلسله کیانیان تعلق‌داشت وازپرتوآن، پادشاهی ایران رونق‌گرفت او پادشاهی را درخاندان خود برقرارساخت وکارهای درخشان و سودمند بکرد. جانشین او کیکاووس غرورش باعث جدائی فرّایزدی ازاو گردید تااین‌که باز ـبنقل ثعالبی‌ـ فاحتجب عن‌الناس واقبل علی عبادةالله والخلوة به والتوبة الیه والتضرع لدیه حتی عادته شعاع‌السعادة الالهیة.

علت بازگشت فرّه‌ایزدی شاید آن‌بوده که‌مقرربود ازپشت‌او سیاوش وکیخسرو به‌وجود آیند وایران‌را ازبلای تورانیان‌برهانند. به‌هنگام‌انتخاب کیخسرو به‌پادشاهی، طوس ازدر مخالفت درمی‌آید ومی‌خواهد تافریبرز پسر کیکاووس‌را بجای نواده‌او کیخسرو جانشین پدرسازد ولی گیو می‌گوید تاج‌وتخت ایران بِه‌کسی می‌رسد که دارای فرّایزدی باشد وگرنه چرا کیخسرو را ازالبرزآوردیم تاسلطنت‌را بدوبسپاریم. وثعالبی آورده: نقال کیو لکیخسرة: انك لانت ملك‌الاقالیم ومعك شعاع‌السعادةالالهیة. باز بنقل از مقدمهٔ کتاب هفتم دینکرد، فر به‌کیخسرورسید وازپرتو آن افراسیاب جادوی تورانی ویاران بدکنش‌او پیروزآمد وبتکدهٔ کنار دریاچهٔ چچست‌را که‌آرامگاه دروغ‌بود ویران‌کرد وبرسرکوه «استوند» ستایشگاهی دیگربساخت.

گشتاسب نیز علاوه‌برحسن‌صورت ـبنقل ثعالبی‌ـ بهره‌ای وافی از شعاع سعادت‌الهی داشت وچون به‌پادشاهی رسید بدان استظهارجست.

---

* طوس و گستهم.

وچون بزرگان ایران

همه سوی شاه زمین آمدند ببستند کشتی به‌دین آمدند
بدید آمد آن فرّهٔ ایزدی برفت ازدل بدسگالان بدی

بهمن درشاهنامه‌ثعالبی به‌وفوربهرهٔ ازفرّه‌ایزدی‌موصوف‌است وهمین شعاع سعادت‌الهی به‌هنگام نوجوانی ازداراتراوش می‌کند .

ازاین‌پس مدتی ازفرهٔایزدی سخن بمیان نمی‌آید تا نوبت به‌اردشیر می‌رسد که‌ازهنگام تولد همراه باآن‌بود وثعالبی گوید : فولد لساسان من ابنه بابك‌اردشیر وشعاع‌السعادة یلوح علیه . درکارنامهٔ اردشیر بابکان‌فر بصورت بره تظاهرمی‌کند آن‌جاکه می‌گوید :

اردوان اندرزمان چهارهزار سپاهی‌آراست . راه پارس پی اردشیر گرفت وچون نیمروز به‌جائی‌رسید که راه پارس ازآن‌جا می‌گذشت و پرسید که آن‌دوسواری‌که به‌سوی این‌کست آمدند چه‌زمان بگذشتند ؟ مردمان گفتند که‌بامداد چون خورشید تیغ‌برآورد ایدون چون باد اردا بگذشتند ازپس‌ایشان بره‌ای‌بس‌ستبرهمی‌دوید ... اردوان شگفت نمود و گفت آنگار که سواران دوگانه را دانیم اما آن‌بره چه‌سزدبودن واز دستور پرسید . گفت :آن فرّهٔ خدای‌است ، فره‌کیانی که‌هنوز به‌او نرسیده و باید همچنان سواری‌کنیم شاید که پیش‌از رسیدن فره به‌او بتوانیم اورا گرفت . وپس‌از مدتی جون آگاه‌می‌شود که بره‌بزرگ براسب نشسته‌است دستور می‌گوید که فرّه‌کیانی به‌او رسیده وبه‌هیچ‌وجه آنهارا گرفتن‌نتوان پس خویشتن وسواران‌را رنجه مدارید واسبان‌را مرنجانید وتباه‌مکنید.

فردوسی‌بجای بره ازغرم (میش‌کوهی) نام می‌برد :

به‌دستور گفت آن‌زمان اردوان که‌این غرم باوی چرا شددوان

چنین داد پاسخ که‌آن فر اوست به‌شاهی ونیك اختری پرّ اوست
گراین غرم دریابد او را متاز که‌این کار گردد بما بر دراز ....

واژه‌دیگری که درمفهوم فرّ بکاررفته همان «درج» است که دراوستا چون صفتی برای فرّه‌کیانی بکاررفته وآن‌را نیرومند معنی کرده‌اند. این صفت بارها دراوستا برای ماه وتیستر وکلام‌ایزدی(منثر) بکاررفته . در شاهنامه نیز فرّ و ورج باهم همراه‌شده

ملك چون ورا دید باورج وفر که آنرا نه‌اندازه بود ونه مر

ورج در فرهنگهای فارسی به‌معنی قدر ومرتبه وشأن وشوکت‌آمده ولی ببرکت متون‌فارسی میانه‌ترفانی می‌دانیم که ورج درمفهوم معجزه و نیروی معجزآسا بکاررفته‌است .

بهرام ورجاوند پادشاه‌ایرانی کیانی‌نژاد که به‌همت‌او ایران آبادمی‌شود به‌همین صفت متصف‌است وباید آن‌را بهرام معجزه‌گر دانست نه‌بهرام بلندپایه و برازنده وارجمند ولمس .

نام یکی ازمخلات تبریز بصورت مکتوب «ویجویه»است‌ولی مردم آن‌را «ورجی» می‌نامند وشاید به‌روزگاران‌کهن مسکن یکی از بزرگان بوده وبه‌یاد نیروی معجزه‌آسای آن‌بزرگ محله‌ای‌را بدو نسبت‌داده‌اند.

وبدین‌ترتیب چون فرهٔایزدی همان تأیید الهی‌است وهمان‌است که بقول خواجهٔ شیراز طالع نامور دولت مادرزادست دردوران اسلامی نیز فیضان این‌تأیید الهی منقطع‌نشد وپیشوایان شیعه مزید بدان بودند . بیجانیست که مابرای پیشوایان مذهبی‌خود بالاترین تأییدالهی یعنی‌عصمت را قائلیم حتی معتقدیم‌که باید ازلحاظ بدنی نیز نقصی نداشته‌باشد تااز لحاظ تن وجان درسطح‌بالای اجتماع باشد . همچنین احادیث فراوانی راجع به‌نورمحمدی وانتقال آن ازاصلاب مطهرین به‌ارحام مطهرات داریم.

این‌نور نیز گاهی منقسم می‌شد ودوباره بازبهم می‌رسید . حدیث جالبی‌را محمدباقرمجلسی ازپدرش ازکهنه کتابی نقل کرده‌است که درمقایسه با

فرّه ونیروی‌آن درزامیادیشت بسیارجالب‌است .

باشدکه مردم این‌سرزمین همیشه ازفرّهٔ ایزدی برخوردار ، واین سرزمین ازدروغ وخشکسالی وسپاه‌دشمن درامان‌باشد .

جواد حدیدی

دانشگاه فردوسی

فردوسی در ادبیات فرانسه

فردوسی، این سخنور بزرگ، که اروپائیان اورا «هومر ایران»[۱]، پدر شعر پارسی»[۲]، «زنده‌کنندهٔ فرهنگ وزبان ایران‌زمین»[۳]، «هنرمندی بلندپایه»[٤]، «سرایندهٔ سرود آزادی» و «یکی از بزرگترین شاعران جهان»[٦] نامیده‌اند، دیرگاهی است که بر ادبیات فرانسه سایه‌گسترده است؛ زیرا هنوز سدهٔ پنجم هجری پایان نیافته‌بود که برخی ازداستانهای

۱ـ Amèpre(Jean-Jacques) : la Science et les letters en Orient، چاپ ۱۸۵۶، صفحهٔ ۳۳۰ وهمچنین Sainte-Beuve : Causeries du lundi, premièrie série جلداول، صفحهٔ ۳۳٤.

۲ـ Patris (René) : La guirlande de l'Iran، چاپ ۱۹٤۸، صفحهٔ ۷.

۳ـ 'Hubert(Paul) : Observations sur le vocabulaire arabe du Shahnameh، چاپ۱۹۵۳، صفحهٔ ۷٤.

٤ و ۵ـ Avril(Adolphe) : Les femmes dans l'épopée iranienne، چاپ ۱۸۸۸، صفحهٔ ۷۱.

۶ـ Ampère : Op. cit.، صفحهٔ ۲۸. درصفحات آینده بشرح دربارهٔ کتابهای بالا گفت وگو خواهدشد.

شاهنامه‌اش از مرزهای ایران گذشته روانهٔ سرزمینهای دوردست گردید. کسانی‌که نخستین‌بار این داستانهارا با خود همراه بردند ، مسلمانان پیروزبودند که فرهنگ و تمدنشان از راه اندولس دراروپای قرون وسطا رخنه کرده‌بود. خنیاگران وشاعران‌دوره‌گرد فرانسوی سرگذشت‌دلاوران ایرانی را از داستانسرایان تازی می‌شنیدند و آنهارا در رمانهای‌قهرمانی وحماسی خود بکار می‌بردند . جنگهای صلیبی‌نیز ، که‌از ۱۰۹۵ تا۱۲۷۳ ، نزدیك به‌دوقرن تمام دوام یافت ، درپراکندن این داستانها مؤثر افتاد . ازین‌رو همانندیهای بسیاری میان برخی ازداستانهای فرانسوی ازیك‌سو، وسرگذشت دلاوران‌شاهنامه ازسوی‌دیگر ، به‌چشم‌می‌خورد[۷] .

ولی بازشناختن ریشه‌های نخستین این‌داستانها ، ازورای روایات محلی و بومی ، دشواراست . زیرا بسیاری ازآنها به‌دوره‌های همزیستی اقوام آریائی در هزاران سال‌پیش بازمی‌گردد. برخی‌دیگر درطول نبردهای بزرگ ایران ویونان و روم ، وبرخی نیز پس‌از شاهنامه به‌اروپا راه‌یافته است ، آن‌هم ازروی داستانهایی که سینه‌به‌سینه می‌گشته و نه از روی نوشته‌ها و آثارهنری .

نخستین ایرانشناس فرانسویی‌که درآثارخود از فردوسی و شاهنامه یادکرده شاردن ، جهانگرد معروف‌است . ولی او نیز ، باوجود اطلاعات وسیعی‌که دربارهٔ ایران و فرهنگ و زبان وادب‌ایران داشت ، فردوسی را خوب نمی‌شناخت ، او را تاریخ‌نویس و وقایع‌نگار می‌پنداشت و از

۷– دربن‌باب می‌توان داستان "Isoire-le-Géant" را در Histoire secrète des Paris با داستان رستم‌واسفندیار درشاهنامه، وداستان Roland را در "Chanson de Roland" باسرگذشت سیاوش مقایسه‌کرد. البته اظهارنظر قطعی درمورد همهٔ مآخذ حماسه‌های‌فرانسوی ممکن‌نیست . این‌نکته در تاریخ‌ادبیات فرانسه‌هم تابه‌حال مبهم مانده‌است .

ارزش هنری و حماسی شاهنامه آگاه نبود. در جلد پنجم از سفرنامهٔ شاردن چنین‌آمده‌است :

«شاهنامه ، یا تاریخ پادشاهان ایران ، به‌نظم سروده شده و در سراسرآسیا خوانندهٔ فراوان دارد ... مؤلف آن فردوسی‌طوسی نام‌داشته ودر اوایل سدهٔ پنجم‌هجری درطوس ، شهری که دانشمندان بسیاری پرورانیده است ، می‌زیسته و از حمایت سلطان محمد غزنوی(کذا) برخوردار بوده‌است . می‌گویند که وی چهل‌سال از عمر خودرا صرف سرودن شاهنامه کرده‌است .»

شاردن ازسوی‌دیگر همهٔ ایرانیان‌را شاعر و شاعری‌را خصیصهٔ‌ذاتی ایشان می‌داند :

«شعر استعداد ویژهٔ ایرانیان ومهم‌ترین بخش ادبیات ایشانست ، زیرا ایشان طبعی‌روان ، تخیلی نیرومند ، روحیه‌یی عاشق‌پیشه، آداب‌و رسومی ملایم وآمیخته باادب واحترام دارند . زبانشان‌نیز خوشاهنگ و برای‌شعر بسیارمناسب‌است .»[۸]

سپس شاردن شواهد متعددی از اشعار سعدی آورده و آن‌ها را به‌فرانسه ترجمه و تفسیر کرده‌است . درین تاریخ فرانسویان سعدی را خوب می‌شناختند . گلستان در ۱٦۳٤ میلادی به‌زبان فرانسه درآمده و داستانهای بسیاری‌را به‌شاعران فرانسوی الهام بخشیده‌بود. ولی‌شاهنامهٔ فردوسی وسیعتر و بزرگتر و شاید دشوارتر ازآن‌بود که‌چنین‌زود توجه فرانسویان را برانگیزد . وانگهی شاهنامه سرود جهشها و کوششهای‌ملت ایرانست ومانندگلستان ، که‌مجموعه‌یی از نصایح اخلاقی‌است ، ستایش

۸ـ Chardin(chevalier Jean) : Voyage en perse ، چاپ ۱۸۱۰، صفحات ۷ـ۱۲٦ .

بیگانگان را برنمی‌انگیخت . سرگذشت دلاوران را در دوره‌های دلاوری بیشتر می‌خوانند و فرانسه هنوز در چنین‌دوره‌یی نمی‌زیست . دربارهٔ تاریخ ایران‌هم هیچ‌گونه بررسی نشده‌بود و فرانسویان حماسهٔ ایران را از تاریخ‌آن باز نمی‌شناختند .

ازین‌رو دربلو : D'Herbelot ، مؤلف «فرهنگ‌خاوری»[۹] ، و پس‌از او اوهسن : Ohsson نویسندهٔ «تاریخ مشرق‌زمین»[۱۰] نیز ، به‌پیروی از شاردن ، فردوسی‌را مورخ می‌دانستند واصولاً تاریخ سراسرآسیارا از روی سرگذشت دلاوران‌شاهنامه تنظیم می‌کردند .

نخستین ادیب و خاورشناس فرانسوی که تاحدی از روی تحقیق دربارهٔ فردوسی وشاهنامه سخن‌گفت ، لوئی‌لانگلس بود. وی در سال ۱۷۸۸ ، سحرگاه انقلاب ، آن‌گاه‌که فرانسه درجوش‌وخروش حماسه‌یی نوین بسرمی‌برد ، خلاصه‌یی از شاهنامه‌را ، همراه با مقدمه‌یی بسیار ستایش‌آمیز دربارهٔ فردوسی وزندگی‌او منتشر نمود واورا همال سعدی دانست و درشگفت‌شد که‌چگونه شاعری چنین‌بزرگ درمیان فرانسویان ناشناخته مانده‌است ، وگفت :

در شعر سه‌تن پیمبرانند قولی است که جملگی برآنند
فردوسی و انوری و سعدی هرچند که لا نبی بعدی[۱۱]

۹ـ فرهنگ خاوری : Bibliothèque Orientale مقالات اسفندیار، جمشید، رستم، سهراب، فریدون وغیره‌را ببینید .

۱۰ـ Ohsson (I. M.) : Tableau historique de l'Orient, en deux volumes, Paris 1810.

۱۱ـ ترجمهٔ این‌دوبیت‌را لوئی لانگلس درمقدمهٔ کتابش آورده و تفسیری نیز برآن افزوده‌است : Langlès (Louis) : Contes, fables et sentences... avec une:

←

ازین سه‌پیامبر شعرفارسی «فردوسی چنان بلندپایه است که نیازی به‌ستایش ندارد» . زندگی فردوسی خود حماسه بود . سی‌سال از عمر گرانبها و بهترین سالهای جوانی‌را برسر شاهنامه گذاشت ودرپایان‌نیز، آن‌گاه‌که سلطانی قهار مانند محمود غزنوی ، براثر بدگوئی حسودان و کوته‌نظری دینداران‌دروغین، کوششهای‌پیگیراورا ناچیزشمرد، فردوسی ازاو روی برتافت ، هدیه‌اش را به‌فقاعی و حمامی داد و در هجونامه‌یی دراز ـ که لانگلس همهٔ‌آن‌را به‌زبان شیوا و روان فرانسوی درآورده ـ به‌نکوهش اوپرداخت :

ابا شاه محمود کشور گشای　　زکس گرنترسی‌بترس ازخدای
که پیش‌ازتوشاهان فراوان‌بدند　　همه تاجداران کیهان بُدند
فزون ازتو بودند یکسر به‌جاه　　به‌گنج و کلاه و به‌تخت و سپاه
نکردند جز خوبی و راستی　　نگشتند گرد کم و کاستی

اثری چنین‌بزرگ ازشاعری چنین‌بزرگ سزاست:

«اروپائیان هرگز حماسه‌یی به‌زیبائی شاهنامه نسروده‌اند و هرگز این‌چنین به‌هومر نزدیك نشده‌اند. تنها داستان رستم ودلیریهای او، چه ازنظر زیبائی استعارات وتشبیهات ، وچه ازلحاظ هماهنگی اشعار ، با ایلیاد برابرست . این‌داستان سراسر لطف وزیبائی است وپراست از طرافتی‌که گروهی اندك ازشاعران بزرگ‌جهان ، آنان‌که به‌رموز طبیعت

→

analyse du Ferdoussy sur les rois de Perse, Paris 1789, P. 118 :

درپایان همین‌مقدمه ودرصفحهٔ ۱۳۴ ترجمهٔ دوبیت‌زیر نیزدرج شده‌است :

خوش‌است قدرشناسی‌دربن خمیده‌سپهر　　سهام حادثه را عاقبت‌کند قوسی
گذشت شوکت‌محمود و در زمانه نماند　　جزاین فسانه‌که‌نشناخت قدر فردوسی

پی‌برده‌اند وبه‌زبان طبیعت سخن گفته‌اند ، ازآن برخورداربوده‌اند.»[۱۳]

آن‌گاه لانگلس سرگذشت رستم را ازآغاز : عشق‌رودابه و زال‌زر ، تولد رستم ، به‌کمندافکندن رخش ، عشق تهمینه ، تولدسهراب ، نبرداو با ایرانیان ، جنگ تن‌به‌تن رستم وسهراب ، کشته‌شدن سهراب به‌دست رستم ، ودیگر حوادث تامرگ رستم به‌حیلهٔ‌شغاد ،شرح می‌دهد و برای این‌که خوانندگان ارزش هنری شاهنامه‌را بهتر دریابند، به‌تجزیه‌وتحلیل روحیهٔ برخی ازقهرمانان آن می‌پردازد و تصویری زیبا ازسام نریمان و گیو و گودرز وطوس وبیژن ودیگران، آن‌چنان‌که درشاهنامه آمده‌است، رسم می‌کند . ولی بیان خودرا در برابر سخنان فردوسی نارسا می‌یابدو بیم آن‌دارد که خوانندگان بخواهند زیبائی شاهنامه‌را ازروی‌ترجمه‌های نارسای او دریابند ، هرچند :

«شاهنامه آن‌چنان زیباست و زبان‌فردوسی آن‌چنان با طبیعت هماهنگ‌است که‌اشعارش به‌هرزبانی ترجمه شود بازهم لطافت وجذبهٔ خودرا همراه خواهدداشت .....»[۱۳]

درشاهنامه هر بامداد خورشید به‌گونه‌یی دیگر برمی‌خیزد و هر شامگاه به‌گونه‌یی‌دیگر در پهنهٔ بی‌کران افق فرومی‌رود ؛ هربهار گلهایی نوین باخود همراه‌می‌آورد وهرنسیم ازدیاری‌دیگر سخن‌دارد .

زنان نامورشاهنامه نیز روحی بلند وهمتی‌مردانه دارند . رودابه و سیندخت و تهمینه وفرنگیس ومنیژه و کردیه و دیگران ، همه‌زیبائی‌و دلاوری و کاردانی‌را درهم آمیخته‌اند و براستی شایستهٔ مردان خود هستند ، وفردوسی که‌گوئی درقاب قهرمانان خود می‌زیسته ، عشقها و

۱۲ـ همان‌کتاب ، صفحات ۱۴۱ و۱۴۳ .

۱۳ـ همان‌کتاب ، صفحهٔ۱۵۹ ـ ترجمه‌های خود لانگلس‌نیز بسیارزیبا و روانست .

آرزوهای آنان‌را نیز بابیانی رسا وبی‌مانند وصف کرده‌است .

برهمهٔ اینها باید سخنان حکیمی سالخورده‌وپیری برنارا هم افزود، زیرا فردوسی درسرگذشت همهٔ دلاوران خود پیوسته ازناپایداری‌جهان و بی‌اعتباری آن یادکرده و خواننده را به‌اندیشه دربارهٔ گذشت عمر و بیهودگی آرزوها و زروزیور دنیافراخوانده‌است. شاهان‌بزرگ، سرداران نامی ، دلاوران بی‌مانند همه آمدند و رفتند و هیچ ازخود برجای نگذاشتند ، پس :

بیا تا جهان را ببد نسپریم — بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیك و بد پایدار — همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار و کاخ بلند — نخواهد بدن مر تورا سودمند

لانگلس پس‌از ترجمهٔ برخی دیگراز پندهای فردوسی تأسف‌می‌خورد که چرا شاهنامه هنوز به‌زبان فرانسوی درآورده نشده‌است ، و آرزو می‌کند که سرانجام کسی بدین‌کار همت گمارد و ازین راه خدمتی‌بزرگ به‌دنیای شعر وادب کند :

« .... ولی کسی‌که می‌خواهد به‌چنین‌کاری دست زند ، باید دانشی فراوان‌را باذوقی‌سلیم و هنری‌اصیل درآمیزد ... ونیز باید متن اصلی شاهنامه‌را همراه ترجمه و مینیاتورهایی‌که دربرخی از نسخ‌قدیمی و نفیس موجودست ، به‌چاپ‌رساند . گذشته ازاینها باید نسخه‌های‌مختلف را با یکدیگر بسنجد و متنی عاری ازنقص واشتباه فراهم‌آورد.»[۱۴]

وخواهیم‌دید که پس‌ازچندی ژول‌مول روش مطلوب لانگلس را بکار خواهدبست ، نسخه‌هایی متعددرا مقابله خواهد کرد و ترجمه‌یی روان‌و

۱۴ـ همان‌کتاب ، صفحهٔ ۱۷۱ .

چنان‌که لامارتین گفته‌است ، «درنثری شاعرانه» ، همراه بامتن‌فارسی، درطول چهل‌سال کوشش پیوسته منتشر خواهدنمود .

ولی پیش‌از ژول‌مول ، خاورشناس دیگری ازاهالی اطریش ، ژاك ـ دووالنبورگ J. de Wallenbourg: آهنگ آن کرده‌بود . وی‌شاگرد مدرسهٔ «جوانان مترجم» در قسطنطنیه بود و عربی وترکی و فارسی و بسیاری اززبانهای اروپائی‌را می‌دانست .

«ولـی ازمیان همهٔ این‌زبانها به‌زبان‌فارسی عشق می‌ورزید ، زیرا لطافت وزیبائی این زبان ، و نیز آثار شاعران بزرگی‌که به‌این زبان شعر سروده‌اند ، تخیل نیرومنـد آنان ، جهشهای فکـری ، فصاحت‌بیان ، استعارات وتصاویر بدیع واسرارآمیزی که‌دراشعارخود بکار برده‌اند ، اورا مجذوب کرده‌بود .»[۱۵]

ازین‌رو والنبورگ در سال ۱۷۹۲ بـه‌ترجمهٔ مثنوی مولـوی همت می‌گمارد و پس‌از شش‌سال کوشش پیگیر آن‌را به‌پایان می‌رساند ، ولی درسال ۱۷۹۹ حریقی وحشتناك خانه و کاشانه‌اش‌را می‌سوزاند وحاصل زحماتش را برباد می‌دهد . خودوی درین‌باره به‌یکی ازدوستانش چنین گفته‌است :

«سوختن ودودشدن زندگیم مهم نبود اگر ترجمهٔ مثنوی برایم باقی می‌ماند !»[۱۶] .

والنبورگ ، پس‌از این سرخوردگی ، ازکارمثنوی دست‌کشید وبـه ترجمهٔ‌شاهنامه پرداخت ، همان‌گونه که لانگلس آرزو کرده‌بود . چنـد

۱۵ـ Wallenbourg (Jacques de) : Notice sur le Schah-Nameh de Ferdoussy ، وین ۱۸۱۰ ، صفحات ٤ و٥

۱٦ـ همان‌کتاب ،صفحهٔ ۸ .

سالی همهٔ اوقات فراغت خودرا برسر این‌کار گذاشت و حتی از همسر خود برای رونویس‌کردن ترجمه‌ها یاری گرفت . ولی بخت بااو سریاری نداشت و درسال ۱۸۰۶ ، درسن چهل‌وشش‌سالگی ، مرگ اورا درربود. در دم واپسین به‌دوستی‌که بربالینش حاضربوده ، چنین گفته‌است :

«دلم می‌خواست زنده‌می‌ماندم... وتربیت فرزندان وترجمهٔ‌شاهنامه‌ام را تمام می‌کردم !»[۱۷]

این‌دوست ، بیانکی : Bianchi ، خاورشناس دیگری‌است که‌درسال ۱۸۱۰ به‌یاد همکار ازدست‌رفته‌اش ، آن‌قسمت از شاهنامه‌را که وی به‌فرانسه درآورده‌بود ، همراه بامقدمه‌یی به‌چاپ می‌رساند . والنبورگ خود ، مقدمهٔ ابومنصورالمعمری را نیز ترجمه‌کرده‌بود ، و بیانکی هرجا لازم‌دانسته توضیحی درپائین صفحات ، به‌صورت زیرنویس، برآن‌افزوده است . متأسفانه وی به‌همان‌اندازه که‌والنبورگ‌شیفتهٔ ادبیات فارسی بود ، به‌شاهنامه عشق نمی‌ورزید و معتقدبود که «بنای فردوسی بیش‌از آن‌که استوار باشد ، درخشنده‌است»[۱۸] . ولی درعین‌حال می‌گوید که ترجمهٔ چنین‌آثاری ازادبیات مشرق‌زمین افق وسیعتری دربرابردیدگان هنرمندان وشاعران اروپائی خواهدگشود و آنان‌را درابداع و ابتکار و نوآوری یاری خواهدنمود :

«درشعر چند گاهی‌است که‌ما درپی تنوع هستیم . آنچه‌را پیش‌ازین زیبائی و ظرافت یونانی می‌نامیدند ، امروز چنان کهنه‌شده است که خواننده‌را ملول می‌دارد. اینك توهماتی‌دیگر، روشهایی دیگر، جنگجویانی

۱۷– همان‌کتاب ، صفحهٔ ۱۴ – درصفحهٔ اول‌کتاب تصویر والنبورگ گراورشده وبیت زیرکه ظاهراً سرودهٔ همکارش بیانکی‌است ، درج‌گردیده‌است :

ارباب علم ومعرفت برین‌دانشمند نالانند　　　اصحاب‌کمال‌وفضیلت برین‌هنرمندگریانند

۱۸– همان‌کتاب صفحهٔ ۱۷ .

دیگر و حماسه‌هایی دیگر لازم است ... شاعران مشرق‌زمین می‌توانند ازین راه‌هم نوآوران را یاری‌کنند وهم وسایل تحقیق برای دانشمندان فراهم‌آورند.»[۱۹]

نظر بیانکی درین‌باره درست‌بود ، زیرا چندی نگذشت که شاعران فرانسوی باآثارهنری ملتهای‌آسیائی آشناشدند وازآنها بهره‌هاگرفتند. نخستین آنان ویکتورهوگو ، رهبربی‌چون وچرای مکتب رمانتیك‌بود که درمجموعهٔ «شرقیات» راه وروشی‌نوین درپیش‌گرفت وشاعران‌فرانسوی را به‌گنجینه‌هایی ناشناخته رهنمون شد . جهانگردان و خاورشناسان برای شناساند ادبیات و آداب ورسوم مردم سرزمینهای دوردست کوششها کرده‌بودند واینك برشاعران و هنرمندان‌بود که ازحاصل این کوششها بهره برگیرند . ولی درین تاریخ شاهنامه هنوز به‌هیچ زبانی اززبانهای اروپائی بطورکامل ترجمه نشده‌بود . درزبان فرانسوی‌قطعاتی پراکنده ازآن یافت می‌شد . وحال آن‌که ازگلستان سعدی وآثار برخی دیگر ازشاعران‌بزرگ‌ایرانی گاه ترجمه‌های متعددی دردست‌بود. ازین‌رو هوگو ، وپس‌ازاو دیگرشاعران رمانتیك ، سرچشمهٔ‌الهام خودرا درآثار سعدی وحافظ ومولوی و عطاریافتند و به‌فردوسی کمتر روی آوردند. بااین‌همه هوگو در یادداشتهایی‌که برنخستین چاپ«شرقیات» در سال ۱۸۲۹ افزود ، نمونه‌هایی ازاشعار فردوسی‌را نیز به‌عنوان «مشتی از خروار» و«گوهری چند که ازگنج بی‌کران‌ادبیات مشرق‌زمین» برداشته برد ، درج‌کرد . کسی‌که اورا به‌این‌گنج بی‌کران راه نموده‌بود ، ارنست فوی‌نه ، نویسندهٔ «کاروان مردگان»[۲۰] بود که‌عربی و فارسی می‌دانست.

۱۹ــ همان‌کتاب صفحهٔ ۱۷ .

۲۰ــ Fouinet (Ernest) : La Caravane des morts, 1856 حوادث‌داستان‌در

←

ولی هوگو در همین یادداشتها از خاورشناسان دیگر ، مانند جونز Jones مترجم انگلیسی ، وگورس Goerres مترجم آلمانی برخی از داستانهای شاهنامه نیز یادکرده‌است . وازآن‌جاکه شاهنامه را «نامهٔ خسروان Le Livre des Rois» نامیده چنین برمی‌آیدکه باترجمهٔ لوئی لانگلس هم آشنابوده زیرا وی نخستین کسی‌است‌که درزبان فرانسه این عنوان‌را برای شاهنامه برگزیده‌است. پیش‌ازاو شاردن ودربلوشاهنامه‌را «تاریخ شهریاران ایران» خوانده بودند .

«گوهرهایی» که درشاهنامه ستایش هوگورا برانگیخته، یکی‌وصف زال‌زر وشرح‌دلاوریهای او درجنگ‌مازندران‌است ، آن‌جاکه می‌گوید:

چوزان لشکرگشن برخاست‌گرد رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یکزخم برداشتم سپه را همان جای بگذاشتم
چنان برخروشیدم ازپشت زین که چون‌آسیاشد برایشان‌زمین
دل‌آمد سپه را همه باز جای سراسر سوی رزم‌کردند رای...

ودیگری سرآغاز داستان رستم وسهراب :

ز گفتار موبد یکی داستان بپیوندم از گفتهٔ باستان
ز موبد بدانگونه برداشت یاد که رستم برآراست از بامداد

→

ایران‌می‌گذرد وقهرمانان‌آن‌نیز ایرانی هستند. خلاصهٔ آن چنین‌است: حمید، راهزنی‌ستمکاره، به‌لیلا، دختری زیباروی، دل‌می‌بندد واورا، علی‌رغم میل‌پدرش، ربوده باخود همراه می‌برد. پس‌ازچندی لیلا نیز به‌او علاقه‌مند می‌گردد و دراصلاح او می‌کوشد . آن‌گاه حمید ، برای جبران گناهان‌گذشته‌اش ، باخود عهدمی‌کند مسلمانانی راکه برطبق‌وصیت‌خواسته‌اند دراماکن مقدسه دفن‌شوند، ازایران به‌عراق، کربلا ونجف، ببرد (عنوان‌رمان ازین‌جا گرفته‌شده‌است). درطول یکی ازین‌سفرها که‌هریك حوادث وماجراهای بسیاری دربر دارند، پدرلیلا، حمیدرا برسرقبر دخترخودکه چندی‌است‌درگذشته، ازپا درمی‌آورد .

غمی بد دلش ساز نخجیر کرد کمر بست وترکش پراز تیرکرد
برفت وبه‌رخش اندرآورد پای برانگیخت آن پیل‌پیکر ز جای
سوی مرز تورانش بنهاد روی چو شیر دژآگاه نخجیرجوی...

درین دوره خاورشناسی مد روز شده‌بود. برخی از دانشمندان به‌خواندن کتیبه‌های ایرانی، ازجمله آثار هخامنشی و ساسانی، همت گماشته بودند وبه‌پیشرفتهایی نیز نایل آمده‌بودند. همه از شرق و عاوم و ادبیات شرق سخن می‌گفتند. ازین‌رو «شرقیات» هوگو در میان فرانسویان خوانندهٔ بسیاریافت و بخصوص گروهی از شاعران جوان‌را بااو هم‌آوازساخت. ولی آشنائی هوگو بافردوسی، درین تاریخ، بیش‌از آنچه یادشد نبود و گمان‌نمی‌رود که وی درسرودن «شرقیات» ازشاعر بزرگ‌ایرانی بهره‌یی فراوان برده‌باشد. وانگهی هوگو درپایان‌کتاب مآخذ بیشتر اشعار خودرا نام‌برده ولی هیچ‌یك از آنهارا بـه‌فردوسی نسبت نداده‌است. می‌بایست خاورشناسان شاهنامه را به‌تمامی ودرزبانی‌رسا وگویا به‌فرانسه درمی‌آوردند تاهوگو ودیگرشاعران‌بتوانند ازین‌سرچشمهٔ الهام سیراب شوند.

واین‌کار بزرگ به‌همت مردانهٔ ژول‌مول انجام پذیرفت. ترجمهٔ او هنوز زیباترین وشیواترین ترجمه‌یی‌است که ازشاهنامه درزبان فرانسه وجوددارد. مول اصلاً آلمانی واهلَ اشتوتکارت بود وتحصیلات خودرا در دانشگاه توبینگن به‌پایان رسانده‌بود. ولی باآن‌که ازدانشگاه مذکور عنوان «دکتر درفلسفه» گرفته وبه‌استادی آن برگزیده شده‌بود، ازهمان آغاز به‌زبانهای شرقی، بخصوص زبان‌فارسی، عشق می‌ورزید، چنان‌که سرانجام زادبوم‌خود را ترك گفت و برای فراگرفتن زبانهای‌شرقی به‌پاریس آمد و در «مدرسهٔ زبانهای شرقی» به‌تحصیل پرداخت. مدتی

Abel : آبل رموزا Silvestre de Sacy شاگرد سیلوستر دو ساسی : Rémusat بود . درسال ۱۸۲۶ دولت‌فرانسه او را مامور ترجمهٔ شاهنامه کرد . اوهم ازین تاریخ تا پایان عمر(۱۸۷۶) همهٔ اوقات فراغت را برسر این‌کار گذاشت . نسخه‌های متعددی را بررسی و مقابله کرد و برای‌حل مشکلات خود از هروسیله‌یی یاری‌گرفت . حتی پیام‌به‌ایران فرستاد واز صاحب‌نظران ایرانی دربارهٔ تفسیربرخی ازاشعارفردوسی نظرخواست[۲۱]. تاآن‌که درسال ۱۸۳۸ جلداول شاهنامه‌را همراه با مقدمه‌یی بسیار محققانه که هنوز ارزش خودرا حفظ کرده‌است ، به‌چاپ‌رسانید . این مقدمه نخستین تحقیق عمیقی‌است که به‌زبان فرانسه دربارهٔ شاهنامه‌و ارزش حماسی وهنری وتاریخی و شیوهٔ‌نگارش وتدوین آن ، مآخذکتبی و شفاهی فردوسی و امانت‌داری او درنقل روایات ، انجام شده وبدون تردید مورد استفادهٔ خاورشناسان دیگر ، حتی‌نولدکه ، قرارگرفته‌است.

در هرحال انتشار جلداول شاهنامه در ۱۸۳۸ بیش از پیش‌ستایش اروپائیان را برانگیخت . ناقدان ادبی و نویسندگان بزرگ‌فرانسوی، یکی پس ازدیگری، به‌گفت‌وگو دربارهٔ فردوسی پرداختند وجملگی‌شاهنامه‌را

۲۱– درمقدمهٔ جلددوم شاهنامه، ژول‌مول اظهارمی‌دارد که درتفسیر وترجمهٔ بیت‌زیر:

کف شاه محمود عالی‌تبار   نه‌اندرنه‌است و سه‌اندر چهار

سخت درمانده‌بوده وسرانجام ازکازیمیرسکی، خاورشناس معروف، که درسال ۱۸۴۰ به‌عنوان مترجم عازم سفارت‌فرانسه درتهران بوده، خواهش‌می‌کند این مشکل‌راباادیبان‌ایرانی درمیان گذارد. وی‌هم از «ملامحمدعلی»نامی دربن‌باب نظر می‌خواهد. ملامحمدعلی می‌گوید که‌فردوسی دربن‌بیت به«حساب‌العقد» اشاره کرده‌است، زیرا بنابر قراردادهای این‌نوع‌محاسبه‌هرگاه انگشتان دست کسی کاملاً بسته‌باشد ، نشانهٔ ۸۱است ، وهرگاه چهارانگشت بسته ولی انگشت شست بازباشد، نشانهٔ ۱۲ است. مراد فردوسی این‌بوده که سخاوت وکرم سلطان محمود مانند «مشتی بسته: نه‌اندرنه: ۸۱» ویاحداکثر«مشتی‌نیمه‌باز: سه‌اندرچهار: ۱۲»است.

«یکی از برجسته‌ترین آثار ادبیات جهان» و «حماسی‌ترین حماسه‌ها» شناختند.

نخست ژان‌ژاک آمپر، استاد سربن و نویسنده و ناقدبزرگ، درین باب دادِ سخن داد و دردومقالهٔ متوالی که به‌تاریخ اول اوت و پانزدهم سپتامبر ۱۸۳۹ در «مجلهٔ دوجهان» و سپس در مجموعهٔ «علوم وادبیات مشرق‌زمین»[۲۲] منتشرکرد، فردوسی‌را «هومرایران»نامید وشاهنامه‌اش را از«رامایانا» و«مهابهاراتا» حماسه‌های هندی، برتردانست و گفت:

«هرروز پیش نمی‌آید که بزرگترین اثر منظوم ملتی به‌زبان ماترجمه ومنتشرشود. این‌امر درتاریخ ادبیات‌فرانسه پدیده‌یی‌است که بسیار بیشتر ازآثاربی‌شمار گروهی شاعران کم‌مایه که‌درهرحال محکوم به‌فنا هستند، ارزش دارد ... چه‌شاهنامه یکی ازبزرگترین وزیباترین آثاری است که نبوغ‌بشری پدید آورده‌است ...»[۲۳].

روح‌فردوسی نیزهمچون شاهنامه‌اش‌بزرگ وبی‌کران بود. مردی سالخورده وفرسوده بود که با محمود درافتاد، ولی ازهیبتِ سلطانی جبار چون‌او نترسید و بی‌پروا به‌او یورش برد. سرانجام‌هم با مرگ‌خود درسی‌بزرگ به‌جهانیان‌داد. آن‌گاه که‌مرده‌اش را ازطوس بیرون‌می‌بردند، بخشش محمود ازدروازه‌یی‌دیگر فرامی‌رسید. گوئی همان‌گونه که بارها درسرگذشت دلاوران‌خود آورده‌بود، می‌خواست در واپسین دمی که هنوز پیکرش در میان خاکیان بود نیز ازبی‌مهری‌دنیا وناپایداری‌آن‌سخن گوید. هدیهٔ سلطان‌را به‌تنها دخترش دادند. ولی‌او که روح بزرگ پدررا

۲۲ـ Ampère (Jean-Jacques): La science et les lettes en Orient Paris, 1865 این‌کتاب درقرن نوزدهم چندین‌بار به‌چاپ رسید.

۲۳ـ همان‌کتاب، صفحهٔ ۳۷۲.

به‌ارث برده‌بود ، آن‌را نپذیرفت وگفت بدان‌نیازی ندارد .

بدین‌سان «هومر ایران» را در تاریخ ادبیات‌جهان جایگاهی بلندست و کمترشاعری‌را می‌توان درنبوغ وعلو طبع بااو برابردانست. شاهنامه‌اش سراسر لطف وزیبائی‌است ، و هرچند تاریخ افسانه‌یی ایران‌را ازدیرباز تا دورۀاسلامی دربردارد و داستانهایی پراکنده را گردآورده، همۀ خصوصیات یك‌شاهکار بزرگ‌را درهم آمیخته‌است . وحدت آن وحدت ملت ایران ووحدت تمدن‌ایرانست :

«... تمدنی‌که شاهان و سرداران بزرگ در گذشته‌هایی دور پاسدار آن بودند ، تمدنی‌که جمشید آن‌را بنیان نهاد ، زردشت آن‌را برپاداشت، اسکندر آن‌را گرامی شمرد و ساسانیان آن‌را گسترش دادند ...»[۲۴] .

شاهنامه نمایشگر نشیب وفراز وپستی وبلندی تاریخ ملت‌ایران و حماسۀ کوششهای این‌ملت دربرابر ناسازگاریهای زمین و آسمانست . ازین‌رو ارزش حماسی‌آن ازدیگر حماسه‌های بشری بیشتراست ؛ زیرا زندگی ملتی را که همواره برپا ایستاده وبرهمۀ دشواریها پیروز شده است بازمی‌گوید .

در سطور آینده خواهیم دید که تا چه‌اندازه جنبه‌های حماسی و ملی شاهنامه و داوریهایی که دربارۀ آن می‌شد درپرورش افکاربرخی‌از بزرگترین شاعران فرانسوی کارگر افتاد . این «هنوز از نتائج سحر» بود. ژول‌مول به‌کارِ توان‌فرسای خود ادامه‌می‌داد ومجلدات بعدی شاهنامه‌را

۲۴ـ همان‌کتاب، صفحۀ ۲۸۰ ـ دنبالۀعبارت چنین‌است : «.... واسلام آن‌را کشت!» ولی باید توجه داشت‌که درآغاز قرن‌نوزدهم اروپائیان هنوز دربارۀ تمدن ایرانی و سهم‌آن درپرورش تمدن‌اسلامی وسپس تمدن‌جهانی تحقیق‌کافی نکرده‌بودند وبرخی ازدانشمندان‌ایرانی مانند ابن‌سینا ورازی‌را عرب می‌دانستند .

آمادهٔ انتشار می‌کرد تا آن‌که جلدهای دوم‌وسوم آن‌را درسالهای ۱۸۴۲ و ۱۸۴۶ به‌چاپ رسانید .

و اینك نوبت سنت‌-بوو : Sainte - Beuve نویسنده و ناقد بزرگ رمانتیك بود که به‌بحث دربارهٔ فردوسی بپردازد. ولی اثرفردوسی‌چنان زیبا و پایانِ زندگیش چنان پرشکوه و درعین حال اندوهبار بود که‌گفتار سنت‌-بوو خود به‌نوعی‌قصیدهٔ حماسی‌که دررثای کسی‌می‌سرایند شبیه‌تر است تا به‌نقدی ادبی . خواندن شاهنامه ، به‌نظراو ، موجب می‌شود که فرانسویان غرور ونخوت خودرا ازدست بدهند، زیرا غرورنتیجهٔ‌جهالت است ، جهل دربارهٔ آنچه دیگران‌دارند ؛ آدمی آنچه‌را خوددارد همواره بزرگ می‌پندارد و ازین‌رو برخویشتن می‌بالد . برای علاج این‌بیماری‌باید آثارهنری ملتهای باستانی‌را مطالعه کرد ویا :

« ... درمیان این‌ملتها به‌سیاحت پرداخت و بدین‌گونه ارزشهای واقعی‌را دریافت ... من خود هرگاه از گردش روزگار خسته و ملول می‌گردم به‌خواندن‌سفرنامه‌یی دربارهٔایران، ویاچین‌می‌پردازم تاافق افکارم وسیعترشود واز غرور و خودخواهی درپناه مانم . بخصوص ایرانیان که طبعی‌ذاتاً شاعرانه‌دارند ، بیشترستایش مرابرمی‌انگیزند ...»[۲۵]

نمونه‌یی ازآثار هنری این‌ملت شاهنامه‌است . فردوسی ، سرایندهٔ این اثربزرگ ، دربرابر ناجوانمردی سلطان محمود چنان رفتاری‌کردکه هیچ شاعری دربرابر هیچ سلطانی نکرده‌است . علوّ طبع ، خردمندی، انساندوستی ، ملاطفت و بزرگواری این شاعر در سراسر سخنانش آشکارست. گاه اززبان ایرج‌می‌گوید : «نگه‌کن براین‌گردش روزگار...

که چون باد برما همی بگذرد   خردمند مردم چرا غم خورد

۲۵ـ Sainte-Beuve : Premiers lundis, Paris, 1850، صفحهٔ ۳۳۳ .

همی پژمرانند رخ ارغوان | کند تیره دیدار روشن روان
به‌آغاز گنج‌است و فرجام رنج | پس‌از رنج رفتن ز جای سپنج
چو بستر زخاکست و بالین زخشت | درختی چرا باید امروز کشت
که هرچند چرخ ازبرش بگذرد | بنش خون خورد بار کین آورد
خداوند شمشیر و گاه و نگین | چو ما دید بسیار و بیند زمین

وگاه ازآزردن موری روی‌می‌گرداند :

میازار موری که دانه کش است
که جان‌دارد وجان‌شیرین خوش‌است

سخنش چنان گیرا و نغمه‌اش چنان دلنشین‌است که درد و رنج‌را نیز چهره‌یی‌زیبا بخشیده‌است . قهرمانان او همیشه جان برکف‌دارند و برای‌آزادی‌میهن نبردمی‌کنند، ولی آن‌گاه‌که واپسین روزشان‌فرامی‌رسد با لبی خندان‌به‌کام مرگ فرومی‌روند واز سرنوشت نمی‌نالند . سهراب بربستری ازخاك افتاده وپیکرش غرق درخونست، بااین همه به‌خواست خداوند گردن نهاده می‌گوید :

چنینم نبشته بد اختر بسر | که من کشته گردم بدست پدر
چوبرق‌آمدم رفتم اکنون‌چوباد | به‌مینو مگر بینمت باز شاد

سرگذشت او که زیباترین سرگذشتهای شاهنامه است ، به‌همهٔ کشورهای اروپائی راه‌یافته و داستانهای مشابه بسیاری به شاعران و نویسندگان الهام بخشیده‌است. ولی‌هیچ‌یك ازآنها ارزش‌داستان‌فردوسی را ندارد . زیرا فردوسی، درین داستان، فصاحت کلام ، ابداع و ابتکار، قدرت تخیل ، همه‌را درهم‌ریخته وبه‌یاری نبوغ‌بی‌همانند خود شاهکاری عظیم ساخته که از هرلحاظ در نهایت زیبائی و کمال‌است ، برای‌درك عظمت آن باید :

«شاهنامهٔ فردوسی و «هانری‌نامهٔ» ولتررا باهم‌بخوانیم تااختلاف

آنهارا دریابیم . اختلاف چنانست که بخواهیم شکوه و عظمت رودگنگ‌را بایکی ازحوضچه‌های ورسای مقایسه‌کنیم .»[۲۶]

سپس سنت ـ بوو آرزومی‌کند که‌مترجم هنرمند شاهنامه، ژول‌مول، در کارانتشار بقیه مجلدات موفق‌گردد وبرخلاف فردوسی که زحماتش درزمان حیات بی‌نتیجه ماند ، مورد تأیید و حمایت حکومت فرانسه قرارگیرد .

ولی همهٔ خوانندگان شاهنامـه در ستایش ژول‌مول با سنت ـ بوو هم‌عقیده نبودند و برخی نیز او را به‌انتقاد گرفتند . یکی ازآنان کاترمر: Quatremère، خاورشناس معروف و مترجم تاریخ‌غازانی‌بود که ظاهرآ با مترجم شاهنامه سر یاری‌نداشت. ازین‌روبی‌درنگ پس‌ازانتشارنخستین جلد شاهنامه به‌انتقاد ازاو پرداخت وبرای این‌که انتقادات خودرامستند جلوه دهد درسه مقاله مفصل که به‌سالهای ۱۸۳۸ و ۱۸٤۰ و ۱۸٤۱ در «روزنامهٔ دانشمندان» منتشرکرد ، نخست مآخذخودرا برشمرد وتاریخ ایران‌را از روی افسانه‌های هرودوت بازگفت و به‌پیروی از شاردن و دربلـو وواهسن، فردوسی‌را «مورخی‌که تاریخ وافسانه‌را درهم‌آمیخته» دانست وافزود که «شاهنامه حماسه نیست، بلکه‌نوعی رمان‌تاریخی‌است که ازگذشته‌های دور ایران سرچشمه گرفته‌است»[۲۷] . می‌توان آن‌را با

۲٦ـ همان‌کتاب ، صفحهٔ ۳٤٤ ـ ولتر نیز درسرود هشتم «هانری‌نامه» داستان کشته شدن پسری‌را به‌دست‌پدرش وصف کرده‌است. البته این‌داستان ازروی روایات‌محلی ساخته شده‌است ، ولی درهرحال به‌هیچ‌وجه زیبائی داستان رستم وسهراب‌را ندارد .

۲۷ـ Quatremère : Journal des Savants, article sur "Le Livre des Rois", trad. par Jules Mohl, juillet 1841 p. 399.

«رمان دوبروت»[۲۸] و یا «رمان دورو»[۲۹] برابر دانست ولی نمی‌توان آن‌را حماسه نامید! درآوردن آن به‌فرانسه نیزکاری بیهوده بوده‌است، زیرا پر از «استعارات وتشبیهات دور از ذهن» است، و بدبختانه ترجمهٔ آن را کسی برعهده گرفته‌که خودنسبت به‌زبان‌فرانسه وفارسی هردوبیگانه است وپیداست که چنین ترجمه‌ای ارزشی چندان نمی‌تواند داشت. وانگهی، پس‌ازانتشار شاهنامهٔ ماکان دیگر نیازی بدین‌کارنبود، بخصوص که آقای مول هیچ‌مطلب نوی برآن نیفزوده ودرحقیقت آن‌را استنساخ کرده‌است...[۳۰]

ازین‌رو کاترمر برخود فرض می‌دانسته که برای روشن‌شدن ذهن خوانندگان و برای رفع‌نقصهایی‌که در شاهنامهٔ مول، به‌نظراو، وجود داشته درسه‌مقالهٔ نخست به‌شرحی درباب تاریخ‌ایران‌و سپس درمقالهٔ

۲۸ـ «رمان دو بروت: Roman de Brut»، همان‌گونه که کاترمر گفته، نوعی رمان تاریخی‌است که درسال ۱۱۵۵، به‌وسیلهٔ Wace، برای سرگرمی Aliénor d'Aquitaine ملکهٔ فرانسه (وسپس ملکهٔ انگلستان)، به‌شعر سروده‌شد و جمعاً ۱۵۳۰۰ بیت (درقیاس با اشعار فارسی ۱۵۳۰۰ مصرع) هشت‌هجائی‌داردو وقایع مربوط به‌شاهان ناحیهٔ Bretagne را درشمال‌فرانسه، شرح می‌دهد.

۲۹ـ رمان دورو: Roman de Rou، دنبالهٔ رمان دوبروت‌است که بین‌سالهای ۱۱۵۰ تا ۱۱۷۰، در ۱۷۰۰۰ بیت (مصرع) سروده شده‌است. مقایسهٔ شاهنامهٔ فردوسی با این‌گونه آثار که‌ارزش‌ادبی چندانی ندارند واقعاً دورازانصاف‌است.

۳۰ـ شاهنامهٔ چاپ ماکان برای نخستین‌بار درسال ۱۸۲۹ منتشرشدودرین تاریخ‌سه‌سال بود که ژول‌مول ترجمهٔ خودرا شروع کرده‌بود. مول بعدها درجواب کاترمر خواهدگفت که شاهنامهٔ ماکان درسال ۱۸۳۱ به‌دست او رسیده ودرین تاریخ اوتصحیح شاهنامه‌را، بی‌آن‌که ازوجود چاپ ماکان اطلاعی داشته‌باشد، تمام‌کرده بوده‌است.

چهارم به‌گفت‌وگو دربارهٔ برخی ازابیات شاهنامه بپردازد و اشتباهات مول‌را بازگوید.

این‌موارد اختلاف – از اتهامات و انتقادات شخصی که بگذریم– ناچیزست. یکی آن‌که حجم وقیمت‌کتاب بیش‌ازحدود امکانات‌دوستداران ادبیات شرقی‌است. کاترمر پیشنهاد می‌کند که درجلدهای بعد تذهیب– کاری صفحات ومتن فارسی به‌منظور کاستن قیمت و حجم حذف‌شود و فقط درتعداد محدودی ازنسخه‌ها، برای کتابخانه‌ها و یا دوستداران کتابهای گرانبها درج‌گردد، والبته درین‌مورد نظراودرست‌بوده‌است[۳۱].

اختلافات دیگر برسر ترجمهٔ برخی ازابیات ویا تفسیر کلمات‌است. مانند:

بدانگه که‌بُد سال پنجاه‌وهشت   جوان‌بودم و این جوانی‌گذشت

کاترمر معتقدست که‌چون درسن پنجاه‌وهشت سالگی دیگر کسی جوان‌نیست، باید مصرع‌دوم بدین‌صورت ترجمه‌شود:

«. . . .   وآنگه که جوان‌بودم و این‌جوانی نیزگذشت»

وهمچنین دربارهٔ بیت‌زیر:

کنون کشتن رستم آریم پیش   زدفتر همیدون زگفتار خویش

که ظاهراً صورت صحیح‌آن: «.... زدفتر همیدون به‌گفتارخویش» است.

۳۱– وزن وحجم مجلدات نخستین چاپ شاهنامه ژول‌مول چنانست‌که نمی‌توان بآسانی آنهارا جابجاکرد. نگارنده برای مطالعهٔ دیباچه‌هایی که مول براین‌چاپ نوشته ونیز برای استخراج تاریخ انتشار هرجلد بطور جداگانه، ناگزیر به‌مخزن کتابخانه «مدرسهٔ زبانهای شرقی» پاریس راهنمائی شد، زیراماموِر حمل کتابها از آوردن آنها خودرا معذورمی‌دانست وحق‌هم بااوبود. ولی باید افزود که‌شاهنامهٔ مول درزیبائی‌چاپ ازبدایع مطبوعات‌فرانسه درسراسر قرن نوزدهم‌است. البته هزینهٔ چاپ‌آن برعهدهٔ دولت فرانسه‌بود.

ازین‌رو کاترمر و ژول‌مول هردودرترجمهٔ آن به‌زحمت افتاده‌اند. کاترمر منظور فردوسی‌را چنین‌می‌داند :

«اینك ازروی آنچه در«دفتر» آمده و نیز بنابر گفتار خویش بـه داستان مرگ‌رستم می‌پردازیم .»

ولی ژول‌مول آن‌رابه‌صورت‌زیر ترجمه کرده‌است :

«اینك داستان مرگ رستم را ازروی نوشتهٔ یکی از بازمانـدگانش ـمراد آزادسرواستـ بازمی‌گوئیم .»

چنان‌که ملاحظه‌می‌شوددرکار ترجمهٔاثری به‌بزرگی‌شاهنامه اختلاف نظرهای بالا ناچیز وبی‌اهمیت‌است . ولی نفسِ این‌انتقادات کـه گاه به‌مشاجرهٔ قلمی‌نیزمی‌کشید ، آن‌هم‌در طـول چندسال متوالی ، موجب می‌شد که فرانسویان فردوسی را بهتربشناسند و با شاهنامه‌اش بیشتر آشناشوند .

درهرحال ژول‌مول ، پس‌از انتشار مقالهٔ چهارم کاترمر ، در«روزنامهٔ آسیائی» به‌جواب وی مبادرت ورزید[۳۲] ـالبته با لحنی بسیارمحترمانه و درخور دانشمندی چون اوـ و همهٔ انتقادات اورا رد کـرد ، بجز دردو مورد که گفت در چاپهای بعد آنهارا اصلاح خواهدکرد[۳۳] . واین شیوهٔ او

۳۲ـ این‌جواب درشمارهٔ ۱٤ سال ۱۸٤۱ «روزنامهٔ آسیائی : "Journal Asiatique" ازصفحهٔ ۱ تا ۱۵ درج شده‌است

۳۳ـ این‌دومورد عبارتند از :

اگر بازجویند ازآن بیت بـد همانا نباشد کم از پنج‌صد

کاترمر مصرع «همانانباشد کم‌از پنج‌صد» را مربوط به‌حماسه‌هایی که پیش‌ازشاهنامه سروده‌شده دانسته‌است، وحال‌آن‌که ژول‌مول آن‌رامربوط به‌اشعارشاهنامه می‌داند .

اختلاف‌دیگر برسر خواندم یاخواستم درین‌مصرع‌است: «بگفتم دراو هرچه‌خودخواستم» ←

بود ، زیرا درمقدمهٔ هرجلد لغزشهای جلدپیش‌را باز می‌گفت ویا نظرهای نوی دربارهٔ برخی ازاشعار اظهارمی‌داشت . کاترمر براین جواب‌نیز ردّی نوشت و مول‌را بسختی موردانتقاد قرارداد[۳٤] .

ولی انتقادات او به‌هیچ‌روی از ارزش واعتبار کار مول نکاست و برعکس برتعداد خوانندگان او افزود وبسیاری از نویسندگان فرانسوی را به‌ستایش ازشاهنامه واداشت .

یکی ازآنان لامارتین بود که نخست در دوشمارهٔ مجلهٔ «تمدن»[۳۵] و سپس در «زندگی مردان‌بزرگ» ، ستایش از فردوسی و قهرمان بزرگ‌او رستم را ازسرگرفت ودر همه‌جا به‌ترجمهٔ مول ومقدمه فاضلانهٔ او بر شاهنامه استناد جست ، کارش‌را عظیم و نثرش را «شاعرانه» دانست ، ازمیان داستانهای شاهنامه داستان رستم وسهراب‌را برگزید وگفت :

«دشوارست که بخواهیم داستانی چنین‌زیبارابه‌زبان‌همگانی‌درآوریم...

←

که‌از یوسف وزلیخای منسوب به‌فردوسی، بعنوان شاهد درمقدمهٔ جلداول شاهنامهٔ‌مول، در ۱۸۳۸، آورده شده‌است . ژول‌مول که به‌امانت‌داری فردوسی درنقل‌روایات معتقد بود واز سوی‌دیگر یوسف و زلیخارا واقعاً سرودهٔ فردوسی می‌دانست، فعل آخر مصراع بالا را «خواندم»، خوانده، ولی کاترمر آن‌را «خواستم» فرض کرده ومراد نویسنده‌را چنین‌می‌داند: «در داستان یوسف وزلیخا هرچه خودخواستم برروایات قبلی افزودم» . که البته نظر او درست نبوده‌است .

۳٤ــ رك : "Journal des Savants" ، سال ۱۸٤۱، صفحات ۱ تا ۱۰ .

۳۵ــ «Civilisateur» مجله‌یی بود که به‌همت لامارتین تأسیس یافته‌بود ولی عمرآن بیش‌از دوسال نپائید. درمقدمهٔ گفتار مربوط به‌فردوسی ، لامارتین اظهار می‌دارد که اصل مقاله را همسر او خانم لامارتین نوشته‌است . بااین‌همه آثار قلم لامارتین در سراسرمقاله آشکاراست . درهرحال مقاله درکلیات لامارتین ازنوشته‌های اوبه‌شمار رفته‌است .

کوشش ما تنها برآن خواهد بود که ارزش این شاهکار بزرگ را به خوانندگان بشناسانیم. سبک شاعر بلندپایهٔ ایرانی، استعارات وتشبیهات او، صحنه‌های نبرد وداستانهای خیال‌انگیزش چنانست که درآوردن آنها به‌نثر بسیارمشکل‌است. زبان‌شعر می‌خواهد وهنری شاعرانه ...»[۳۶].

ولی لامارتین خود ازین هردو بکمال برخوردار بود. پس همچون فردوسی گفتار خودرا «بنام خداوند جان وخرد»[۳۷] آغاز کرد و آن گاه به‌شرح سرگذشت‌رستم پرداخت:

«زندگی رستم سراسر حماسه‌است ... وی از گهواره تا گور قهرمان بود ودرسراسر زندگی برای آزادی میهن نبردکرد ... دیوان و ستمگران و زورگویان‌را برانداخت و پهنهٔ‌زمین‌را اززشتی وبدی‌تهی‌نمود ... روحی‌بلند و شجاعتی بی‌مانند داشت. دلاوری یکتا و مردی درست‌کردار بود که نبوغ و دلاوری خود را در خدمت شاه و میهن گماشت و در دوره‌های تاریکی سرزمین نیاکان خودرا ازآشفتگی وپریشانی رهائی بخشید ... ازین‌رو نام او با نام ایران یکیست و تاریخ‌ایران با افسانهٔ زندگی او درآمیخته وحماسه‌یی بزرگ پدید آورده‌است. خاطره‌اش در هاله‌یی ازابهام وشعر فرورفته و دردل ایرانیان جای گرفته‌است، واین ابهامی‌است که برزندگی همهٔ مردان‌بزرگ، بزرگترازطبیعت، سایه‌افکنده است ...»[۳۸].

رستم «نیمه‌خدائی» بود، ولی او نیز طعم تلخی‌چشید و بی‌آن‌که

۳۶– Lamartine : Vie des grandes hommes, Homère... Rustam, 1856 p. 365.

۳۷– لامارتین سرآغاز شاهنامه، یعنی بخش مربوط به‌سپاس خداوند وستایش روان‌و خرد آدمی‌را، درمقدمهٔ گفتار خودآورده وآن‌را بسیارزیبا یافته‌است.

۳۸– همان‌کتاب، صفحهٔ ۴۳۶.

بداند فرزند برومند خودرا پهلودرید ، وسرانجام هم بدست برادر و با نیرنگ او کشته‌شد . چنین‌است درسی‌که شاعرگرانمایهٔ ایرانی، «سرایندهٔ سرودآزادی» ، به‌انسانها می‌دهد :

فراوان بمانی سرآید زمان کسی زنده برنگذرد زاسمان ...
بریزی به‌خاك ار همه آهنی اگر دین پرستی گر اهرمنی...
نگیرد تورا دست جز نیکوئی که از مرددانا سخن بشنوی...

بعدها لامارتین درستایش‌ایران و مشرق‌زمین خواهد گفت :

« ... من شرق‌را بیشتر ازغرب دوست دارم ، زیرا شرق سرزمین نیکی ونیایش به‌درگاه الهی ، وسرزمین عطرها وگلها درظاهر ودرمعناست. سرزمینی است که درآن‌جا آدمیان در برابر یکدیگر ازشرم سر به‌زیر نمی‌افکنند . سرزمینی‌است که‌درآن‌مسیحی درسایهٔ سدر و مسلمان در سایهٔ بید هردو برخاك‌می‌افتند و آن‌را همچون هدیهٔ‌الهی وآسمانی سجده می‌کنند ومی‌بوسند ...»

بدین‌گونه افکار فردوسی ، یکی از«بزرگترین فرزندان شرق» درآثار بزرگترین نویسندگان غرب راه می‌یافت و ایشان راشیفته و فریفتهٔ او می‌کرد .

ازین‌رو پس‌از لامارتین ، ویکتورهوگو ، در سال ۱۸۵۹ دوباره به‌فردوسی روی‌آورد ، ولی این‌بار به‌ستایش‌او اکتفانکرد : بلکه درساختن «افسانهٔ قرون»، که‌خود شاهکار بزرگی‌است، ازاو الهام‌گرفت. فردوسی درشاهنامه نشان‌داده‌بود که چگونه ملتی درطول قرون‌متمادی بار هستی بردوش کشیده وهمواره باسختیهادرافتاده‌است . سرنوشتِ ملت ایران سرنوشت روشنی دربرابر تاریکی‌است ، سرنوشت اهورا و اهریمن‌است. این‌دو پیوسته با یکدیگر درنبرد هستند ، ولی در پایان‌روشنی برتاریکی و اهورا براهریمن پیروز خواهدشد و روز روشن فرا خواهد رسید .

چنین‌روزی دیگر تاریکی درپی نخواهدداشت . آن‌گاه بیدادگری ازجهان رخت برخواهدبست و پهنهٔ زمین‌را نیکی‌وداد فراخواهدگرفت. ازآن‌همه شاهان بزرگ وفرمانروایان کشورگشا که برسرزمینهایی پهناور حکومت کردند ، هیچ برجای‌نماند، مگرآنان‌که به‌نیکی کوشیدند و نامی‌نیك‌بر‌جای گذاشتند . آنچه مانده وهمیشه‌نیز خواهدماند ، ملت‌است . ملتی‌که گاه زیر بارِ ستم خم‌شده ولی هرگز ازمیان‌نرفته‌است .

آمپر وحدت شاهنامه‌را ، که داستانهای پراکندهٔ بسیاری دربر دارد، درهمین کوششهای پیگیر جسته‌بود و تمدن وفرهنگ ایران‌را نتیجهٔ‌آنها می‌دانست . پیش‌ازاو بیانکی مژده داده‌بود که ترجمهٔ شاهنامه و دیگر آثار بزرگ خاورزمین شاعران را در نوآوری یاری خواهد نمود . زیرا «برای خوانندگان امروز توهماتی‌دیگر ، روشهایی دیگر ، جنگجویانی‌دیگر وحماسه‌هایی دیگر لازم‌است» .

واینك هوگو ، پس‌از انتشار چهار مجلدشاهنامه[۳۹] ، برآن‌بود که حماسه‌یی‌نوین بسازد و جنگجویان و دلاورانی دیگر بیافریند. بی‌گمان‌درین کاربزرگ نبوغ‌او بزرگترین رهبر او بود. مردان‌بزرگ درهرحال سرچشمهٔ کارهای بزرگ خواهندبود ، هرچند ازنامداران دیگری که پیش‌از آنان آمده‌اند ، الهام‌گیرند . هوگو نیز نبوغ شگفت‌انگیز خودرا به‌کار بست و به‌یاری آنچه درشاهنامه ودیگر آثارهنری دربارهٔ کشورهای باستانی و گذشته‌های دور ونزدیك انسانی خوانده‌بود ، شاهکاری جاوید پدید آورد. به‌جای یك‌ملت ، بشریت‌را به‌قهرمانی برگزید و حماسه‌یی بزرگ در رثای قرنهای گم‌شده و کوششهای ازدست‌رفته بساخت ، ولی مژده داد که سرانجام روشنی برتاریکی‌پیروزخواهدشد ودیواهریمنی‌ازپای‌درخواهد

۳۹ـ جلدسوم شاهنامهٔ مول در۱۸۴۶ و جلدچهارم آن در۱۸۵۵ انتشاریافت .

افتاد[40]. نخست از «افسانهٔ قرون» سخن گفت، آن‌گاه به «مرگ دیو» پرداخت ودرپایان «فرمان‌الهی» را برهمه‌چیز جاری یافت[41]:

«درخواب دیدم که دیوارقرنها درنظرم پدیدارگشت، ...
گاه این‌دیوار دهان‌می‌گشود وکاخهایی زرین وقصرهایی
ازسنگهای رنگارنگ‌را که مردمی خوشبخت،
شاهان وکشورگشایان نیکوکار و یاستمکاروخونخوار
درآنها بسرمی‌بردند، آشکارمی‌داشت ...
دیواری جاندار وپرزمزمه بود،
مرمرهای آن تاج برسر وشمشیر بردست‌داشتند.
آسمان می‌گریست وزمین خونین‌بود ...
ومن درین‌دیوار آن «هیچ» را که‌ما «همه‌چیز» می‌دانیم،
شاهان وفرمانروایان، پیروزی وقانون،
نسلهای بی‌شماربشری را عیان‌دیدم؛
دردها و شکنجه‌ها، نادانی وگرسنگی،
خرافات و دانش وتاریخ، همه
دربرابر دیدگانم هویداشد ...

۴۰ــ ویکتورهوگو دوست داشت‌که دراشعارخود همیشه‌بدی‌را دربرابر خوبی، روشنی را دربرابر تاریکی و شب‌را دربرابر روز قراردهد وازتضاد آنها درشرح افکار خوداستفاده کند. تاثیرمطالعات شرقی و ایرانی او، بخصوص آنچه دربارهٔ زردشت وآئین مزدیسنا خوانده بود، در پرورش افکارش مسلم‌است. هوگو در حقیقت خاورشناس‌ترین شاعران رمانتیك بود.

۴۱ــ حماسهٔ مشهور وعظیم هوگو مشتمل برسه‌بخش‌است: افسانهٔ قرون: Légende des siècles، پایان شیطان: la fin de Satan و خدا: Dieu

این رؤیا تاریخ آشکار دومبارز وهماورد بود ،
وسرگذشت ملتهایی‌را که ازدیوار قرون گذشته‌اند ،
داستان انسانهایی‌راکه درمعبد بزرگ‌زمان بسربرده‌اند ،
وافسانهٔ رهبران وپیشوایان ایشان‌را بازمی‌گفت ...» [۴۲]

این «رؤیا» چنان زیبابود که از۱۸۵۹ تا ۱۸۷۷ بارها به‌چاپ رسید ولی درهرچاپ هوگو سرگذشت گروهی دیگر از نامداران جهان را که در «معبد بزرگ‌زمان» زیسته‌بودند ، برآن می‌افزود. تاآن‌که درسال ۱۸۷۲ ، پس‌از انتشار جلدهای پنجم وششم شاهنامه، نوبت به‌فردوسی‌رسید و هوگو، بیاد این «خدای‌رنگها» چنین‌سرود :

«سالها پیش فردوسی‌را درمیسور دیدم که
پرتوی ازخورشیدگرفته و آن‌را
همچون جیغه‌یی زرین برجبین نهاده‌بود
وبه‌شاهانی می‌نمود که‌هرگز پستی وخواری‌را به‌درگاهشان
بارنیست .

دستاری سرخ فام وياقوت‌نشان برسر
وجامه‌یی ارغوانی برتن‌داشت وازشهرمی‌گذشت .
پس‌از ده‌سال دوباره اورادیدم که‌جامه‌یی سیاه‌پوشیده بود .
به‌اوگفتم : تو، ای‌دوست‌دیرین که پیش‌ازین
باجامه‌هایی ارغوانی‌رنگ برما می‌گذشتی ،
تو، ای خدای‌رنگها [۴۳] ، چه‌شد که‌امروز
جامه‌یی چنین‌سیاه ، بسان شبهای‌تار ، به‌تن‌داری ؟

۴۲ـ Les grands écrivains de la France ، چاپ ۱۹۲۵، جلدسوم ، صفحات ۶تا۹

۴۳ـ اشاره‌یی زیبا به‌قدرت فردوسی دروصف مناظر ومرایاست .

ـ گفت : چندی‌است که خاموش شده‌ام.»[۴۴]

درحقیقت هوگو سرگذشت فردوسی‌را درزندگی خود بازمی‌یافت، زیرا او نیز مانند شاعربزرگ‌ایرانی «سرایندهٔ سرود آزادی» بود ، اونیز خشم پادشاهی پرحشمت‌را به‌جان خریده و سالها در تبعید و در بدری بسربرده‌بود[۴۵] . ازین‌رو زبانی آتشین ودلی پرخون‌داشت . ولی «دوست دیرین» که با«جامه‌های ارغوانی‌رنگ» بـراو گذشته بود ، از همبستگی اندیشه‌ها نیز سخنها می‌گفت . این همبستگی را معاصران‌هم دریافتـه بودند ، چنان‌که فردای مرگش اورا فردوسی‌زمان نامیدند و بـر پادشاه ستمکاره‌یی که‌خاطرش‌را آزرده‌بود ، نفرین گفتند[۴۶] .

اکنون‌دیگر فردوسی‌را همهٔشاعران ونویسندگان فرانسوی‌می‌شناختند و ازجایگاه بلندی‌که درادبیات‌جهان داشت آگاه بودند. ترجمهٔشاهنامه‌اش روبه‌پایان‌بود و مول آخرین‌جلد آن‌را آمادهٔ چاپ می‌کرد . لذا فرانسوا کوپـه ، شاعری‌دیگر ، «هومر ایران»‌را با چنگیز و تیمورلنگ مقایسه‌کرد و چنین نتیجه‌گرفت :

«تیمورلنگ ، فاتح‌ایران وهند، گاه ...
سوار براسبی که‌لگامی زرین‌داشت ،
وسرگرم اندیشه‌های دور ودرازِ خود ،

۴۴ـ Les grands écrivains de la Frnace، ۱۷۹/۶ ـ هوگو دربن‌قطعه میسوررا با غزنین اشتباه کرده‌است .

۴۵ـ ویکتورهوگو درسال ۱۸۵۱مورد خشم ناپلئون سوم قرارگرفت وبه‌خارج ازفرانسه تبعیدشد وتاسال ۱۸۷۰، تاریخ سقوط ناپلئون، درتبعید بسرمی‌برد. ولی این‌دوره باروترین دوره‌های زندگی اوبود ، زیرا شاهکارهای بزرگش‌را درهمین مدت‌نوشت .

۴۶ـ Les grands écrivains de la France ، ۱۷۹/۶ .

ازمیدان‌جنگ به‌گورستان می‌رفت وازاسب پیاده‌می‌شد
وتنها درمیان قبرها به‌گردش می‌پرداخت ،
وهرگاه برمزار یکی ازنیاکان خود ،
ویا شاعری‌بزرگ، سرداری‌دلاور ودانشمندی‌نامدار می‌گذشت...
سرفرود می‌آورد ومزاراورا می‌بوسید .

. . . .

تیمور، پس‌ازآن‌که شهرطوس را گشود ،
فرمان‌داد که ازکشتار مردم‌آن دست‌بردارند ،
زیرا فردوسی، شاعرایرانی، روزگار خودرا درآن بسربرده‌بود .
آن‌گاه تیمور برسرِ مزاراو شتافت ،
وچون جذبه‌یی اسرارآمیز اورا به‌سوی فردوسی می‌کشید،
خواست که‌قبرش‌را بگشایند :
«مزارشاعر غرق درگل‌بود.»
تیمور دراندیشه‌شد که پس‌ازمرگ ،
آن‌گاه که واپسین روزهای زندگیش سپری‌گردد ،
مزار کشورگشائی چنو چگونه خواهدبود .
پس، ازراه قره‌قوروم به‌سوی تاتار ،
آن‌جاکه نیای بزرگش، چنگیز، درمعبدی آهنین آرمیده است،
روی آورد ،

دربرابر زائرنامدار ، که زانـو برزمین زده و سرفـرود آورده بـود ،

سنگ بزرگی‌را که‌برگور فاتح‌چین نهاده‌اند ، برداشتند ،
ولی تیمور ناگهان برخودلرزید وروی بگردانید :

«گورستمگر غرق درخون بود.»[47]

این‌چنین بود حماسه‌هایی که فردوسی سخنور بزرگ ایرانی، به‌شاعران فرانسوی الهام‌می‌بخشید. سخن ازاو گفت‌وگوی روز شده و داستانهای شاهنامه‌اش برسر زبانها افتاده‌بود، چنان‌که درسال ۱۸٦۹ آلفرد دلوو، دوباره داستان رستم وسهراب‌را درنثری‌روان و مردم‌پسند منتشرکرد[48]. پس‌از او، شارل‌سیمون، همان راه را پیش‌گرفت و بخصوص داستانهای عشقی شاهنامه‌را که درمیان‌جوانان خوانندهٔ‌فراوان می‌یافت، ازروی ترجمهٔ ژول‌مول ونوشته‌های آمپر وسنت‌بوو ودیگران خلاصه‌نمود[49]. خاورشناسان و شاعران‌بزرگ فردوسی‌را کشف کرده بودند واینک رمان‌نویسان وروزنامه‌نگاران ازکوششهای آنان بهره‌می‌گرفتند.

ولی درسال ۱۸۷٦ ژول‌مول که درراه ترجمهٔ شاهنامه چهل‌سال رنج برده بود درگذشت و آخرین جلد شاهنامه را ناتمام گذاشت. پس از او باربیه‌دومنار: Barbier de Meynard، استاد زبان وادبیات‌فارسی در مدرسهٔ زبانهای شرقی به‌اتمام کاراو مأمور شد و جلد هفتم‌را به‌سبک مجلدات پیشین چاپ ودرسال۱۸۷۸ منتشرنمود[50]. همسر مول نیز در

۴۷ـ Coppée (François): Poésies, dans "oeuvres complètes" چاپ ۱۸۹۲، جلددوم، صفحات ۲۰۸ تا ۲۱۰.

۴۸ـ Delvau (Alfred): Rustam, roman de chevalerie persane این‌خلاصه درجلدسوم: "Collection de romans de chevalerie mise en français..." درج شده‌است.

۴۹ـ Simond(Charles): Firdouçi, le Live dess Rois, dans "Nouvelle Bibliothèque populaire" No. 176, année 1890.

۵۰ـ هنگام مرگ ژول‌مول دوسوم ازجلدهفتم شاهنامه چاپ‌شده‌بود، باربیه دومنار ←

همان‌سال چاپ ساده‌یی بدون متن فارسی و تذهیب‌کاری ، چنان‌که کاترمر خواسته‌بود ، انتشارداد . اینك شاهنامه به‌تمامی دردسترس همگان بود ومی‌توانست نویسندگان را بیش‌ازپیش در نگارش داستانها و شاعران‌را درسرودن اشعاری زیبا یاری‌کند ، وهم برای دانشمندان وسایل تحقیق و بررسی دربارهٔ آداب و رسوم و تاریخ‌ایران باستان و همبستگی افسانه‌های ایرانی‌وهندی واروپائی فراهم‌آورد. زیرابسیاری‌ازداستانهای آن سرچشمهٔ افسانه‌های اروپائی‌بود .

لذا دانشمند معروف فرانسوی ، ارنست‌رنان ، در ۱۸۷۷ به‌گفت‌وگو درین باب پرداخت و شاهنامه را از لحاظ اطلاعات و سیعی که دربارهٔ شناسائی اقوام‌آریایی ومقایسهٔ‌ادبیات‌آنان دراختیاردانشمندان‌می‌گذاشت «اثری بی‌نظیر» دانست وبرای‌این‌که برخی ازمعاصران خودرا ازاشتباهی که همواره در بازشناختن ملیتهای آسیائی مرتکب می‌شدند ــو هنوزهم می‌شوند‌ــ بیرون‌آورد ، چنین‌افزود :

«فردوسی عرب نبود . بلکه از خود ِمابود. او وحافظ و سعدی و خیام که ستاره‌های درخشان ادبیات‌فارسی هستند، نشان می‌دهند که چگونه نبوغ آریائیان هند واروپائی در طول قرنهای متمادی همواره با دشواریهای‌زندگی درافتاده وبرآنها پیروز شده‌است .»[۵۱]

بدین‌سان فردوسی از قلمرو محدود ادبیات‌ایران بیرون می‌رفت و به‌پهنهٔ ادبیات‌جهان می‌پیوست ، وبدین‌سان اروپائیان برخود می‌بالیدند

→ به‌چاپ بقیه آن همت‌گماشت ونیز آن‌قسمت ازشاهنامه‌را که‌هنوز ترجمه نشده‌بود، یعنی از «شیون باربد برمرگ خسرو» ببعد، ترجمه کرد . رك: مقدمهٔ باربیه‌دومناربرجلدهفتم شاهنامهٔ مول .

۵۱ــ Renan (Ernest) : Mélange d'histoire et de voyages چاپ ۱۸۹۸ ، صفحهٔ ۱۴۵ . نخستین چاپ این‌کتاب درسال ۱۸۷۷ منتشرشد .

که نژاد آریائی شاعری چون‌او پرورانیده‌است .

در سال ۱۸۸۸ محقق دیگری ، آدولف‌آوریل : Adolphe Avril که به‌همانندیهای شاهنامه و برخی ازداستانهای اروپائی پی‌برده‌بود ، برآن شد که زنان نامور شاهنامه‌را بازنان مشهور داستانهای قرون‌وسطائی بسنجد و نشان دهد که ، برخلاف آنچه گروهی پنداشته‌اند[۵۲] ، زن در شاهنامه موجودی خوار و ضعیف و بی‌مقدار نیست . پس بدین‌منظور سرگذشت دوازده‌تن از برجسته‌ترین ایشان را ، مانند سیندخت ورودابه و تهمینه و گردآفرید و سودابه و کتایون و کردیه وشیرین ، از شاهنامه بیرون کشید و خصوصیات آنان‌را با زنان داستانهای‌حماسی ودرباری فرانسوی برابردانست و نتیجه‌گرفت که :

«.... زن در ایران‌باستان ، هوشیار و دانشمند و کاردان و خوش‌بیان واجتماعی ومفید بود . گاه درجنگها شرکت‌می‌جست و برای رفع‌مشکلات سیاسی به‌کوشش می‌پرداخت .»[۵۳]

برهمهٔ این خوبیها ، زیبائی و شیدائی را نیز افزوده‌بود . نمونهٔ آن رودابه ، همسرزال و مادر رستم‌است . واین نمونه‌را موریس‌مترلینگ در ۱۸۹۲ ازمیان دیگر زنان نامدار شاهنامه برگزید واز سرگذشت اوودختر گرسیوز شاهکاری پدیدآورد وآن‌را پلئاس وملیزاند :Pelléas et Mélisande نامید .

۵۲ـ بیشتر خاورشناسان مقام زن‌را درشاهنامه مورد انتقاد قرارداده علت آن‌راتغییر وتحول رسوم ملی ایران براثر گسترش اسلام دانسته‌اند . البته داوریهای ایشان همیشه درست نیست .

۵۳ـ Avril (Adolphe) : Les femmes dans l’épopée iranienne چاپ ۱۸۸۸ ، صفحهٔ ۱۱ .

مترلینگ پیشروتآتر سمبولیست بود. اسرار هستی و سرنوشت، وجود خوبی وبدی، کوشش خستگی‌ناپذیر انسانی درپی همای خوشبختی، دردها ورنجهایی‌که برپیکر ناتوان آدمی چیره‌می‌گردد، گردش شب وروز، دگرگونی‌تاریکی وروشنی همواره اورا به‌اندیشه وامی‌داشت و براین‌عقیده راسخ می‌نمود که‌ماهمه بازیچهٔ دست تقدیرهستیم، آنچه را می‌خواهیم درانجامش فرومی‌مانیم و آنچه‌را نمی‌خواهیم به‌انجامش محکوم می‌گردیم. زندگی سرابی بیش‌نیست و حقیقت جای‌دیگرست، دراعماق چشمه‌یی نهفته‌است که‌اگربخواهیم درآن غوطه‌ورگردیم هستی ازدست‌می‌دهیم.

مترلینگ همهٔ این‌افکاررا در نمایشنامهٔ «پلئاس وملیزاند» گرد آورد وآن‌را در هفدهم ماه مه ۱۸۹۵، برای نخستین‌بار، به‌نمایش گذاشت. سمبولیسم هنوز به‌تماشاخانه‌راه نیافته‌بود. ازین‌رو شاعران ونویسندگان جوان، که‌هماره درپی تنوع هستند، نمایش «پلئاس‌وملیزاند»را سرآغاز رستاخیزی در تاریخ ادبیات فرانسه دانستند و درستایش نویسندهٔ آن ازهیچ فرو نگذاشتند. پس غوغائی عظیم میان‌ایشان وبرخی ازنویسندگان سنّت‌پرست درگرفت، همان‌گونه که در نمایش Hernani، نخستین نمایشنامهٔ رمانتیك، اثر ویکتورهوگو، درگرفته بود. یکی از تماشاگران «پلئاس‌وملیزاند» برخورد میان‌دودستهٔ مخالف‌رادر نخستین‌شب نمایش چنین وصف کرده‌است:

«صدای کف‌زدن نویسندگان جوان مانند توپ سالن تماشاخانه‌را به لرزه درآورده‌بود. همه ازطلوع ستاره‌یی‌درخشان درآسمان ادبیاب فرانسه نوید می‌دادند وستایش‌ایشان‌چنان‌بود که‌مخالفان وانتقادکنندگان‌مترلینگ ناگزیر ازسکوت‌شدند.»[۵٤]

۵٤– Maeterlinck(Maurice) : Pelléas et Mélisande, avec une préface de Pierre Aimé-Touchard، چاپ ۱۹۵٦، صفحهٔ ۱۳.

آنچه درین نمایشنامه تحسین ایشان‌را برانگیخته بود بخصوص پرده‌های اول وسوم آن‌بود که آنهارا «بسیاراصیل» و «نشانه‌یی از قدرت خلاقهٔ نویسندهٔ‌نمایشنامه» می‌دانستند. ولی‌این‌دوپرده همان بخشی‌است که‌بعین ازشاهنامه گرفته شده‌است و شگفت در این‌است‌که هیچ‌یك از نویسندگان تاریخ ادبیات فرانسه تاکنون به‌د‌ین مترلینگ نسبت‌به‌فردوسی پی نبرده‌اند، وحال آن که تاروپود نمایشنامه‌اش به‌دست چیرهٔ شاعر بزرگ ایرانی بافته شده‌است. داستان چنین‌است:

گولو: Golaud نوادهٔ شاه ارکل Arkël که پنجهٔ شیر و نیروی پیل‌داشت، روزی

غمی بد دلش ساز نخجیر کرد   کمربست‌وترکش پرازتیرکرد[۵۵]

وبراسبی راهوارسوار شد و ازکاخ شاهی بیرون رفت. مسافتی چند پیمود تا شکاری‌یافت. به‌تیر خدنگ براو زخمی زد و خود درپیش‌تاختن گرفت. شکار دربیشه‌یی انبوه، میان‌درختان پربرگ، پنهان‌شد. گولو به‌جست وجوی او پرداخت و راه گم‌کرد. ناگهان در دل جنگل کنار چشمه‌یی ژرف صدای گریهٔ زیباروئی شنید و بدان سوی روی آورد ودر سایهٔ درختان «نگاری خوب‌رخ» چون «نوبهاران» یافت که:

به‌دیدار او در زمانه نبود   ز خوبی بر او بر بهانه نبود
به‌بالا چو سرو و به‌دیدار ماه   نشایست کردن بدو در نگاه

گولو به‌او نزدیك شد وپرسید:

. . . . . ای‌فریبنده ماه   تورا سوی بیشه که بنمودراه؟

۵۵ــ درهرجا عبارات نویسندگان فرانسوی به‌سخنان فردوسی بسیارنزدیك بوده، عین اشعار فردوسی آورده شده‌است.

نگار خوب‌روی گفت :

گریزان درین بیشه جستم پناه   رسیدستم این لحظه ایدر زراه

آن‌گاه گولو می‌پرسد که نامش چیست و از کجا آمده و چرا گریه سرداده وچه‌کسی به‌او ستم کرده‌است . دخترجوان جواب می‌دهد که او را «ملیزاند» می‌نامند ، ازسرزمین و قلمرو پدر خودگریخته وبه‌آنجا آمده وراه گم کرده‌است .

درین‌موقع گولو تاجی زرین می‌یابد که در ته‌چشمه غلطان‌است[۵۶] . می‌پرسد : این‌چیست که درچشمه می‌درخشد ؟ ملیزاند می‌گوید :

بی‌اندازه زر و گهر داشتم   به‌سر بریکی تاج زر داشتم

گولو می‌خواهد تاج‌را ازآب بیرون آورد ولی چشمه ژرف‌است واین کار ممکن‌نیست .

در تمام این‌مدت ملیزاند به‌اندام درشت و بازوان پولادین او خیره شده‌است . گولو می‌گوید : «چرا چشمتان‌رانمی‌بندید ؟ مگر شما همیشه چشمان زیبای خودرا بازمی‌گذارید؟» ــ ملیزاند جواب می‌دهد : «نه، ولی موهای سپید سر وروی و بازوان پرتوان‌شما مرابه‌شگفت آورده‌است»:

ز دیدنش رودابه می نارمید   به‌دزدیده در وی همی بنگرید
بدان شاخ وبال و بدان‌فروبرز   که‌خارا چوخارآمدی زو به‌گرز

زیرا پدر به‌او گفته‌بود که‌زال :

دل شیرنر دارد و زور پیل   دودستش بکردار دریای نیل
چو بر گاه‌باشد زرافشان بود   چو برجنگ‌باشد سرافشان‌بود
اگرچه سپیدست مویش‌به‌رنگ   ولیکن بدرد بمردی نهنگ

۵۶ــ این‌چشمه که ملیزاند تاج خودرا درآن گم‌کرده ، وهمچنین «چشمه‌کوران» که وی می‌خواهد انگشتری خردرا درآن بازیابد هردوجنبهٔ تمثیلی دارند .

به‌کین اندرون چون‌نهنگ‌بلاست به‌زین‌اندرون‌تیزچنگ‌اژدهاست
ازآهو همان‌کش سپیدست‌موی نجوید جزاین مردم عیب جوی
سپیدی مویش بزیبد همی توگوئی که دلها فریبد همی

آن‌گاه گولو ملیزاندرا همراه برده درسرای‌خود جای می‌دهد . ولی می‌داند که شاه‌ارکل ازین‌کار ناخرسند خواهدشد ، زیرا همسری آن‌دو برخلاف مصالح کشور ومغایر طرحهای سیاسی اوست . لذا گولو نامه‌یی به‌برادر ناتنی‌خود ، پلئاس ، نوشته ازاو می‌خواهد که مادر را نزدشاه به‌وساطت برانگیزد و رضایت اورا جلب‌نماید :

«می‌دانم که مادرم«ژنه‌ویو» مرا زود خواهد بخشید . بیم من از شاه‌ارکل است ... اگر وی بدین‌کار رضایت داد درسومین شامگاه پس‌از رفتن من مشعلی برفرازبرج، مشرف به‌دریا، فروزان‌بدار، من ازدور آن‌را خواهم‌دید وبه‌سوی‌تو خواهم‌شتافت. وگرنه هرگز بازنخواهم گشت...»[۵۷]

در داستان رودابه وزال نیز همه باهمسری دو دلداده مخالفند ، مهراب‌شاه و سیندخت ، پدر ومادر رودابه ، ازیك‌سو ، وسام و منوچهر ازسوی‌دیگر . اما دل‌سام زود نرم می‌شود . مشکل در جلب‌رضایت منوچهرست. سیندخت‌هم، گرچه درآغاز از کار رودابه بیمناك می‌گردد، ولی سرانجام خود نزد مهراب‌شاه و سام به‌وساطت می‌رود و بالطف و کاردانی و ظرافتی خاص دل هردورا نرم‌می‌کند . درطول این‌ماجرا زال همچنان سرگشته و پریشانست .

خروشان زکابل همی رفت زال فروهشته لفج و برآورده یال
همی‌گفت اگر اژدهای دژم بیاید که گیتی بسوزد به‌دم
چو کابلستان را بخواهد بسود نخستین سرِمن بباید درود

۵۷ـ Maeterlinck : Op. cit. ، صفحهٔ ۵۱ .

وآن‌گاه به‌پدر ، که بنابر فرمان منوچهر به‌جنگ مهراب‌شاه آمده‌است ، می‌گوید :

به‌اره میانم به دو نیمه کن ز کابل مپیمای با من سخن

ولی درپایان همه به‌همسری او و رودابه تن درمی‌دهند ، زیرا در برابر سرنوشت وخواست خداوند کاری نمی‌توانند کرد . وانگهی سام دیگر پیر شده ونیرو ازدست داده واورا جانشینی لازم‌است :

کنون این برافروخته یال من همان زخم کوبنده کوپال من
بدان‌سان که بود او نماند همی برو گرد گاهم خماند همی
کمندم بینداخت ازدست‌شست زمانه مرا باژگونه ببست
سپردیم نوبت کنون زال را که شاید کمربند و کوپال را

این سخنان‌را مترلینگ در «پلئاس وملیزاند» اززبان شاه‌ارکل بازگفته است ، چه گولو نوادهٔ او وتنها وارث‌اوست وخود نیز روزگار سپری کرده‌است . ولی «پلئاس وملیزاند» نمایشنامه‌یی تراژیك بود ومی‌بایست با فاجعه‌یی مرگبار که نشانه‌یی ازسرگذشت همهٔ افرادبشررا دربرداشته باشد و از اسرارهستی ومعمای‌زندگی سخن‌گوید، پایان‌می‌یافت . ازین‌رو مترلینگ ازپردهٔ دوم ببعد ، رفته‌رفته برصحنه‌های غم‌انگیز نمایشنامه می‌افزاید و قهرمانان خودرا ، علی‌رغم کوششهای پیوستهٔ ایشان برای فرار ازسرنوشت ، به‌سوی نیستی می‌کشاند . ولی درین‌جاهم ازفردوسی الهام می‌گرفت ، زیرا فردوسی‌نیز بزرگترین قهرمانان شاهنامه‌را دربرابر سرنوشت همواره ناتوان یافته‌است. رستم تاخیمه‌گاه‌سهراب پیش‌می‌رود و ازنزدیك اورا می‌بیند و می‌ستاید و دردل به‌او مهر می‌ورزد . ازسوی دیگر سهراب که بیاری کشش درونی گمان برده که «... این‌پهلوان رستم است»، پیوسته از هجیر و هومان و دیگران نشانیهای پدررا می‌جوید ، ولی همه اورا فریب‌می‌دهند و ازپیروی ندای‌درون بازمی‌دارند تاآن‌جاکه

سهراب دردم واپسین می‌گوید :

چنانم نبشته بد اختر بسر   که من کشته‌گردم بدست پدر

سرگذشت سیاوش‌نیز ، که باهمهٔ کاردانی و نیك‌نفسی ، بی‌گناه کشته می‌شود ، داستان دیگری ازناتوانی انسان‌را دربرابرتقدیر وخواست خداوند بازمی‌گوید ، خدائی‌که :

ز فرمان ورایش کسی نگذرد   پی مـور بی او زمین نسپـرد

در داستان مترلینگ، برادر گولو ، پلئاس‌است که به‌چنین‌سرنوشتی دچار می‌گردد . ازهمان آغازِ کار ملیزاند ، وی عـزم سفر به‌سرزمینی دوردست کرده‌است ، زیرا فرمانروای آن سرزمین که از دوستان‌بسیار نزدیك‌اوست ، رو به‌مرگ‌است و اورا دربالین خود خواسته‌است . ولی همواره حوادثی ناخواسته‌اورااز‌سفر بازمی‌دارد: پدرش بیمار و بستری می‌گردد، شاه‌ارکل وجود اورا در دربار ، به‌علت مشکلات‌سیاسی بسیاری که‌سررسیده ، ضروری می‌داند ، وبدترازهمه ملیزاند به‌او دل می‌بازد . بااین‌حال پلئاس بارسفر بسته عازم‌راه می‌گردد .

درین‌جا پردهٔ سوم نمایشنامه ، همان‌بخشی کـه نویسندگان تاریخ ادبیات فرانسه بالاتفاق‌آن‌را «اصیل‌ترین وزیباترین» بخش پلئاس‌وملیزاند دانسته‌اند ، شروع می‌شود :

پلئاس که‌بزودی دربار را ترك خواهد گفت ، شامگاهان برای وداع به‌قصر برادر می‌رود ولی ملیزاند را می‌یابد که بالای‌برج ، کنارپنجره‌یی، ایستاده به‌آراستن‌خود مشغولست . پلئاس می‌خواهد در دم‌رفتن دست اورا ببوسد . اما دیواربلند ودستها کوتاه‌است. درین‌موقع ناگهان‌گیسوان ملیزاند ازهم بازمی‌شود وبرسر وروی پلئاس فرومی‌ریزد :

کمندی گشاد او زسرو بلند   کس‌ازمشك‌زان‌سان‌نپیچد‌کمند

خم اندر خم ومار برمار بـر   برآن غبغبش تار برتار بـر

فروهشت گیسو ازآن کنگره   که یازید وشد تابه‌بن یکسره

پلئاس درشگفت‌شده گیسوان‌را درآغوش گرفته می‌بوید ومی‌بوسد :

نگه‌کرد زال اندر آن ماهروی   شگفتی بماندانداندرآن‌روی‌وموی

بسائید مشکین کمندش ببوس   که‌بشنید آواز بوسش عروس

ولی پلئاس ستارهٔ بلند زال‌را ندارد ، زیرا بااین‌کاربدگمانی برادر خود گولو را برانگیخته فردای آن‌روز ، پیش ازآن‌که راهی سفرگردد ، برسر همان چشمه‌یی که گولو ملیزاند را در آن‌جا تنها وگریان یافته‌بود، همان چشمه‌یی‌که تاج زرین را ربوده و دراعماق خود پنهان کرده‌بود ، به‌دست برادر کشته‌می‌شود . گولو خود و ملیزاندرا نیز باشمشیرزخمین می‌کند . ملیزاند ، پس‌از دوروز ، چشم ازجهان فرو می‌بندد، ولی گولو زنده می‌ماند .

چنین‌بود داستان «پلئاس وملیزاند» که در حقیقت از سرگذشت رودابه و زال وماجرای سودابه وسیاوش و نخجیرطوس ، درآغازداستان سیاوش ، سرچشمه گرفته‌است . اندیشه‌های پراکنده درآن نیز همان اندیشه‌های سرایندهٔ شاهنامه‌است . تنها جنبه‌های استعاری وتمثیلی‌آن برداستانهای شاهنامه فزونی دارد . البته درین‌میان نبوغ وهنرمترلینگ را نباید نادیده گرفت ، زیرا گرچه بنای نمایشنامهٔ خودرا برداستانهای شاهنامه استوار کرده‌بود باز آن‌چنان نبوغی داشت که توانسته بود از مجموع این‌داستانها اثری‌زیبا و درخشان پدیدآورد . فردوسی خود نیز در گردآوری افسانه‌های باستانی‌ایران و سازوارکردن آنها همین راه‌را پیموده بود واینك بر هنرمندان اروپائی‌بود که ازشاهکار او الهام‌گیرند و آوازهٔ نامش‌را برسراسرجهان بگسترانند[۵۸] .

۵۸– ولی‌اگر مترلینگ مآخذ خودرا برشمرده بود،شاید امروز به‌گونه دیگری دربارهٔ شاهکارش داوری می‌کردند .

لذا پس‌از مترلینگ شاعر معاصر ، آبل‌بونار : Abel Bonnard هماهنگ با هوگو ولامارتین و دیگران . به‌فردوسی روی آوردو حماسه‌یی‌زیبا و سراسر لطف وصفا دروصف پادشاهی و عشق و زندگی بساخت و نام «شهریار ایرانی» برآن نهاد . این‌بار نام داستان نیز از شاهنامه سخن می‌گفت . بونار شاهکار فردوسی‌را خوب می‌شناخت و بارها آن‌را در ترجمهٔ ژول‌مول و دیگران خوانده بود . ولی درساختن «شهریار ایرانی» تنها به‌شاهنامه اکتفانکرد ، بلکه از مجموع مطالعات خود دربارهٔ تاریخ ایران وادبیات‌فارسی وهمچنین از سفرنامه‌های شاردن و تاورنیه ، یاری گرفت . نشانه‌ها وآثار این‌مطالعات از لابلای اشعارش آشکارست . اما همان‌گونه که دستگاه شگفت‌انگیز بدن آدمی از خوردنیهای رنگارنگ مایه می‌گیرد وشیرهٔ حیات را که به‌هیچ‌یك ازآن خوردنیها شبیه نیست می‌سازد، بونار نیز ازآنچه درشاهنامه ودیگر آثارمربوط به‌ایران خوانده بود ، اثری‌نو وزیبا واصیل پدیدآورد . شهریار ایرانی او گاه زال‌زرست‌و گاه‌سهراب ، گاه شمشیر بردست‌دارد ودرمیدان نبرد با شیر ودیو وپلنگ پنجه درمی‌افکند ، وگاه سر برآستان‌عشق می‌ساید وازدنیا و مافیهاروی می‌گرداند . اززیبائی و زور وجوانی بهرهٔ‌بسیار برده و کشورهایی پهناور را زیرفرمان در آورده‌است. درباریان چاپلوس‌و دورو اورا دربرگرفته‌اند شاعران سودجو در ستایشش شعرمی‌سرایند و ستاره‌شناسان دروغگودر سیروسیاحت افلاك طالعی نیك برایش می‌جویند ومی‌یابند . زنان بسیار از نژادها ورنگها گوناگون در آرزوی دیداراو بسرمی‌برند ، همچنان‌که دربارگاه کاووس بسرمی‌بردند . یکی کمندمشکین وبلند خودرا برآویخته وبرتختی زرین نشسته‌است. دیگری گونه‌های گلگون برافروخته وازشرم سربه‌زیر افکنده‌است. پرستندگان خوبروی ، بارگاه ایشان‌را آئین‌گرفته ودرفروبسته‌اند شهریار ازهمهٔ خوبیها برخوردارست ، ولی بازهم دلی

افسرده وروانی خسته دارد[۵۹] .

پس لشکری انبوه ازدلاوران نامدار و جنگجویان بی‌شمار برآراسته به‌میدان‌نبرد می‌رود . درنخستین روزجنگ بسیاری کشته می‌شوند . آن گاه شب فرامی‌رسد و برپیکرخونین «گلهایی که پرپرشده‌اند» سایه‌می‌افکند و همه‌چیزرا درسکوتی‌مرگبار فرومی‌برد. شهریار هنوز غمگین‌است وتنها وسرگردان در نورماه راه‌می‌پیماید . ستاره‌شناس وشاعر که درپی‌فرصت می‌گردند به‌او می‌پیوندند و پیروزی ودلاوریش‌را می‌ستایند ؛ ولی‌چوپانی که هنوز نمرده چنین رازونیاز سرداده‌است :

«مرا ازگوسفندانم باز گرفته‌اند ،
دیگر چشمان زیبایشان‌را نخواهم‌دید ،
برّه‌هایم تنها مانده‌اند ،
پشمهای بلندشان را کسی نخواهدچید ...
می‌گویند جنگ پر ابـهّت‌است ،
ولی همهٔ علفهای صحرارا ازمیان‌بردند
وسگم‌را ازمن جدا کردند ...»[۶۰]

فردای آن‌روز شهریار در میدان‌جنگ با زیباروئی‌روبرو می‌شود که به‌نبرداو آمده‌است . دلاورزیبا سوار برفیلی‌است و هیبت شیردارد :

زنی بود برسان گـردی سوار همیشه به‌جنگ‌اندرون نامدار

شهریاربه‌دیدن‌او ازجنگ‌وپیروزی وهستی چشم‌می‌پوشد ودراندیشه فرو می‌رود :

۵۹ـ «شهریار ایرانی» ازبرخی لحاظ‌نیز شاهان‌صفوی، بخصوص شاه‌عباس‌را بیاد می‌آورد . وسعت مطالعات آبل‌بونارررا دربارهٔ ایران ازهمین‌جا می‌توان استنباط‌کرد .

۶۰ـ Bonnard (Abel) : Le prince persan چاپ ۱۹۰۸، سرود دهم .

غم آهوئی آمـدم در کمنـد که از بند جست ومرا کردبند
پری پیکری ناگهان رو نمود دلم را ربود و غمم را فـزود
به‌آن‌رزم وآن‌روی‌وآن‌گفتگوی نبینم دگر دلبری همچو اوی
ازآن گفتنش هرگه آرم بیاد ز داغش شود سوز ودردم‌زیاد

پس بابك‌اشارهٔدست ، سپاهیان و گردان‌را از ادامهٔنبرد باز می‌دارد وخود به‌سوی خیمهٔشاهی که برسان خیمهٔکاووس برایش آراسته‌انـد ، روان می‌گردد .

«ولی تصویری بردلش نقش‌بسته ودر دیدگانش جای گرفته»
«وخواب‌ازچشمش ربوده‌است.»[۶۱]

وباخود همی‌گوید :

بزاری مرا خود ببایدگریست که‌دلدار خودرا ندانم که‌کیست

شب درازست و دل عاشقان بی‌تاب ... سوز عشق شهریار را برآن می‌دارد که خیمـه وخرگاه‌را ترك‌گوید وبه‌دیدار یارناشناس بشتابد . ولی زیبای شکست‌خورده که غرورش نیز درهم شکسته است ، او را رانـده می‌گوید :

چرا رنجه گشتی چنین بازگرد هم ازآمدن هم ز دشت نبرد

سرانجام شهریار ازتاج وتخت وجاه وجلال ، همه‌چیز ، درمی‌گذرد وهستی‌را دروصال آن‌زیباروی که برسرمهر آمده بازمی‌جوید .

بدین‌گونه «شهریارایرانی» آبل‌بونار زالی دیگر و سهرابی دیگر بود که برمسند سام‌نریمان ورستم‌دستان نشسته‌بود، ولی درهرحال‌شهریاری ایرانی بود کـه از میان دلاوران شاهنامه برخاسته سرگذشت آنان را بازمی‌گفت :

۶۱ـ همان‌کتاب ، سرود یازدهم .

بونار راستی به‌فردوسی عشق می‌ورزید و او را سرآمد شاعران حماسه‌سرا می‌دانست. درسال ۱۹۳۴، آن‌گاه که دولت فرانسه برای بزرگداشت فردوسی‌جشن هزارهٔ‌اورا برپا می‌داشت، بونارنیز به‌نمایندگی ازطرف همهٔ شاعران‌فرانسوی درآن شرکت جست و در سخنرانی زیباو مفصل‌خود ستایش «هومرایران»را ازسرگرفت. سخنرانی‌او، که بعدها در«نامهٔ هزارهٔ‌فردوسی» به‌چاپ رسید، زیباترین و ستایش آمیزترین مدیحه‌یی‌است‌که تاکنون‌به‌زبان‌فرانسوی دربارهٔ‌فردوسی نوشته‌شده‌است.

نخست آبل‌بونار به‌ستایش از ایران، که گذرگاه حوادث بسیاربوده ولی همیشه استوار و برجای مانده‌است، می‌پردازد. در نظراو ایران سرزمین هنر وشعر وزیبائی‌است.

«هنرایران، بافرشهای زربفتش که ازبس لطیف‌است آدمی‌را یارای راه‌رفتن روی آنهانیست؛ با پارچه‌های زیبایش که صفای‌بستانهای‌پرگل و لطافت طبیعت‌را درهم آمیخته؛ با کاشیهای‌رنگارنگش که‌ازذوقی‌سرشار وبی‌همانند مایه‌گرفته؛ با جامهای بلورینش که ازپرتوی جاودانی فروزان گشته؛ بامناره‌های بلندش که سربرآسمانها کشیده‌است، آری هنرایران دلپذیرترین هنر روی‌زمین است. ایران کشور زیبائی و کمال است؛ کاخهایش به‌لطافت ابرهاست؛ شکوه وجلالش شکوه‌رؤیاهاست. هرگاه همهٔ ملتهای روی‌زمین گردآیند و هریك ستایشی راکه درساختن تمدن بشری سزاوارآن‌هستند، باز خواهند، همچون پریرویانی که برسر گنجینه‌یی پرگهر می‌شتابند و هریك زیور شایستهٔ‌خودرا می‌جویند، آن‌گاه ستایشی‌است که تنهاوتنها ایران‌راسزاست: «ایران مسحورکننده‌است». ممکن‌است کسی‌که همهٔ کشورهای آسیارا شناخته، درهمهٔ آنها به‌گردش پرداخته و بامردم آنها آشنا شده‌است، از فلسفهٔ‌هند سرمست گردد و ازعظمت چین به‌حیرت‌افتد و ازنبوغ ژاپن درشگفت‌آید، ولی بی‌گمان از

هنرایران مسحور خواهدشد ...

«واین ملت که درهمهٔ هنرها تا سرحدکمال درخشیده ، به‌یکی از آنها بیشتر دل بسته‌است وآن شعر وادب است.»[۶۲]

آن‌گاه آبل‌بونار به‌ستایش ازفردوسی پرداخته در شاهنامه‌اش همهٔ آثار یك شاهکاربزرگ وجاویدرا باز می‌یابد و آن‌را ازدیگر حماسه‌های بشری، حتی ازایلیاد واودیسه ، برترمی‌داند .

جای آن‌دارد که این‌گفتاررا با سخنان‌او که‌خود شاعری گرانمایه و هنرمندبود ، پایان‌دهیم :

«دنیای فردوسی که درآن سپاهیان‌بی‌شمار مانند طوفانهای‌سهمگین دشت وصحرارا درمی‌نوردند ؛ زنان زیباروی همهٔ خوبیهای جهان‌را گرد آورده‌اند ؛ استعاره وتشبیه ومجاز دیوانه‌وار به‌کمال پیوسته‌است ؛ سرو همچون نشانه‌یی ازجمال‌ابدی سربرافراشته است ، این‌دنیا، دنیای دیگری‌است ، مانند دنیای‌ما اروپائیان پست وبی‌مقدار نیست ، دنیائی از رنگ وعطر وگل وزیبائی‌است ...

ولی اینها همه ظاهر شاهنامه‌است که مانند ستونهای بلندبستانهایی که گلهای رنگارنگ‌را دربرگرفته‌اند ، گنجینه‌یی ازحکمت و فلسفه‌را در خود پنهان کرده‌است . آن‌چنان‌که در ورای بزمهای خیال‌انگیز‌ش خوانندهٔ روشندل همواره درس اعتدال می‌یابد وازپس گنجهای بی‌پایانش به وارستگی رهبری می‌گردد ودرگیر ودار نبردهای خونینش به‌گذشت و جوانمردی خوانده می‌شود... گوئی درآسیائی‌که مردم‌آن هرگز به‌پستیهای غرب تن درنمی‌دهند ، پول‌را دوست‌دارند ولی آن‌را نمی‌پرستند ، زندگی

۶۲ـ Publication de la Société des Etudes Iraniennes شمارهٔ ۱۱، سال ۱۹۳۴، صفحهٔ ۵۳ .

را مانند جامه‌یی که باید پوشید وسپس فروگذاشت وازآن درگذشت ، می‌دانند ، آری دراین‌سرزمین فردوسی ایرانی به‌جای همه سخن گفته است ...»[۶۳] .

ولی فردوسی همچنان سخن خواهد گفت ...[۶۴]

۶۳ــ همان‌کتاب، صفحهٔ ٥٤ .

٦٤ــ ازآثاری‌که پس‌از۱۹۳٤ به‌زبان فرانسوی دربارهٔ فردوسی وشاهنامه منتشرشده است، باید کتابهای زیررا نام‌برد :

1— Massé (Henri) : Ferdousi et l'épopée nationale, Paris, 1935.

این کتاب‌که ازمطالعات ژول‌مول؛ تئودور نولدکه ؛ هرمان اته ؛ و دیگر خاورشناسان بزرگ‌اروپائی مایه گرفته ، بسیار ارزنده‌است .

2— Bricteux (Auguste) : Roustam et Sohrab, traduit du persan en vers libres, Liège, 1938.

3— Patris(René) : La guirlande de l'Iran, poèmes de Firdousi etc., Paris, 1948.

4— Hubert(Paul) : Observations sur le vocabulaire arabe du Shâh-nameh, Neuchâtel, 1953.

نویسندهٔ این‌کتاب‌واژه‌های‌عربی شاهنامه‌را ازروی «فرهنگ‌ولف» بیرون‌کشیده‌است. بنابرتحقیقات او درشاهنامه جمعاً ۹۸٤ واژهٔ عربی وجوددارد که البته بسیاری ازآنها چندین‌بار تکرار شده‌اند . قبل‌از انتشارکتاب‌فوق، خاورشناسان اروپائی، ازجمله‌شادروان هانری ماسه (درفردوسی و حماسهٔ‌ملی) ، واژه‌های‌عربی شاهنامه‌را ٤٣٠عدد می‌دانستند.

5— Fort (Paul) : Poème sur Firdousi...

قطعهٔ شعربالا سرودهٔ «پول‌فور» نیز ، مانند سخنرانی آبل بونار ، در «نامهٔ‌هزارهٔ فردوسی» درج‌شده وخالی ازلطف نیست .

محمد علوی‌مقدم
دانشگاه فردوسی

اندیشه‌های اخلاقی درشاهنامهٔ فردوسی

اقوام روزگار بـه‌اخلاق زنـده‌اند
قومی که‌گشت فاقداخلاق مردنی‌است

بشرامروز که باتحقیقات علمی‌خود و بانیروی دانش تا انـدازه‌ای برجهان‌طبیعت پیروزشده وبا قـدرت‌ماشین و صنعت بیش‌ازپیش از مواهب طبیعت برخوردارشده و زندگی‌مادیش را بهبود بخشیده‌است، متأسفانه نتوانسته‌است، باعث تخفیف وتسکین مشکلات‌روحی ومعنوی خود بشود، بلکه بایدگفت که باتمام این‌پیشرفتها، رنج و ناراحتی‌اش بیشتر شده‌است.

سجایای اخلاقی وملکات فاضله، در تأمیـن سعادت‌بشر، بسیار اهمیت‌دارد. صرفنظر ازجنبه‌های مذهبی وصرفنظر ازجنبهٔ کیفـر و پاداش‌اخروی، اصولاً مکارم‌اخلاقی وملکات فاضله یکی ازارکان سعادت انسان است وبرای رستگاری و بهبود زندگی مادی‌بشر، لازم‌است و ضروری.

وقتی اخلاق ازمیان جامعه‌ای رخت‌بربندد، زندگی غیرقابل‌تحمل می‌شود؛ چه‌زندگی فقط خور وخواب و آسایش برای افـراد معدودی نیست. اگر اخلاقیات درجامعه‌ای وجودنداشته‌باشد، زندگی درآن‌جامعه

همچون جهنمی می‌شود .

آن‌کس خوشبخت و سعادتمند است که جان‌خودرا ازپلیدیها پاك کند وروح‌خویش‌را ازناپاکی‌ها برهاند وآن‌کس‌که خودرا به‌آلودگی‌ها ، آلوده‌کند وبه‌ناپاکیها بگراید ،بدبخت‌است .

قدافلح من‌زکیّها وقدخاب من‌دسیّها[1] .

نمی‌خواهم بگویم‌که : بخاطر توجه به‌معنویات وجنبه‌های اخلاقی ، انسان‌ها باید جنبهٔ مادی زندگی‌را نادیده بگیرند ، بلکه می‌خواهم بگویم که آدمی باید بهمان‌اندازه که به‌سلامت‌جسم توجه‌می‌کند به‌سلامت روان وفکر نیز توجه‌کند وبهمان اندازه که به‌مسائل مادی می‌نگرد ، ازکاشتن‌و پرورش‌دادن بذرِ ایمان و فضائل اخلاقی نیزغفلت نورزد .

عقب‌ماندگی یك‌ملت تنها نداشتن وسائل مدرن‌نیست ، بلکه فقدان معنویات واخلاقیات ویااستفاده‌نکردن ازمعنویات سبب‌پس‌ماندگی‌است.

بشر آن‌زمان می‌تواند خوشبخت باشد وبه‌سعادت‌واقعی برسد که علاوه بربرخورداری از سرمایه‌های مادی ، ازمعنویات و اخلاقیات نیز بهره‌ببرد .

وچه‌خوبست ، بشرامروز به‌همان‌اندازه که به‌زندگی‌مادی و حیات برونی توجه می‌کند ، بهمان‌اندازه هم به‌معارف و معنویات که‌مایهٔ کمال روح انسانی‌است توجه‌کند ، وظیفه‌شناس باشد درستکار باشد ، انصاف ودادگری را رعایت کند ، پرهیزکاری را شعارخود قراردهد .

مردمی‌که درعلم وصنعت پیشرفت کرده‌اند ولی ازلحاظ اخلاق و معنویت ، ترقی نکرده‌اند مردمی سعادتمند وپیشرفته‌نیستند . قرآن ، کسانی‌را پیشرفته می‌داند که‌هم درراه علم پیشرفت کرده‌باشند وهم از

۱– آیهٔ ۹ ، سورهٔ الشمس ۹۱ :

لحاظ اخلاق و ایمان ....یرفع‌الله الذین آمنوا منکم والذین اوتواالعلم درجات[2] ... یعنی خداوند ، درجات انسان‌هایی‌را بالامی‌بردکه‌هم ازایمان واخلاق برخوردارباشند وهم ازلحاظ‌علم . ملاحظه‌می‌فرمائید که‌خداوند دراین‌آیه ایمان‌را نیز برعلم مقدم ذکر کرده‌است .

شاهنامهٔ فردوسی ، علاوه‌براین‌که تاریخ ملی مارا که پس‌از تسلط عرب برایران ، ازخاطره‌ها فراموش شده‌بود، ازنو بخاطرآورد وایرانیان را به‌یاد گذشتهٔ خودانداخت وعلاوه‌براین‌که ، داستانها و افسانه‌های‌ملی مارا که مظهر نیروی تخیّل ونمایندهٔ فرهنگ‌ملی ورسوم وعادات‌گذشتهٔ مات‌ماست ، با زیباترین وشیواترین شکلی بیان‌کرد و علاوه‌براین‌که زبان فارسی مارا که‌داشت فراموش می‌شد ، دوباره زنده‌کرد وبهترین‌کلمات‌و لطیف‌ترین ترکیبات را درشعرخود بکاربرد و نمونه‌ها و سرمشق‌های بسیارعالی به‌ماداد و در دلهای مرده روحی‌دمید ، بایدگفت که درضمن توصیف رزمها و بازگوکردن داستان‌ها وکشته‌شدن پهلوانی ویا ازمیان‌رفتن شخص بزرگی ، به‌دنیاپرستان وستمگران وبیدادگران درس‌عبرت می‌دهد ودرواقع می‌گوید : ای ستمکاران ، ستم نکنید و بدانید که‌شما نیز روزی خواهیدمرد .

شاهنامهٔ‌فردوسی ، گنجینه‌ایست که درآن اشعاررزمی و بزمی و عشقی واحساسات لطیف ونکات سودمنداجتماعی ومطالب‌اخلاقی‌فراوان هست .

درشاهنامهٔ‌فردوسی ، خواننده به‌گوهرهای گوناکون حکمت‌آمیزی برمی‌خورد که‌هریك بسیارباارزش‌است . اندرزهای بزرجمهر در مجلس انوشیروان که‌فردوسی‌هم باظرافت‌خاص‌وهنرویژهٔ‌خود به‌بهترین‌وزیباترین

۲ـ بخشی‌ازآیهٔ ۱۱ ، سورهٔ مجادله ۵۸ .

ومؤثرترین‌طرزی آن‌سخنان‌را به‌زبان شعر بازمی‌گوید ، بسیار شنیدنی است . فردوسی چنددستوراخلاقی سودمندرا که برای آدمیان مفید است و دستورکامل زندگی‌است به‌نظم درآورده وچنین‌می‌گوید :

دگر گفت روشن روان آن‌کسی   که کوتاه گوید به‌معنی بسی
کسی‌را که مغزش بود باشتاب   فراوان سخن باشد و دیریاب
. . . .
به‌گیتی به‌از مردمی کار نیست   بدین باتو دانش به‌پیکار نیست
همه روشنی‌مردم ازراستی‌است   زتاری وکژی بباید گریست
. . . .
به نایافت رنجه مکن خویشتن   که‌تیمار جان باشد و رنج‌تن
زنیرو بود مرد را راستی   ز سستی دروغ آید و کاستی
زدانش چوجان ترا مایه نیست   به‌از خامشی هیچ پیرایه‌نیست
. . . .
چوداری بدست‌اندرون خواسته   زر و سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان‌کن که بایدت‌کرد   نباید فشاند و نباید فشرد

ج ۸/۲۳۷۵*

که‌درواقع فردوسی چنددستور زندگی‌را برای خوب‌زیستن در این‌اشعار برشمرده‌است‌ودرین شعرکه فردوسی می‌گوید :

هزینه چنان کن که بایدت کرد   نباید فشاند و نباید فشرد

ج ۸/۲۳۷۵

گویا به‌آیهٔ :«ولاتجعل یدك مغلولةً الی‌عنقك ولاتبسطها کل‌البسط فتقعد

---

* شاهنامهٔ چاپ‌بروخیم ، ۱۹۳۵ م شماره‌هایی‌که پس‌ازاشعار شاهنامه نقل‌می‌شود مربوط به‌این‌چاپ‌است .

ملوماً محسوراً»[۳] نظرداشته‌است .

یعنی : دست خویش‌را به‌گردن‌خود بسته‌مکن وآن‌را ، مگشای که ملامت‌زده وحسرت‌خورده می‌نشینی[٤] .

فردوسی اندرزهای‌بزرگمهر ودیگرسخنان اخلاقی‌را درغایت‌فصاحت وبلاغت به‌شعر بازمی‌گوید وشاید به‌همین دلیل هم باشد که ابن‌اثیر شاهنامه‌را قرآن قوم خوانده‌است[٥] . آنجا که درفرق‌میان کتابت و شعر می‌گوید[٦] : شاعری‌که می‌خواهد ، موضوع مفصلی‌را در ۲۰۰ یا ۳۰۰بیت بسراید ، مسلماً نمی‌تواند تمام اشعارش‌را خوب‌بسراید ، بلکه برخی از آن‌اشعار خوب خواهدبود و بیشتراشعارش سُست و ناخوش‌آیند ، با وجوداین ، شاهنامهٔ‌فردوسی، کتابی‌است استثنائی؛ زیرا تمام‌آن درغایت فصاحت است وبلاغت . وشصت‌هزاربیت شعر در تاریخ ایرانیان‌است ودرواقع قرآن‌قوم بشمار می‌آید .

۳ــ ۲۹ سورة‌الاسراء ۱۷ و یا سورهٔ اسری .

٤ــ رك : ٤۹۷/۲ قرآن زین‌العابدین رهنما .

٥ــ رك : ۱۲/٤ ، المثل‌السائر فی‌ادب‌الكاتب والشاعر ، ضیاء‌الدین بن‌اثیر، چاپ دارنهضة مصر .

٦ــ رك همان‌مأخذ ۱۱/٤ نص‌صریح گفتهٔ ابن‌اثیر چنین‌است :

الثالث : ان‌الشاعر اذااراد ان‌یشرح اموراً متعددة ذوات معان مختلفة فی‌شعره واحتاج الی‌الاطالة بأن ینظم مائتی بیت اوثلاث مائة اواكثر من‌ذلك فانه لایجید فی‌الجمع ،لا فی‌الكثیرمنه ، بل‌یجید فی‌جزء قلیل ،والكثیر من‌ذلك ردیء غیرمرضّی ... و علی هذا فانی وجدت‌العجم یفضلون العرب فی‌هذه‌النكتة المشارالیها ،فان شاعرهم بذكر كتاباً مصنفاً من‌اوله الی آخره‌شعرا ، وهو شرح قصص واحوال ، ویكون مع‌ذلك فی‌غایة الفصاحة والبلاغة فی‌لغة القوم ، كمافعل‌الفردوسی فی نظم‌الكتاب المعروف بشاهنامه ، وهوستّون الف بیت‌من‌الشعر ویشتمل علی تاریخ‌الفرس ، وهوقرآن‌القوم .....

شاهنامه ، سند قومیت ملت ایران و نسبنامهٔ مردمان این مرزوبوم که آنان‌را به‌گذشتهٔ‌دور پیوند می‌دهد وتکیه‌گاه این‌مردم‌را روشن می‌سازد و شاید کسی بپرسد که‌این گذشته به‌چه‌درد انسان امروزی می‌خورد ؟ ! که‌می‌توان درپاسخ گفت : همان‌طور که یك‌فرد احتیاج به‌شخصیت‌دارد، یك‌ملت نیز نیاز به‌شخصیت‌دارد ومی‌خواهد که نسبنامهٔ خودرابداند .

شاهنامه‌علاوه‌براین‌که یك‌اثر ادبی کم‌نظیراست وزیبایی‌کلام‌فردوسی فراوان‌است وتأثیرآن درخواننده بسیار ، بایدگفت که درشاهنامه یك سلسله مسائل‌انسانی واخـلاقی طرح شده که‌می‌تواند برای خواننـده سرمشقی باشد وارزش واقعی شاهنامه‌هم درهمین است که فردوسی شیوهٔ بهترزیستن را به‌انسان‌ها می‌آموزد بطوری که فردوسی از طـرح داستان‌های خود ، نیز نتایج اخلاقی به‌خواننده می‌دهد کـه درحقیقت داستان‌ها وافسانه‌های شاهنامه نیز برای عبرت‌است وبیداری‌خواننده و به‌اصطلاح جنبهٔ رمزی وکنایه‌ای دارد وبقول خودفردوسی :

ازاو هرچه اندر خورد با خرد   دگر برره رمـز ، معنی بـرد

شاهنامه درنظر خودفردوسی نیز ، تنها ازآن‌جهت مهم‌نیست کـه سرگذشت ایران قدیم‌است ودرس میهن‌دوستی بخواننده می‌آموزد ، بلکه درنظر خودفردوسی‌هم ، ازآن‌جهت اهمیت‌دارد که گرانباراست ازحکمت واخلاق . کتابی‌است که راه‌ورسم زندگی‌کردن دراین‌جهان‌را به‌مامی‌آموزد ومارا به‌رستگاری رهنمائی می‌کند .

همه بزم ورزم‌است ورای‌وسخن   گذشتـه بسی کارهـای کهـن
همان دانش ودین وپرهیز ورای   همان ره‌نمـودن بدیگر سرای

وراست گفته‌است[۷] نظامی‌عروضی که‌فردوسی «سخن‌را به‌آسمان علیین

۷ـ رك : چهارمقاله ، احمدبن عمربن‌علی نظامی‌عروضی ، تصحیح محمدقزوینی ، چاپ‌زوار ص ۷۵ .

برد ...» .

درست‌است‌که ، درضمن تألیفات فلسفی‌فارابی وابوعلی‌سینا وغزالی عقاید اخلاقی‌هم گفته شده‌است وده‌ها کتاب همچون کتاب «کیمیای سعادت واخلاق‌ناصری ، درزمینهٔ‌اخلاق نوشته شده‌است ولی بایدگفت که‌یك‌سخن اخلاقی درضمن‌شعر ، بهتر در دل اثرمی‌کند ، بویژه که شاهنامهٔ فردوسی بظاهر منظومه‌ایست رزمی ولی آدمی پس‌از مطالعهٔ‌آن، به‌پندهایی برمی‌خورد که‌هریك ارزش ویژه‌ای دارد . پند و اندرزهایی‌که فردوسی درهرمورد، چه ازز‌بان‌خود وچه‌ازقول‌دیگران درباب دادگستری ودادجوئی ، به‌زورمندان می‌دهد ، درشاهنامه کم‌نیست ، حقایق ومعارف بشری واحساسات لطیف انسانی درشاهنامه فراوان‌است وطبع لطیف پرمایهٔ‌فردوسی چنان‌است که در هرموردی ، اندرزی‌به‌انسان‌ها داده است :

شاهنامه ازدیدگاههای مختلف بررسی شده ولی به‌گمانم ، جنبهٔ اخلاقی اشعارکمتر موردتوجه قرارگرفته‌است وچه‌خوبست که‌به‌گفته‌ها واندیشه‌های بلنداخلاقی فردوسی که دل‌وجان مردمان صاحبدل‌راشیفته ومجذوب می‌کند ، توجه‌کنیم ؛ زیرا بقول نظامی‌عروضی[8] : «من در عجم سخنی بدین‌فصاحت نمی‌بینم ودربسیاری از سخن عرب‌هم ...» .

فردوسی درپایان داستان‌ها ، انسان‌هارا اندرز می‌دهد ، آگاه‌می‌کندو می‌گوید خوابگه‌بازپسین همه، سرانجام خاك‌است :

اگر چرخ گردون کشد زین تو   سرانجام خشت است بالین تو

فردوسی آن‌گاه که‌می‌خواهد انسان‌ها را از بیدادگری بدور دارد می‌گوید :

۸ـ رك : مأخذسابق ، ص۷۶ .

درروزگار ضحاک ماردوش ، بیدادگری ومردم آزاری و دروغ‌بافی ، متداول می‌شود ودانش وهنروراستی کم ارزش می‌شود ، کژی و دروغ و ظاهرسازی معمول می‌گردد ، آزادی سخن وحقایق گفتن منسوخ می‌شود وافراد نمی‌توانند حقایق را بازبگویند .

ندانست خود جز بدآموختن — جز از غارت و کشتن وسوختن
نهان گشت آیین فرزانگان — پراکنده شدکام دیوانگان
هنر خوارشد جادوئی ارجمند — نهان راستی آشکارا گزند
شده بربدی دست دیوان دراز — ز نیکی نبودی سخن جز براز

داستان قیام کاوهٔ آهنگر ، درشاهنامه ، بهترین نمونه‌ای است علیه ستم وظلم ، قیام کاوه، قیام مردم مظلوم است ، قیام مردم ستمدیده است، قیام مردم ستم‌کشیده ودلسوخته است علیه مظالم ضحاک ، ضحاکی که نمونهٔ انسان‌های نابکار وستمگرست ، ضحاکی که برای تسکین مارها که درواقع نفس اژدها خوی اوهستند ، باید پیوسته دست خودرا به‌گناه بیالاید، ضحاکی که حکومت وحشت وهراس بوجود آورده است، ضحاکی که استشهاد ومحضردرست کرده که‌بگویند او دارای حسن سابقه است .

یکی محضر اکنون بباید نبشت — که‌جز تخم نیکی سپهبد نکشت
نگوید سخن جزهمه راستی — نخواهد بداد اندرون کاستی

ج ۱/۴۵

واستشهاد اورا همگان تصدیق می‌کنند .

زبیم سپهبد همه راستان — بدان کار گشتند همداستان
درآن محضر اژدها ناگزیر — گواهی نبشتند برنا و پیر

ج ۱/۴۵

ولی کاوهٔ دادخواه به‌ضحاک می‌گوید :

اگر داد دادن بود کار تو — بیفزاید ای شاه مقدار تو

وگوئیا فردوسی درین‌زمینه‌آیهٔ[۹] : «یاایهاالذین آمنواکونوا قوامین‌لله شهداء بالقسط ولایجرمنکم شنآن قوم علی ان‌لاتعدلوا اعدلوا هواقرب للتقوی واتقوالله ان‌الله خبیر بماتعملون.» که‌خدا می‌گوید : «عدالت‌به‌تقوی نزدیک‌تراست» درنظرش بوده‌است .

فردوسی ، اززبان‌سام ، آن‌گاه‌که سام می‌خواهد اززابلستان بسوی مازندران برود به‌زال چنین‌اندرزمی‌دهد :

سوی زال‌کرد آن گهی سام‌روی　　　که داد ودهش گیر وآرام جوی

ج ۱۴۶/۱

وشاید سرچشمهٔ فکری‌فردوسی درباب عدالت‌خواهی ، آیهٔ[۱۰] : «ان‌الله یامرکم ان تودواالامانات الی‌أهلها واذاحکمتم بین‌الناس ان‌تحکموابالعدل، ان‌الله نعما یعظکم به‌ان‌الله کان سمعیاً بصیراً.» باشد . خدادستورمی‌دهد به‌عدالت داوری‌کنید .

آن‌گاه‌که کیخسرو تاج شاهی‌را به‌لهراسب می‌سپارد و خود ازتخت عاج فرودمی‌آید وبدو اندرز می‌دهد ، فردوسی چنین بیان‌می‌کند :

مگردان زبان زین‌سپس جزبداد　　　که از دادباشی توپیروز و شاد
مکن دیـو را آشنا با روان　　　چوخواهی که تختت بماندجوان

ج ۱۴۳۲/۵

وبدو دستورمی‌دهد :

همه دادجوی و همه دادکـن　　　زگیتـی تن مهتـر آزادکـن

ج ۱۴۳۶/۵

وسپس می‌افزاید :

۹– آیهٔ ۱۲ ، مائدة ۵ .

۱۰– آیهٔ ۶۲ ، نساء ۴ .

که هرکس که بیدادگوید همی بجز دود آتش نجوید همی

ج ۱۴۳۳/۵

وگوئیاآیهٔ[۱۱] : «... واذاقلتم فاعدلوا ولوکان ذاقربی...» درنظر فردوسی بوده‌است .

وقتی‌که لهراسب برتخت می‌نشیند ، فردوسی اززبان لهراسب ، برنامهٔ کاروی‌را چنین تشریح می‌کند :

ازاین تاج شاهی و تخت‌بلند نجویم جزاز داد وآرام و پند

مگر بهره‌مان زین سرای‌سپنج نیاید همی کین و نفرین و رنج

ج ۱۴۴۵/۶

واین‌اشعار ، خواننده‌را باخطاب «وامرت لأعدل بینکم ...»[۱۲] آشنا می‌کند وبه‌آدمی آیهٔ «قل امرربی بالقسط ...»[۱۳] را که‌خدای‌بزرگ به پیامبرش می‌گوید : ای‌محمد ! بگوکه پروردگار مرا به‌عدالت‌فرمان داده است ... یادآوری می‌کند .

گشتاسب که شاهی‌را به‌بهمن پسراسفندیار می‌سپارد ، فردوسی از زبان گشتاسب به‌بهمن چنین اندرزمی‌دهد :

تواکنون همی‌کوش وبا دادباش چو دادآوری ازغم آزاد باش

. . . .

همه راستی کن که از راستی نیاید به کار اندرون کاستی

ج ۱۷۴۲/۶

خداهم درقرآن ، دادگران را دوست‌دارد آنجاکه می‌گوید : «.... و

۱۱- بخشی ازآیهٔ ۱۵۲ ، انعام ۶ .

۱۲ بخشی ازآیهٔ ۱۵ ، سورهٔ شوری ۴۲ می‌باشد .

۱۳- بخشی ازآ یهٔ ۲۹ ، سورهٔ اعراف ۷ می‌باشد .

تقسطوا الیهم ، ان‌الله یحب‌المقسطین .» [۱٤] .

اردشیرساسانی ، پس‌ازآن‌که برتخت شاهی‌ایران‌زمین می‌نشیند ، به اطراف و اکناف‌کشور حکمرانان می‌فرستد و به‌آنان دستورالعمل‌هایی می‌دهد که‌فردوسی اززبان اردشیر چنین‌می‌گوید :

همه راستی جوی وفـرزانگی زتـو دورباد آز و دیوانگی

. . . .

درم بخش هرماه درویش را مده چیز مرد بـداندیش را
اگر کشور آباداری به داد بمانی تـوآباد و ازداد شاد

ج ۱۹۸۲/۷

نظیر این‌سخن‌را ، بهرام اورمزد که تخت شاهی‌رابه‌پسرش -بهرام بهرام- می‌سپارد سفارش می‌کند :

به‌داد ودهش گیتی آباد دار دل زیردستان خود شاد دار

ج ۲۰۱۷/۷

بهرام پادشاه ساسانی نیز به‌سرداران خوداندرز می‌دهد که : نسبت به‌مردم ، دادگر باشید وبرمردم ستم‌روا ندارید وآنچه راکه نمی‌پسندید دربارهٔشما عمل‌کنند دربارهٔ دیگران انجام‌ندهید ؛ زیرا سرانجام همـگان مرگ‌است ونیستی .

کجا آن سرو تاج شهاهنشهان کجا آن بزرگان و فرخ مهـان
کجا آن سواران و گردن‌کشان کزیشان نه‌بینم بـه‌گیتی نشان
کجا آن پری چهرگان جهـان کزیشان بُدی شاد جان‌ِجهان

ج ۲۲۱۸/۷

۱٤ـ بخشی ازآیهٔ ۹ ، سورهٔ ممتحنه ٦۰ .

وبعد می‌گوید چه‌خوبست که :

همه دست پاکی و نیکی بـریم　　جهان‌را به کردار بـد نسپریم

وشاید سرچشمهٔ برخی ازگفته‌های فردوسی ، سخن پیامبربزرگوارباشد که گفته‌است[۱۵] : «اعدل الناس من‌رضی‌للناس مایرضی‌لنفسه ، واکره‌لهم مایکره‌لنفسه ،امام علی‌بن‌ابی‌طالب نیز چنین فرمانی به‌محمدبن ابی‌بکر می‌دهد :

احبب‌لعامة‌رعیّتك ماتحب لنفسك واهل‌بیتك ، فان‌ذلك اوجب‌الحجة واصلح للرعیة[۱۶] .

انوشیروان‌هم به‌فرزندش هرمزد چنین اندرزمی‌دهد :

بهرکار فرمان مکن جز بـه‌داد　　که ازداد باشد روان توشاد

ج ۲۵۲۷/۸

ودرجای‌دیگر ، فردوسی اززبان انوشیروان ، درعهدنامـه‌ای برای پسرش چنین می‌گوید :

گر ایمن‌کنی دودمان را به‌داد　　خود ایمن بخُسبی واز دادشاد

جهان را چوآباد داری بـه داد　　بود گنجت‌آباد و تخت توشاد

ج ۲۵۶۱/۸

فردوسی درآغاز داستانی که‌سیاوش تصمیم می‌گیرد ، گنگ‌دژ را بناکند، یك‌سلسله سخنان حکمت‌آمیز سودمند می‌گوید :

چوگیتی تهی ماند از راستان　　توایدر ببودن مـزن داستان

. . . .

۱۵– رك : ۲۵ ، مجلد ۱۶ جزء۷۵ بحارالانوار ، محمدباقر مجلسی ، طهران ، چاپ مکتبةالاسلامیة .

۱٦– امالی‌طوسی ج۱ ، ص۳۰ به‌نقل از : ص۲۷، مجلد ۱٦، جزء ۷۵ بحارالانوار .

کجا آن حکیمان و دانندگان همان رنج‌بردار خوانندگان
. . . .
همه خاك دارند بالین وخشت خنك‌آن‌که جزتخم‌نیکی نکشت
. . . .
جهان‌سربسرحکمت وعبرت‌است چرا بهرهٔما همه غفلت است

ج ۶۱۷/۳ و۶۱۸

وسرانجام فردوسی نتیجه می‌گیرد که اگر دادگری در جامعه‌ای‌باشد، آن‌جامعه درآسایش خواهدبود .

بدان‌گه که اندرجهان داد بود ازایشان ، جهان یکسر آبادبود

ج ۶۱۸/۳

فردوسی آموختن دانش‌را به‌تمام انسان‌ها ، توصیه می‌کند :

همه گوش دارید پند مرا سخن گفتن سودمند مرا
زمانی میاسای از آموختن اگرجان همی‌خواهی افروختن

ج ۱۹۹۱/۷

این‌سخن‌را فردوسی درجای‌دیگر نیز بازگو می‌کند :

میاسای از آموختن یك زمان زدانش میفکن دل اندر گمان
چوگویی که وام خرد توختم همه هرچه بایست آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار

ج ۲۴۰۲/۸

وخودپسندی دردانش‌را نشانهٔ نادانی می‌داند :

هرآن‌گه که‌گویی رسیدم به‌جای نباید ز گیتی مرا رهنمای
چنان‌دان که نادان‌ترین‌کس‌تویی اگر پند دانندگان نشنوی

ج ۱۷۸۵/۶

پیامبراکرم نیز گفته‌است : «تعلموا‌العلم ؛ فان تعلّمه‌حسنة، مدارسته

تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه من لایعلمه صدقة وبذله لاهله قربة ....
(تحف العقول ، ص ۲۸)

یعنی : دانش بیاموزید؛ زیرا دانش آموزی حسنه است ومدارست دانش، تسبیح است وکاووش ازآن جهاددرراه خداست ویاددادن دانش به کسی که، آنان را نمی‌داند ، صدقه است وبخشش دانش ، به اهل دانش ، به منزلهٔ تقرب به خداست .

فردوسی دردانش آموزی روشن بین است وفراگیری هردانشی راخوب می‌داند ؛ زیرا می‌گوید :

زهردانشی چون سخن بشنوی از آموختن یك زمان نغنوی

ودرجای دیگرمی‌گوید :

بیاموز و بشنو زهر دانشی بیابی زهر دانشی ، رامشی
زجود و زبخشش میاسای هیچ همه دانش وداد دادن بسیچ
دگر با خردمند مردم‌نشین که‌نادان نباشد برآیین و دین
که دانا ترا دشمن جان بود به‌ازدوست مردی که نادان‌بود

فردوسی پس‌ازآن‌که شاهنامه‌را به«نام خداوندجان وخرد» آغاز می‌کند ، انسان‌هارا به‌دانش فراگیری تشویق‌می‌کند ومعتقداست که دل پیر بادانش برنامی‌شود ورنج‌بردن درراه دانش‌را می‌ستاید ومی‌گوید :

به‌رنج اندرآری تنت‌را رواست که‌خود رنج‌بردن‌به‌دانش‌سزاست

برخی ازانسان‌ها ، پای‌بند زر وزیورند وبه‌زندگی تجملاتی علاقه‌مند ولی فردوسی دنبال هنررفتن وفرهنگ آموختن‌را می‌ستاید .

چنین‌داد پاسخ بدو رهنمون که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
که فرهنگ آرایش جان بود ز گوهر سخن‌گفتن آسان بود
گهربی‌هنرزاروخوارست‌وسست بفرهنگ باشد روان تندرست

ودرواقع می‌خواهد بگوید به‌فرزندانتان بیاموزید که خودساخته بار

بیایند وروی پای خود بایستند وبه‌گهر والای خود اعتمادنکنند.

به‌عقیدهٔ فردوسی، دانش وهنرشخص ازگهر ونژاد والاترست.

چنین گفت آن بخردِ رهنمون که فرهنگ باشد زگوهر فزون

درواقع، فردوسی سرمایه‌فرهنگ‌وخردرا برترین‌مایه‌هامی‌داند، اینجاست که بایدگفت شاعری که ازفرهنگ وهنر ودانش این‌گونه سخن می‌گوید و فرهنگ‌وهنررامی‌ستاید ودربرابردینار وگوهرخوارمی‌داند، چگونه‌می‌توان پذیرفت که شاهکار جاودانیش برای دریافت صله سروده‌شده‌باشد؟!

درشاهنامهٔ فردوسی، بزرگمهر وبرزویه (=برزوی) دو شخصیتی هستند که بیش‌از دیگرکسان، نمایندهٔ طبقه روشن‌بین‌هستند. بزرگمهر، مردآگاه دانایی‌است که درهفت بزم‌انوشیروان در حضورپادشاه وسران کشور به‌انسان‌ها اندرز می‌دهد برزویه، پزشکِ دربارانوشیروان است‌و همان کس‌است که‌انوشیروان به‌وی دستورمی‌دهد تاکتاب کلیله ودمنه‌را ازهندوستان به‌ایران بیاورد؛ زیرا برزویه درکتابی خوانده‌است که در بلادِ هند، کوهی‌است‌ودرآن، گیاه شگفت‌آوری‌است که مرده بدان زنده شود برزویهٔ‌طبیب به‌شوق‌یافتن چنین‌گیاهی، به‌دستور انوشیروان، راهی هند می‌شود و باآن‌که انوشیروان نیز سفارش‌نامه‌ای به‌عنوان پادشاه هند می‌نویسد، تا برزویه‌را درانجام آن‌کار یاری‌کند و برزویه‌هم درطلب آن گیاه بیش‌از اندازه جستجو می‌کند وسرانجام اندوهگین می‌گردد و آن داروی جان‌بخش‌را نمی‌یابد، داستان خودرا به‌داناترین‌حکیم هند می‌گوید، حکیم هند می‌گوید: این‌سخن برسبیل رمزاست[۱۷]:

گیاچون سخن‌دان ودانش‌چوکوه که‌باشد همه‌ساله دوراز گروه
تن‌مرده چون مرد بی‌دانش‌است که نادان بهرجای بی‌رامش‌است

۱۷– رك: چ۸/۲۴۹۹ تا ۲۵۰۷ شاهنامه.

به‌دانش بود بی‌گمان زنده مرد   خنك رنج بردار پاینـده مرد
چو مردم زنادانی آمـد ستوه   گیا چون کلیله‌است ودانش چو کوه

ج ۸/۲۵۰۳

که منظور از کوهسار دانایان‌اند وداروی موجود در کوهسار، سخنِ شفابخش ایشان وغرض ازمردگان ، جاهلانند که به‌دمِ گرم دانایان ، زنده می‌گردند واین حکمت‌ها درکتاب کلیله‌است ودرخزانهٔ‌شاه جای‌دارد .

که باشد به‌دانش نماینده راه - بیابی چوجویی تو درگنج‌شاه

فردوسی عالم نمایان پرمدعارا که می‌پندارند همه‌دان هستند و از جهان پهناور دانش ناآگاهند وباصطلاح «حفظت شیئاً وغابت عنك‌اشیاء» درباره‌شان صادق‌است ، سرزنش می‌کند .

چو بر دانش خـویش مهرآوری   خرد را زتـو بگسلد داوری

فردوسی نیز همچون مولوی که می‌گوید :

هرکه‌نقص‌خویش‌را دیدوشناخت   اندراستکمال آن دواسبه‌تاخت

اعتقاد داردکه کم‌خردان مغرور وکم‌دانشانی که به‌آنچه می‌دانند ، بسنده می‌کنند ونسبت به‌دانش‌خود، تعصب می‌ورزند، باید درپی‌برطرف‌کردن نقص خود باشند .

فردوسی ، فرهنگ‌را مایهٔ‌آرامش وآرایش زندگی‌می‌داند ومرددانشی را جویای خرد وراستی وآزادگی که غذای جان‌اوست*

---

* مولوی نیز درین زمینه می‌گوید : رك : نگاهی به‌شاهنامه ، پرفسور فضل‌الله‌رضا ص ۴۱ .

میل تن درسبزه و آب روان   زان بود که اصل او آمـد ازآن
میل‌جان اندرحیات ودرحی‌است   زان‌که جان لامکان اصل وی‌است
میـل جان انـدر ترقی و شرف   میل‌تن در کسب اسبابِ علـف

که فرهنگ آرایش جان بود   زگوهر سخن‌گفتن آسان بود

فردوسی آن‌طورکه وجودآب‌را درروی‌زمین ضروری وبایسته‌می‌داند، زیوری شایسته‌تر ازخلعت دانش برای روان‌نمی‌داند و دانش‌ومعرفت را درعالم معنویات به‌باران رحمتی همانند می‌کند :

جهان‌را چوباران به بایستگی   روان‌را چودانش به‌شایستگی

البته سخن‌فردوسی دربارهٔ بوجودآمدن مصالح ومنجی و درواقع بدنیاآمدن فریدون‌است تا علیه مظالم ضحاك قیام‌کند وضرورت‌وجود او را چنین تعبیر می‌کند ودرواقع تعبیر او دربارهٔ ضروری‌بودن دانش ، از گوهرهای بسیارارزندهٔ سخن‌پارسی‌است[18] .

فردوسی آرایش روح وروان‌را به‌دانش می‌داند و اززبان اردشیر به شاپور چنین‌می‌گوید :

بیارای دل‌را به‌دانش که ارز   به‌دانش بود چون بدانی بورز

ج ۱۹۹۹/۷

انوشیروان‌هم درپایان‌زندگی ، دبیررا فرامی‌خواند واندرزهایی برای‌پسر خود بازمی‌گوید که برخی ازآن اندرزهارا فردوسی چنین تعبیرمی‌کند:

به‌دانش فزای وبه‌یزدان گرای   که‌او باد جان ترا رهنمای

وسپس می‌گوید : ازمرددانا وآگاه‌دل پرسیدم که‌چه‌کسی به‌یزدان‌نزدیك‌ترست وچه‌چیز برتر وبهتر .

چنین داد پاسخ که دانش‌گزین   چه‌خواهی ز پروردگار آفرین

که نادان فزونی ندارد ز خاك   به‌دانش پسندیده کن جان پاك

ج ۲۵۲۷/۸

۱۸ـ رك : ۱. منتخب شاهنامه ، باهتمام محمدعلی فروغی وحبیب یغمایی ، ۱۳۲۱ هـ. ش.

کم‌ارزشی آدم‌نادان ودوری‌گزیدن ازاورا ، فردوسی در مجلس پنجم بوزرجمهر چنین بیان می‌کند :

زنادان بنالد دل سنگ و کوه ازیرا ندارد بر کس شکوه

ج ۲۳۹۳/۸

این‌گفته‌را فردوسی درجای‌دیگر اززبان انوشیروان می‌گوید :

زمردان بتر آن‌که نادان بود همه زندگی به زندان بود

ج ۲۵۳۷/۸

فردوسی اززبان رسول قیصرروم که در دربار بهرام باموبد سخن می‌گوید ، دربارهٔ کم‌ارزشی انسان‌های نادان ، چنین‌می‌گوید :

فرستاده گفت آن‌که دانا بود همیشه بزرگ و توانا بود
تن مرد نادان ز گِل خوارتر بهر نیکوئی ناسزاوارتر

ج ۲۲۱۵/۷

فردوسی آدم نادان‌را درجامعه خوارمی‌داند ومردبی‌دانش‌را همچون تن‌مرده :

تن‌مرده چون مرد بی‌دانش‌است که‌نادان بهرجای بی‌رامش‌است

ج ۲۵۰۳/۸

وبرعکس توانائی‌را در دانائی می‌داند

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود *

ودرجای‌دیگر، فردوسی دانش‌را مایهٔ‌سربلندی‌می‌داند وازز‌بان‌انوشیروان به‌فرزندش بلکه به‌تمام انسان‌ها می‌گوید :

به‌دانش‌گرای و بدوشو بلند چوخواهی که ازبد نیابی گزند

ج ۲۵۲۸/۸

---

* یا «بهرکار بستوه کانابود» .

بوزرجمهرهم درمجلس‌سوم ، ازدانش چنین سخن می‌گوید :

به‌دانش بود جان ودل‌را فروغ　　نگر تا نگردی بگرد دروغ

ج ۲۳۸۵/۸

زدانش در بی‌نیازی بجوی[19]　　وگر چند سختیت آید بروی

ج ۲۳۸۶/۸

شاپورهم به‌سرداران‌خود سفارش می‌کند :

اگر دانشی مرد گوید سخن　　توبشنو که دانش نگردد کهن

ج ۲۰۷۰/۷

فردوسی اززبان انوشیروان که موبد ازاو دربارهٔ گنج ودانش می‌پرسد، چنین‌می‌گوید :

درِ دانش ازگنج نامی ترست　　همان نزد دانا گرامی‌ترست
سخن ماند ازما همی یادگار　　توبا گنج، دانش برابر مدار

ج ۲۵۳۳/۸

فردوسی بعنوان یك اندرزگوی مشفق به‌آنان‌که زر وزوری دارندو صاحب جاه ومقامی هستند ، می‌گوید :

چوخواهی که آزادباشی زرنج　　بی‌آزار وآکنده بی‌رنج گنج
بی‌آزاری زیردستان گزین　　که یابی زهرکس به‌داد آفرین

ج ۱۹۸۷/۷

ودرجای دیگر می‌گوید :

بی‌آزاری و سودمندی گزین　　که‌اینست فرهنگ وآیین‌ودین

ج ۲۴۵۰/۸

فردوسی اززبان بهرام‌چوبینه به‌لشکریان، چنین می‌گوید :

۱۹ــ درصفحهٔ ۵۸۳ منتخب‌شاهنامه : مَجوی .

به‌لشکر چنین گفت : پس پهلوان — که‌ای نامـداران روشن‌روان
چوخواهید کایزد بود یارتـان — کند روشن این تیره بازارتان
کم‌آزار باشید وهـم کم‌زیان — بدی را مبندید هرگـز میان

ج ۲۵۹۲/۸

خداهم درقرآن پس‌ازآن‌که ستمگران‌را نکوهش می‌کند می‌گوید : «ما للظالمین من‌حمیم ولاشفیع یطاع .»[۲۰] ودرآیهٔ دیگرمی‌گوید : «یوم لاینفع‌الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة‌ولهم سوءالدار.»[۲۱] که‌خداهم برستمگران لعنت فرستاده‌است .

آدمی نباید تصورکند که آنچه‌را خودمی‌خواهد باید انجام‌دهد وحق دارد که هرجور دلخواه‌اوست عمل‌کند وبایدگفت چنین تصوری واهی است ونادرست .

پیامبرهم گفته‌است : «اتقوا‌الظلم فان‌الظلم ظلمات یوم‌القیامة...»[۲۲] . در واقع پیامبر می‌خواهد بگویدکه : عدل همچون نوری‌است که دارندهٔ‌آن‌را به‌بهشت رهنمون می‌کند وظلم همچون ظلماتی‌است که برای دارندهٔ‌آن همچون حجابی‌است ومانع اوست به‌بهشت .

فردوسی درداستان کشته‌شدن ایرج به‌دست برادرانش ، سلم‌وتور، چنین می‌گوید :

پسندی و همـداستانی کنی — که‌جان‌داری و جان‌ستانی‌کنی

۲۰ــ آیهٔ ۲۰ ، سورهٔ‌المؤمن ۴۰ .

۲۱ــ آیهٔ ۵۵ سورهٔ المؤمن ۴۰ .

۲۲ــ رك : ۳٦٤/۱ ریاض‌الصالحین ، للامام‌النووی ، شرح وتحقیق از : دکتور الحسینی عبدالمجیدهاشم ، دارالکتب الحدیثه ، مصر . دنبالهٔ حدیث اینست: ... واتقوا الشّح ؛ فان‌الشح اهلك من‌کان قبلکم ، حملهم ان‌سفکوادماءهم واستحلوا محارمهم .

میازار موری که‌دانه‌کش است که‌جان‌داردوجان‌شیرین‌خوش‌است

ج ۱/۹۰

درست‌است که گوینده‌ٔسخن ایرج‌است و موردخطاب‌هم برادرانش ولی بایدگفت اگرچه خطاب خاص‌است ولی جنبهٔ عمومی‌دارد و برای‌تمام انسان‌های‌متجاوزاست وبی‌جهت‌نیست که‌خداوند درحدیث‌قدسی‌می‌گوید: «انی حرمت‌الظلم علی‌نفسی جعلته بینکم محرماً فلاتظالموا ...»[۲۳].

فردوسی می‌گوید: چون جهان درگذراست وپایان زندگی، بستری است، ازخاك و بالشی‌ازخشت، پس‌چرا انسان‌خردمند ،کینه‌توزی را پیشه خود قراردهد و چرا انسان باید به‌دیگران دشمنی ورزد و چرا زبردستان به زیردستان باید ستم‌کنند؟!

اینست بیان‌فردوسی:

چوبسترزخاکست‌وبالین‌زخشت درختی چرا باید امروز کشت؟

که هرچند چرخ از برش بگذرد بنش خون‌خورد، بار کین‌آورد

ص ۲٤ منتخب شاهنامه

ودرهمین‌جاست که‌فردوسی انسان‌هارا ازبدی وکینه‌توزی برحذرمی‌دارد ومی‌گوید:

مگیرید خشم و مدارید کین نه‌زیباست کین ازخداوند دین

ص ۲۵ منتخت‌شاهنامه

خداهم درچندجای قرآن، فساد وفتنه‌انگیزی وکینه‌توزی وستمگری را بدمی‌داند[۲٤].

۲۳- رك: مأخذ سابق ج۱/۲۲۰.

۲٤- ... ولاتبغ الفساد فی‌الارض ان‌الله لایحب‌المفسدین ۷۸، قصص۲۸.

... فاخذناه وجنوده فنبذناهم فی‌الیم، فانظرکیف‌کان عاقبة‌الظالمین ٤۱، قصص.

←

فردوسی انسان‌هارا از آزاررساندن به‌دیگران برحذر می‌دارد.

میازار کس‌را که آزاده مرد سرانـدر نیارد به‌آزار و درد
نماند همان نیك و بد پایـدار همان به که نیکی بود یادگـار

فردوسی این‌سخن‌را، پس‌از آن‌که بهرام‌گور برتخت شاهی‌می‌نشیند وسران ومهتران برای گفتن تهنیت به‌نزدش می‌آیند وبهرام نیز درهرروز به‌آنان اندرز می‌دهد ودرواقع برنامهٔ کار شاهی‌خودرا به‌آنان می‌گوید، چنین بیان‌می‌کند:

به‌پنجم چنین گفت کز رنج‌کس نیم شاد تـا باشدم دسترس
. . . .
ششم‌گفت: برمردم زیردست مبادا که جوییم هرگز شکست

ج ۷/۲۱۱۷

فردوسی اعتقاد دارد که اندیشهٔ بد، سرانجام گریبان خود شخص را می‌گیرد:

هرآن کس که اندیشهٔ بد کند به‌فرجام بـد باتن خود کنـد

ص ۵۷۱ منتخب

فردوسی درضمن دستورات‌اخلاقی واندرزهائی‌که به‌انسان‌هامی‌دهد،

←

... ولاتعثوا فی‌الارض مفسدین، ۵۸ بقره ۲.

ومن یظلم منکم نذقه عذاباً کبیراً، ۴/فرقان ۲۵.

... واعتدنا للظالمین عذاباً الیماً، ۲۲/فرقان ۲۵.

... وانظرواکیف کان عاقبة‌المفسدین، ۸۵/اعراف ۷.

... فانظر کیف‌کان عاقبة المفسدین، ۱۵/النمل ۲۷.

... والفتنة اشدّ من‌القتل ...، ۱۸۸/بقره ۲.

... ولاتعتدوا ان‌الله لایحب‌المعتدین، ۱۸۷ بقره ۲.

آدمیان‌را به‌پاسداری ازحق وقانون وامی‌دارد واین‌پاسداری تمام‌مردم از حق و قانون همان‌چیزی‌است که ازآن به امربه‌معروف و نهی ازمنکر تعبیرشده ودرنظام اجتماعی اسلام، نسبت به‌این‌پاسداری بسیار اهمیت داده شده وتوجه همگان به‌نقش بس‌مهم آن‌جاب گردیده‌است ، بدین‌معنی که‌باید درهرانسان این‌احساس بوجودآید که به‌سهم‌خود ازحق و قانون پاسداری کند وازآنها حمایت کند ودرواقع به‌امر به‌معروف ونهی ازمنکر بپردازد ، بی‌جهت‌نیست که‌قرآن می‌گوید «ولتکن منکم امة" یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن‌المنکر و اولئك هم‌المفلحون .»[۲۵] یعنی باید ازشما ، امتی پدیدآید که دعوت‌کنندهٔ به‌خوبی‌ها باشند وبازدارندهٔ ازکارهای ناشایسته و ناپسند وفقط چنین‌کسانی به‌خوشبختی و رستگاری می‌رسند . درواقع قرآن می‌گوید : مردم اجتماعی سادتمند و خوشبخت هستند که بیماری بی‌تفاوتی وباری‌بهرجهتی درمیان آنان‌شیوع نیابد واگر آن‌بیماری رایج‌شد ومتداول گردید ، آن‌جامعه بـه‌نابودی و انحطاط کشانده می‌شود . درآیهٔ‌دیگرهم خدا دستورمی‌دهد که کارهای شایسته‌را ترویج کنید و مانع کارهای‌زشت وناپسند بشوید ... «کنتم‌خیر امة اخرجت للناس ، تأمرون بالمعروف وتنهون عن‌المنکر ...[۲٦] .

فردوسی ، افزون‌طلبی و آزمندی را نکوهش می‌کند و به‌انسان‌هـا می‌گوید که مردخردمند ، پای‌بند آز وطمع نخواهد شد ودر گردآوری مال ومادیات بیش‌از اندازه نخواهدکوشید ، درداستان اسکندرمی‌گوید:

زآز و فزونی بـه‌رنجی همی روان را چرا پرشکنجی همی

۲۵ــ آیهٔ ۱۰۱ ، سورهٔ آل‌عمران ۳ .

۲٦ــ بخشی ازآیهٔ ۱۰۷ ، سورهٔ آل‌عمران ۳ .

ترا آزِ گرد جهان گشتن است کس آزردن و پادشا کشتن است
نماند به‌گیتی فراوان درنگ مکن روز برخویشتن تار و تنگ

ج ۱۸۹۸/۷

ودرجای دیگرمی‌گوید :

بخورِ آنچه‌داری وبیشی مجوی که از آز کاهد همی آبروی
پرستندهٔ آز و جویای کین به‌گیتی ز کس نشنود آفرین

وسرانجام می‌گوید :

توانگرشدآن‌کس که خرسندشد ازاو آز و تیمار در بند شد

فردوسی اززبان انوشیروان می‌گوید :

چرا باید این‌رنج واین آزگنج روان بستن اندر سرای سپنج

ج ۲۳۲۳/۸

ودرجای‌دیگر انوشیروان به‌موبد می‌گوید : آز ونیاز همچون دودیوِ بد گوهرند :

چنین داد پاسخ که آز و نیاز دو دیوند بد گوهر و دیوساز
هرآن کس که بیشی‌کند آرزو بدان دیوِ بد باز گردد بخو
چو بیچاره دیدی بود پرنیاز که هردو به‌یك‌خو گرایند باز

ج ۲۵۳۲/۸

ودرجای‌دیگر همین مضمون را بابیان دیگر می‌گوید آنجاکه موبد از انوشیروان دربارهٔ آزمندی می‌پرسد :

چنین داد پاسخ که آز و نیاز سزد گر ندارد خردمند باز
تو از آز باشی همیشه به‌رنج که همواره سیری نیابی ز گنج

ج ۲۵۳۸/۸

فردوسی اززبان شاپور نیز به‌سرداران اندرز می‌دهد :

دل مرد طامع بود پر ز درد بگِرد طمع تا توانی مگرد

ج ۲۰۷۰/۷

فردوسی اززبان گودرز پیر که سردوگرم روزگار چشیده ، چنین می‌گوید :

چودانی که ایدر نمانی دراز   به‌تارك چرا برنهی تاج آز ؟
همان آز را زیر خاك آوری   سرش با سر اندر مغاك آوری

ج ٧١٤/٣

اورمزد شاپورهم دراندرزهای خود می‌گوید :

نگر تا نگردد به‌گرد تو آز   که‌آز آورد خشم وبیم ونیاز

ج ٢٠١٢/٧

پیامبراکرم نیز گفته‌است[٢٧] : «لیس‌الغنی عن‌کثرة العرض* ولکن الغنی ، غنی‌النفس» . درواقع غنای‌حقیقی، آن‌طوری که‌برخی می‌پندارند، درفزونی مال نیست ؛ زیرا چه‌بسیارند اغنیائی که فقیران به‌حساب می‌آیند ؛ زیرا آن‌گاه که آدمی بردیگران رشك‌برد و دردرون او رنجی از مال بدست‌آوردن دیگران ، باشد ، درواقع او فقیراست ونیازمند.

وحقیقت غنی ، بی‌نیازی نفس‌است به‌آنچه‌که به‌آدمی داده‌شده‌است. فردوسی درپایان داستان بیژن ، درم‌دوست‌را نکوهش می‌کند :

زبهر درم تا نباشی به درد   بی آزار بهتر دل رادمرد

ج ١١٤٠/٤

ونیز درآغاز داستان دوازده رخ ، فردوسی ، شخص آزمندرا نکوهش می‌کند :

چوبستی کمر بر در راه آز   شود کار گیتیت یکسر دراز
. . . .

٢٧ــ رك : ٧٢٢/١ ، ریاض‌الصالحین .

* العَرَض : بفتح‌العین والراء : هوالمال .

پرستندهٔ آز و جویای کین	به‌گیتی زکس نشنود آفرین

ج ۱۱۴۱/۵

ودرپایان مقدمهٔ داستان دوازده رخ ، فردوسی می‌گوید :

چه‌دانی که‌برتو نماند جهان	چه‌رنجانی از آز جان و روان

بخور آنچه‌داری وبیشی‌مجوی	که از آز کاهد همی آبروی

ج ۱۱۴۲/۵

فردوسی اززبان اردشیر ، خرسندی وقناعت‌را می‌ستاید :

توانگرشود هرکه خرسندگشت	گل نوبهارش برومند گشت

ج ۱۹۹۰/۷

قرآن‌نیز در دوآیه می‌گوید : «.... ومن یوق شح* نفسه ، فاولئك‌هم‌المفلحون.»[۲۸]. پیامبرخدانیز ، پس‌ازآن‌که مردم‌را از ستمگری‌بازمی‌دارد، دردنبالهٔ همان‌دستور می‌گوید : «.... واتقواالشّح فان‌الشح اهلك من‌كان قبلكم ، حملهم علی ان‌سفكوا دماءهم واستحلوا محارمهم :»[۲۹]

فردوسی ، اعتقاددارد آن‌کس که ازنیکی‌چیزی نیندوخته، زودنامش، فراموش می‌شود ولی آدم‌نکوکار جاودانی‌است وغایتِ آمال‌را درنام‌نیك می‌داند.

به‌نام نکو گر بمیرم رواست	مرا نام باید که‌تن مرگ‌راست

ترا نام‌باید کـه مانـد دراز	نمانی همی کار چندین مساز

فردوسی، بانام بلندمُردن‌را ، برتر اززیستنِ درسرافکندگی وبدنامی

---

* شحّ : منع‌البذل ممازاد عن‌الحاجة مع‌حرص علی‌المال وتعلق‌به .

۲۸– بخشی ازآیهٔ۱۰ ، سوره حشر۵۹ وبخشی ازآیهٔ ۱۷ ، سورهٔ تغابن۶۴ .

۲۹– رك : ۷۵۹/۱ ریاض‌الصالحین . آغاز حدیث این‌است : اتقواالظلم فان الظلم ظلمات یوم‌القیامة ....

می‌داند :

چنین گفت موبد که مردن به‌نام به‌از زنده دشمن براو شادکام

فردوسی درهرداستان به‌تناسب ، اندیشه‌های اخلاقی خودرا باز می‌گوید ، مثلا پس‌از دستگیری ضحاك ستمگر که باخواری اورا دربند می‌کنند ، فردوسی به‌انسان‌ها اندرز می‌دهد

بسا روزگارا که‌برکوه و دشت گذشته‌است‌وبسیارخواهدگذشت

ج ۱/ ٦۰

. . . .

بیا تاجهان را به‌بد نسپریم بکوشش همه دست‌نیکی بریم

نباشد همی نیك‌وبد پایدار همان به که نیکی بود یادگار

همان‌گنج و دینار وکاخ بلند نخواهد بدن مرترا سودمند

وسرانجام فردوسی ازگفته‌های‌خود چنین نتیجه‌می‌گیرد که‌فریدون هم بسبب داد ودهش این‌مقام‌را یافته ونخستین‌کاراو ، پس‌از قدرت یافتن ، این‌بود که جهان‌را ازآلودگی‌ها پاك‌کرده‌است :

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشك و زعنبر سرشته نبود

به‌داد ودهش یافت آن نیکوی توداد ودهش‌کن فریدون تویی

فریدون زکاری که کرد ایزدی نخستین جهان‌رابشست ازبدی

ج ۱/ ٦۱

فردوسی ، اعتقاددارد ، هرکس که ازراه درست وانسانی بگردد و کجروی پیشه‌سازد ، درشمارآدمیان نیست وآدم پاکدل و خداشناس نباید خودرا به‌کرداربد ، آلوده‌کند وآن‌کس ، قابل‌ستایش‌است که دربارهٔ دیگران نیکی‌کند .

هرآن، کزره مردمی بگذرد خردمندش از مردمان نشمرد

. . . .

میازار کس‌را که آزادمـرد سراندر نیارد به‌آزار و درد
کسی‌کوبود پاك ویزدان‌پرست نیارد به‌کرداربد ، هیچ‌دست
ستوده‌تر آن‌کس بود درجهان که نیکی کند آشکار و نهان

قرآن نیز انسان‌هارا به‌نیکی‌کردن ، امرمی‌کند : «ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاءذی‌القربی وینهی عن‌الفحشاء والمنکر والبغی ، یعظکم لعلکم تذکرون»[۳۰] . خدای‌بزرگ ، درچندآیه خودرا دوستدار نیکوکاران، خوانده‌است[۳۱] .

فردوسی ، آن‌گاه‌که فرامرز تابوت رستم‌را ازکابلستان به‌زابلستان می‌آورد وزال ازکشته‌شدن رستم ، آگاهی می‌یابد ، خواننده‌را چنین اندرز می‌دهد :

چه‌جویی‌همی‌زین‌سرای‌سپنج که آغازگنج‌است وفرجام رنج
بریزی به‌خاك ار همه آهنی اگر دین‌پرستی گر اهریمنـی
توتا زنده‌ای سوی نیکی‌گرای مگر کام‌یابی به‌دیگـر سرای

ج ۱۷٤۳/٦

فردوسی ، اززبان اردشیرشاه ، به‌مهتران‌ایران اندرزهایی می‌دهدو می‌گوید : اندرزهای‌من همه برای خوب‌زیستن شماست ، سرانجام همه خواهیم مرد وچه‌بهتر که‌کوشش‌کنیم تاکه به‌دیگران‌نیکی‌کنیم ودراندیشهٔ فریب دیگران نباشیم .

نباید نهادن دل اندر فریب که‌هست‌ازپس‌هرفرازی،نشیب
. . . .

۳۰- آیهٔ ۹۳ ، النحل ۱٦ .

۳۱- ... واحسنوا ان‌الله یحب المحسنین : آیهٔ۱۹٥ ، بقره ۲ :

... ان‌الله مع‌الذین اتقوا والذینهم محسنون . آیهٔ ۱۲۹، نحل ۱٦ .

نهالی همه‌خاك دارند وخشت خنك‌آن‌که جزتخم‌نیکی نکشت

ج ۱۹۸۹/۷

پس‌از جلوس‌اردشیر به‌تخت سلطنت ایران ، فردوسی اززبان‌وی ، اشعاری دربی‌وفائی دنیا دارد وبصراحت می‌گوید : هرکه‌باشی ، سرانجام تو مرگ‌است وچه‌بهتر که نام‌نیك ازخود به‌یادگارگذاری :

اگر زآهنی چرخ بگدازدت چوگشتی کهن نیز ننوازدت

. . . .

اگر شهریاری اگر زیـردست بجزخاك تیره نیابی نشست
کجا آن خردمند گُندآوران کجا آن سرافراز، جنگی‌سران
همه خاك‌دارند بالین وخشت خنك‌آن‌که،جزتخم نیکی‌نکشت

ج ۱۹۹٤/۷

اردشیر درآخرین وصایای خود به‌فرزندش میِ‌گوید :

بیا تاهمه دست نیکی بریم جهانِ‌جـهان را به‌بد نسپریم

ج ۲۰۰۱/۷

شاپور پسراردشیر ، پس‌از سی‌سال ودوماه* سلطنت ، آن‌گاه کـه می‌خواهد ازین‌جهان برود و پادشاهی را به‌اورمزد بسپارد ، فردوسی‌از زبان‌وی اندرزهایی به‌انسان‌ها می‌دهد .

بجزداد و نیکی مکن درجهان پناه کهان باش وفـرّمهـان

. . . .

مزن برکم آزار بانگ بلنـد چوخواهی که‌بختت‌بود یارمند

ج ۲۰۰۸/۷

فردوسی اززبان بهرام بهرامیان که چهارماه برتخت‌شاهی ساسانی

---

* چوسی‌سال بگذشت وبرسر دوماه پـراگنـده شد فـرّ و اورنـدشاه

ج ۲۰۰۸/۷

نشسته ، اندرزهائی بیان‌می‌کند ودرواقع برنامهٔ کارخودرا بازمی‌گوید:

به‌نیکی گراییم و پیمان کنیم   به‌داد ودهش تن گروگان‌کنیم

که‌خوبی و زشتی زما یادگار   بماند توجز تخم نیکی مکار

ج ۲۰۲۲/۷

بهرام‌نیز درباز‌گوکردن برنامهٔ شاهی‌خود ، برای مهتران، می‌گوید :

بکوشش بجوئیم خرّم بهشت   خنك‌آن‌که جزتخم نیکی‌نکشت

ج ۲۱۱۷/۷

قباد نیز به‌مهتران چنین می‌گوید :

همه سربسر دست نیکی برید   جهان جهان را به‌بد مسپرید

ج ۲۲۸۹/۸

بوزرجمهر نیز دربزم‌ششم ، درحضور انوشیروان وموبدان دربارهٔ نیکی چنین می‌گوید :

به‌نیکی گرای و غنیمت‌شناس   هم ازآفریننده داراین‌سپاس

مگرد ایچ‌گونه بـه‌گرد بـدی   به‌نیکی بیارای اگر بخـردی

ستوده‌تر آن‌کس بود درجهان   که نیکش بود آشکار و نهان

ج ۲۳۹۷/۸

روزی‌که انوشیروان ، شادمانه بزرگان‌را به‌دربار فرامی‌خواند، پس‌از آفرین برکردگار درحضور بوزرجمهر می‌گوید که همه‌چیز نابودمی‌شودو تنها سخنِ نغز وگفتارنیك‌است که می‌ماند :

شود خاك وبی برشود رنج‌او   به‌دشمن بماند همـه گنج او

نه‌فرزند ماند نه‌تخت و کلاه   نه‌ایوان شاهی نه‌گنج و سپاه

. . . . . .

به‌گیتی دوچیزاست جاویدبس   دگر هرچه‌باشد نماند به‌کس

سخن‌گفتن نغز و گفتار نیك   نگردد کهن تاجهانست و ریگ

نگردد تبـه نام وگفتـار پاك
زخورشید وازبادوزآب وخاك
ج ۲۴۴۹/۸

انوشیروان درپاسخ موبد نیز می‌گوید :

بیاسود وجان‌را به‌یزدان سپرد
نمرد آن‌که او نیك‌کردار مُرد
ج ۲۵۳۶/۸

انوشیروان به‌پسرش هرمزد نیز می‌گوید :

بزرگ آن‌که جزتخم‌نیکی‌نکشت
به‌پاداش نیکی بیابی بهشت
. . . .
بهرنیك وبد پند دانا نیوش
به‌نیکی‌گرای و به‌نیکی بکوش
ج ۲۵۶۱/۸

فردوسی درگفتاری‌که ازمردن فریدون ، سخن می‌گوید ، نام‌نیك را می‌ستاید واعتقاددارد که ازکژی وکاستی هیچ‌کس سودی نبرده‌است.

برآمد براین روزگاری دراز
فریدون‌بشد ، نام ازاو ماندباز
. . . .
که کرد ای‌پسرسود ازکاستی
همـه نیکنامی بُدو راستی
ج ۱۲۷/۱ و۱۲۸

فردوسی اززبان گودرزپیرهم می‌گوید :

ره رستگاری همین‌است وبس
بـه‌نیکی گرای و میازار کس
ج ۷۱٤/۳

آنجاکه کیخسرو ، تاج شاهی‌را به‌لهراسب می‌سپارد و خود برای بدرود به‌حرمسرا می‌رود ، فردوسی اززبان‌او چنین می‌گوید :

نه‌بینم همی راه باز آمـدن
سوی داورپاك خـواهم‌شدن
که‌نیکی نشاید زکس خواستن
بـه‌نیکی بباید تـن آراستن
ج ۱۴۳۵/۵

گویا سرچشمهٔ فکری فردوسی درین‌شعر ، آیهٔ «یا ایهاالذین آمنوا اتقوالله ولتنظر نفس ماقدمت لغدٍ واتقواالله ان‌الله خبیر" بماتعملون.»[۳۲] .

فردوسی به‌راستی و راستگویی ، بسیاراهمیت می‌دهد و درپایان هرمقال به‌مناسبت ازراستگویی سخن‌می‌گوید ، مثلا درپرسش زال از کنیزکان فردوسی اززبان سپهبدزال ، چنین می‌گوید :

اگر راستی‌تان بود گفت وگوی — به‌نزدیک من‌تان بود آبروی
وگر هیچ کژی گمانی‌برم — بزیر پی پیلتان بسپرم

ج ۱۶۰/۱

قبادهم که برتخت می‌نشیند به‌مهان وبزرگان‌می‌گوید : آن‌کس‌بزرگ است که سخن‌راست بگوید :

بزرگ آن‌کسی کوبه‌گفتارراست — زبان‌را بیاراست وکژی‌نخواست

ج ۲۲۸۸/۸

فردوسی اززبان انوشیروان می‌گوید که کژی وکاستی وناراستی از صفات اهریمنی‌است ویزدان ، مارا به‌راستی‌فرمان داده‌است .

نفرمود مارا به‌جز راستی — که دیو آورد کژی و کاستی

ج ۲۳۱۷/۸

بوزرجمهرهم درمجلس سوم چنین می‌گوید :

به‌ازراستی درجهان کارنیست — ازاین به‌گهر با جهاندارنیست

ج ۲۳۸۸/۸

همه راستی باید آراستن — ز کژی دل‌خویش پیراستن
زشاه جهاندار جز راستی — نزیبد که دیو آورد کاستی

ج ۲۳۹۰/۸

۳۲– آیهٔ ۱۹ ، سورهٔ‌حشر ۵۹ .

اگر پیشه‌دارد دلت راستی   چنان‌دان که گیتی تو آراستی

ج ۲۴۰۹/۸

خسروپرویز هم که برتخت‌شاهی می‌نشیند ، فردوسی اززبان وی برنامهٔ کارش‌را چنین توصیف می‌کند :

مبادا مرا پیشه جز راستی   که بیدادی آرد همی کاستی
وباهرکسی رایِ‌ما بربهی‌است   زبیداد کردن سرما تهی‌است

ج ۲۶۷۸/۹

ودرجایِ‌دیگر خسروپرویز درمقام عتاب ، به‌بهرام چوبینه می‌گوید :

زخشنودی ایزد اندیشه کن   خردمندی و راستی پیشه‌کن
که‌گوید که‌کژی به‌از راستی   چرا دل به‌کژی بیاراستی

ج ۲۶۹۹/۹

بهرام نیز درهشتمین روزی که برتخت شاهی‌می‌نشیند به‌دبیردستور می‌دهد :

یکی نامه‌بنویس بامهر و داد   که بهرام برتخت بنشست شاد
خداوندِ بخشایش و راستی   گریزنده از کژی و کاستی

. . . .

جزاز راستی نیست‌باهرکسی   اگر چندازاو کژیِ آید بسی
به‌داد ازنیاکان فزونی کنم   شمارا بدین رهنمونی کنم

ج ۲۱۱۸/۷

گشتاسب‌هم که‌شاهی را به‌بهمن پسراسفندیار می‌سپارد ، فردوسی اززبانِ گشتاسب چنین‌می‌گوید :

تواکنون همی‌کوش وبادادباش   چودادآوری ازغم آزاد باش
خردمند را شاد و نزدیک‌دار   جهان بر بداندیش تاریک‌دار
همه راستی‌کن که ازراستی   نیاید بکار اندورن کاستی

ج ۱۷۴۶/۶

فردوسی آنجاکه می‌خواهد ازگنگ سیاوش سخن بگوید، پس ازستایش خدای بزرگ ، راستی‌را می‌ستاید ومی‌گوید :

چوگیتی تهی‌ماند از راستان توایدر ببودن مزن داستان

ج ۲۱۶/۶

فردوسی درموارد فراوانی راستی‌را می‌ستاید وکژی و ناراستی را نکوهش می‌کند ومعتقداست که راستگویان ، درون ناآرامی ندارند و از آرامش روحی سودمی‌برند .

به‌گیتی به‌ازراستی پیشه‌نیست زکژی بتر هیچ اندیشه‌نیست

ج ۴۷۸/۲

کسی کوبتابد سر از راستی کژی گیردش کار وهم کاستی

ج ۱۳۳۶/۵

سرمایهٔ مردمی راستی است زتاری وکژّی بباید گریست

ج ۱۴۷۱/۶

چو باراستی باشی و مردمی نبینی بجز خوبی و خرّمی

ج ۱۸۸٤/۷

همه راستی جوی و فرزانگی زتو دورباد آز و دیـوانگی

ج ۱۹۸۲/۷

اگر پیشه‌دارد دلت راستی چنان‌دان که گیتی توآراستی

ج ۲٤۰۹/۸

درقرآن نیز آیات فراوانی دربارهٔ راستی‌هست*

* «قال‌الله هذا یوم ینفع‌الصادقین صدقهم ، لهم‌جنّات تجری من تحتها‌الانهار‌خالدین فیها ابداً رضی‌الله‌عنهم و رضواعنه ذلك‌الفوزالعظیم» ۱۲۰/مائده ۵ .

لیجزی‌الله‌الصادقین بصدقهم و یعذب‌المنافقین ... ۲۵/احزاب ۳۳ .

←

فردوسی اززبان انوشیروان، دراندرزنامهٔ هرمزد، دروغ‌را نکوهش‌می‌کند

زبان‌را مگردان به‌گرد دروغ   چوخواهی که‌تخت‌ازتوگیردفروغ

ج ۲۰۲۷/۸

به‌گرد دروغ ایچ‌گونه مگرد   چوگردی‌بود بخت‌را روی‌زرد

ج ۲۰۶۱/۸

هرمزد نیز ، آن‌گاه که‌موبد ازاو می‌پرسد ، ستمگر کیست ؟ ، دروغگو را ستمکاره می‌خواند :

دگرآن‌که گفتا، ستمکاره‌کیست؟   بریده‌دل‌ازشرم وبیچاره‌کیست؟

. . . .

هرآن‌کس که‌اوپیشه‌گیرد دروغ   ستمکاره‌ای خوانمش بی‌فروغ

ج ۲۰۵۸/۸

شاپورهم که‌برتخت می‌نشیند ، فردوسی اندرزهایی اززبان او برای سردارانش بازمی‌گوید :

بدانید کان‌کس که‌گوید دروغ   ازآن پس نگیرد برما فروغ

. . . .

مکن دوستی با دروغ آزمای   همان نیز بامرد ناپاك رای

ج ۲۰۷۰/۷

فردوسی انسان‌ها را به‌کار وکوشش وامی‌دارد و می‌گوید : اگر

←

... وینصرون‌الله ورسوله اولئك هم‌الصادقون : ۹/حشر ۵۹ .

یا ایهاالذین آمنوا اتقوالله وکونوا مع‌الصادقین ۱۲۱/توبه ۹ .

فاذا عزم الامر فلوصدقوالله لکان خیرآلهم . ۲۴/محمد ۴۷ .

پیامبر بزرگوارهم گفته‌است : «آیة المنافق ثلاث ؛ اذاحدّث کذب واذا وعداخلف واذا اوتمن‌خان . رك : ریاض‌الصالحین ۳۵۲/۱ .

می‌خواهید خوب زندگی‌کنید وسرزنش دیگران‌را نشنوید ، باید تن بکار دهید ؛ زیرا کارکردن کلید آزادی‌است اگر آدمی کارکند به‌کسی نیاز پیدا نمی‌کند .

چه‌گفت آن‌سخنگوی آزاده‌مرد   که آزاده‌را کاهلی برده کرد

ونیز می‌گوید که کارامروزرا بفردامگذارید واین‌سخن‌را اززبان انوشیران که پس‌از قباد به‌تخت‌شاهی می‌نشیند وبه‌سرداران اندرزهایی می‌دهد ، بیان‌می‌کند :

از امروز کاری به‌فردا ممان   که‌داند که‌فردا چه‌گرددزمان؟
گلستان که امروز باشد ببار   تو فردا چنی گل نیاید بکار
بدان‌گه که‌یابی تنت زورمند   زبیماری اندیش‌ودرد وگزند
چوچیره‌شود بردل مردرشگ   یکی دردمندی بود به‌پزشگ
هرآن گه که‌درکار سستی‌کنی   همی رای ناتندرستی کنی

ج ۲۳۱۲/۸

بوزرجمهر نیز درمجلس‌سوم دربارهٔ کوشیدن ودرکارها ثبات داشتن اندرز می‌دهد و خواننده را به‌اغتنام وقت فرامی‌خواند و باآن‌که دنیارا بی‌اعتبار می‌داند ولی به‌انسان‌ها سفارش می‌کند و می‌گوید که بی‌اعتباری‌دنیابدان معنی نیست‌که انسان‌هاازکاروکوشش دست‌بردارند.

تن آسایی و کاهلی دورکن   بکوش و زرنج تنت سورکن
که‌اندرجهان‌سود بی‌رنج‌نیست   هم‌آن‌را که‌کاهل‌بود گنج نیست

ج ۲۳۸۷/۸

ودرمجلس پنجم بوزرجمهر می‌گوید :

چوکاهل بود مردِ بُرنا به‌کار   ازاو سیر گردد دل روزگار

ج ۲۳۹۳/۸

فردوسی کارکردن را ننگ نمی‌داند و معتقداست که آدمیان باید در

کارها پایداری کند تاپیروزگردند .

هرآن‌کس که‌دارد زهرکارننگ　　بود زندگانـی و روزیش تنگ
چوکوشا بود مرددر کارخویش　　روابیند از کار بازارخـویش

فردوسی آنان‌که زندگی خودرا به‌غفلت می‌گذرانند وبه‌کارهایی رو-می‌آورند که برای زندگی‌مادی این‌جهانی آنان نیز زیان‌بخش‌است، اندرز می‌دهد :

نه‌امید عقبی ، نه دنیا بدست　　سراسیمه‌ازهر دوبرسان‌مست

ونیزفردوسی غفلت وبی‌خبری‌رابویژه دردوران پیری سخت‌نکوهش می‌کند واز سرنوشت انوشیروان که باآن همه‌شکوه و جـلال و عظمت می‌بایست جهان‌را ترک‌کند ، به‌خواننده اندرز می‌دهد ومی‌گوید : بایداز خواب غفاب بیدارشد :

توای پیر فرتوت بی‌توبه مرد　　خردگیر وازبزم وشادی بگرد
اگر بخردی سوی توبه گرای　　همیشه بود پاک‌دین ، پاک‌رای

فردوسی اززبان اورمزد نرسی ، که‌نه‌سال پادشاهی کرده ، دربارهٔ کاهلی می‌گوید :

وگر سستی آرد بکار اندرون　　نخواهد ورا رای زن رهنمون
گر از کاهلان یارخواهی بکار　　نباشی جهان‌جوی و مردم‌شمار

ج ٢٠٢٧/٧

فردوسی اززبان انوشیروان ، درپاسخ موبد می‌گوید :

بهـرکار کوشا ببایـد شدن　　به‌دانش نیوشا ببایـد شدن

ج ٢٥٤٠/٨

درشاهنامهٔ‌فردوسی دستورالعمل‌هایی ، برای زندگی وجوددارد، که هرخواننده ازآنها سود می‌جوید آن‌گاه که اسکندر بردارا ، چیره‌می‌شود ردارا به‌دست دوتن ازاطرافیان خود بانامهای : جانوسیار وماهیار کشته

می‌شود و مُلك ایران‌زمین به‌تصرف اسکندر درمی‌آید ، فردوسی اززبان اسکندر می‌گوید :

جزاز نیکنامی وفرهنگ وداد ز رفتار گیتی مگیرید یاد

ج ۱۸۰۵/۶

هرآن‌کس که‌هست‌ازشمامستمند کجایافت از کارداری گزند
دل و پشت بیدادگر بشکنید همه بیخ و شاخش زبن برکنید
کنم زنده بردار بدنام را که گم کرد ازآغاز فرجام را
به‌داد و دهش دل توانگر کنید از آزادگی برسر افسر کنید

ج ۱۸۰۷/۶

فردوسی به‌پرورش‌روان توجه‌دارد ، آنجاکه اسکندر در جستن آب حیات تلاش می‌کند وبه‌فرمان خضر راه می‌سپرد ، تا به‌چشمه‌ای‌که آب زندگی درآنست ، برسد ، فردوسی می‌گوید :

اگر آب حیوان به‌چنگ آوریم بسی برپرستش درنگ آوریم
نمیرد کسی کو روان پرورد به‌یزدان پناهد و راه خرد

ج ۱۸۸۸/۷

پس‌ازآن‌که اسکندر به‌ارسطالیس ، نامه‌ای می‌نویسد ، حکیم درپاسخ اسکندر به‌او اندرز می دهد:

به‌پرهیز وتن‌را به‌یزدان سپار به‌گیتی جزاز تخم نیکی مکار

ج ۱۹۰۸/۷ . . . .

به‌پرهیز وخون بزرگان مریز که نفرین بود برتو تارستخیز

ج ۱۹۰۹/۷

ازرنج دیگران‌کاستن ودل انسان‌هارا بدست‌آوردن، موردتوجه فردوسی است ، اززبان بهرام گور ، به‌دبیر می‌گوید به‌کارداران‌بنویس :

بکوشید تا رنجها کم کنید دل غمگنان شاد و بی‌غم کنید

که‌گیتی نماند و نمانَد بکس   بی‌آزاری و داد جوئید وبس

ج ۲۲۰۷/۷

به‌دانش روان را توانگر کنید   خردرا بدین برسر افسرکنید
زچیزکسان دور دارید دست   بی‌آزار باشید و یزدان پرست

ج ۷ ۲۲۰۸

دررزم رستم وسهراب ، فردوسی انسان‌هایی راکه سودای نام‌آوری درسر می‌پرورانند وبرای رسیدن به‌شهرت ومقام‌سرمست ازخودخواهی هستند ، نکوهش می‌کند ومی‌گوید : گاه انسان ، چنان سرمست ازبادهٔ غرورمی‌شود که فرزندش را نیز نمی‌شناسد و نابود می‌کند تاخودنام‌آور شود ، درصورتی‌که دَد ودام فرزندانشان را می‌شناسند و نمی‌درند ولی آدمیزادگان برای نام‌آوری ، به‌هرکار ناشایست حتی فرزندکشی نیز دست می‌یازند، فردوسی آن‌گاه که‌پسروپدر ـسهراب ورستمـ سلاحهای گوناگون بکارمی‌برند ویکدیگررا به‌گرز وتیغ وتیـز وکمندمی‌آزمایند و نتیجه‌ای نمی‌گیرند وکمی دورازیکدیگر می‌ایستند .
«پراز دردباب وپرازرنج‌پور» می‌گوید :

جهانا شگفتی ز کردار تست   شکسته هم‌ازتو هم‌ازتودرست
ازاین دو یکی‌را بجنبید مهر   خرد دوربُد ، مهر ننمود چهر
همی بچه را باز دانـد ستور   چه‌ماهی‌به‌دریا چه دردشت‌گور
نداند همی مردم از رنج وآز   یکی دشمنی را ز فرزند باز

ج ۴۸۹/۲

فردوسی ، شتابکاری را کاراهریمنی می‌داند و نکوهش‌می‌کند، آنجا که‌سیاوش به‌دست‌افراسیاب گرفتارمی‌شود وافراسیاب می‌خواهد سراز تن اوجداکند ، سپاه‌افراسیاب بدومی‌گویند :

چنین‌گفت با شاه یکسر سپاه   کز وشهریارا چه دیدی گناه

بهنگام شادی درختی مـکار که زهـرآورد بار او روزگار

وسرانجام فردوسی اززبان پیلسم[۳۳] چنین‌می‌گوید :

ز دانا شنیـدم یکی داستان خرد شد بدین‌گونه همداستان

ج ۶۵۷/۳

که آهسته‌دل کی پشیمان‌شود هم‌آشفته‌را هوش درمان‌شود

شتاب وبدی کار اهریمن‌است پشیمانی ورنج جان وتن‌است

ج ۶۵۸/۳

گودرز وگیو نیز به‌طوس چنین‌می‌گویند :

که تندی پشیمانی آردت بار تو دربوستان تخم تندی مکار

که تیزی نه کار سپهبد بـود سپهبد که تیزی کند بـد بود

ج ۸۲۵/۲

فردوسی اعتقاددارد که اندیشهٔ بد ، سرانجام گریبان خود شخص‌را می‌گیرد

هرآن‌کس که‌اندیشهٔ بد کند به‌فرجام بـد باتن خود کند

ج ۵۷۱/۳

ودرجای‌دیگر برای مجسم‌کردن کارنیك وبد ، پس‌ازمرگ ، فردوسی به‌انسان‌های ستمگر خطاب‌می‌کند :

چو درگور تنگ استوارت‌کنند همه نیك وبد در کنارت کنند

قرآن‌هم می‌گوید : «.... وانظرواکیف کان عاقبةالمفسدین»[۳٤] .

ودرآیهٔ : «... الیه یصعدالکلم الطیب والعمل‌الصالح یرفعه والذین

۳۳– پهلوان تورانی وبرادر کهترپیران دراوستانی سَم ودرپهلوی سُمب . رك : فرهنگ‌شاهنامه ص ۱۲۰ .

۳٤– بخشی ازآیهٔ ۸۵/اعراف ۷ .

بمکرون السیئات لهم عذاب" شدید .» [۳۵] .

فردوسی، غرور وخودخواهی‌را نکوهش‌می‌کند وآنان‌راکه‌اشکبوس‌وار باالندك هنرودانش خود غره می‌شوند وغرور وخودخواهی چشم دل آنان را کورمی‌کند ، اندرزمی‌دهد :

مشو غـرّه‌زآب هنرهای‌خویش نگهدار برجایگـه پای خویش

رشگ وحسد درنظر فردوسی ، چون بیماری‌است که‌درمان‌ندارد .

چو چیره‌شود بردل مردرشگ یکی دردمندی بود بی‌پزشگ

ص ۵۷۱ منتخب‌شاهنامه

وآن‌گاه که یزدگرد پسر بهرام برتخت شاهی می‌نشیند ، به‌سرادران اندرزمی‌دهد وفردوسی اززبان او چنین‌می‌گوید :

هرآن‌کس که‌دل‌تیره‌داردزرشگ مرآن درد را دیو باشد پزشگ

که‌رشگ آورد آز وگرم و نیاز دژ آگاه دیوی بـود کینه‌ساز

ج ۲۲۶۳/۸

فردوسی اعتقاددارد که نباید ، تخم‌نفاق وکینه‌کاشت واززبان پیران به افراسیاب می‌گوید :

چرا کشت بایددرختی به‌دست که‌بارش‌بودزهروبرگش‌کبست*

ج ۶۱۰/۳

آنجاکه انوشیروان ، دستور می‌دهد که دوخیانتکار را به‌دارآویزند تـا به‌سزای، نابکاری وبدکنشی خود برسند ، فردوسی چنین بیان‌می‌کند :

جهان را نباید سپردن به بد که بر بدکنش بی‌گمان بدرسد

ج ۲۴۰۸/۸

کسی کوبود پاك ، یزدان‌پرست نیالد به‌کردار بـد هیچ دست

ج ۲۴۰۹/۸

---

۳۵ بخشی ازآیه ۱۲ ، سورهٔ فاطر(الملائکة ۳۵) .

* حنظل

وسرانجام ، فردوسی اززبان انوشیروان می‌گوید :

اگر نیک‌دل باشی و راه‌جوی　　بود نـزد هرکس ترا آبروی
وگر بدکنش باشی و بد تنه　　به دوزخ فرستی سراسر بنه

ج ۲۵۳۹/۸

فردوسی دربردباری وتحمل شدائد و مقاومت در برابر مصائب ، بیانی دارد که می‌گوید : شب‌تیره هرچندهم که درازباشد ، بازپایانـی دارد و به‌روز روشن می‌پیوندد .

آن‌گاه که برای مهراب ، پادشاه‌کابل ، حالت بحرانی‌پیش‌می‌آید ودر نظردارد برای فروکش کردن آتش‌خشم منوچهرشاه وترس ازگرزسام ، رودابه دخترش وسیندخت همسرش را بکشد تاشاید باکشتن این‌دو ، خشم شاه‌ایران فروکش‌کند (وچاره‌را فقط‌درهمین کارمی‌داند) همسروی، سیندخت ، اورابه‌بردباری وامی‌دارد ومی‌گوید :

اگر چند باشد شب‌دیـربـاز　　بـرو تیرگی هم نماند دراز
شودروزچون‌چشمه‌رخشان‌شود　　جهان چون‌نگین بدخشان شود

ج ۱۹۹/۱

ودرجای‌دیگر ، فردوسی انسان‌هارا دربرابر سختی‌ها به‌مقاومت و پایداری ، تشویق می‌کند واززبان بوزرجمهر خردمندمی‌گوید : ای‌انسان وقتی‌که گرفتاری‌ها برتو چیره‌می‌شود ، پایداری‌را پیشهٔ خودکن و در کارها سستی ازخود ، نشان‌مده

چوسختیش پیش‌آید ازهرشمار　　شود پیش وسستی نیارد بکار

فردوسی اززبان پیروز پسر یزدگرد که یازده‌سال وچهارماه، پادشاهـی کرده ، بردباری‌را چنین می‌ستاید :

سر مردمـی بردباری بـود　　سبک‌سر همیشه بخواری بود*

* قرآن درآیهٔ ۲۰۱ ، سورهٔ آل‌عمران می‌گوید :

←

فردوسی دربارهٔ فروتنی اززبان بوزرجمهر ، درمجلس سوم ، پس ازآن که انوشیروان ازوی می‌خواهد سخنی بگوید وبه‌حاضران اندرز بدهد ، چنین می‌گوید :

سخنگوی دانا زبان برگشاد ز هرگونه دانش همی کرد یاد
فروتن بود هرکه دارد خرد سپهرش همی در خرد پرورد

ج ۲۳۸۲/۸

ونیز فردوسی اززبان هرمزد که درپاسخ پرسش‌های موبد سخن می‌گوید، ازفروتنی چنین بیان می‌کند :

کسی کو فروتن‌تر و رادتر دل دوستانش بدو شادتر

ج ۲۵۵۸/۸

قرآن‌هم می‌گوید : «واحفض جناحك لمن اتبعك من‌المومنین .»[۳٦] .
ودرسورهٔ حجر ، خدامی‌گوید : «.... ولاتحزن علیهم واخفض‌جناحك للمومنین .»[۳۷] .
علی علیه‌السلام‌نیز دربسترمرگش به‌فرزندش ، سفارش می‌کند[۳۸] :

→

«یا ایهاالذین‌آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقواالله لعلکم‌تفلحون .»
ونیز درآیهٔ ۱٤۹ سوره‌بقره ۲ ، خداوند می‌گوید :
«یاایهاالذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة ؛ ان‌الله مع‌الصابرین.»
ودر همین‌سورهٔ بقره آیهٔ۱۵۱ خداوند می‌گوید :
«ولنبلونکم بشییء من‌الخوف‌والجوع ونقص من‌الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین» .

۳٦ـ آیهٔ ۲۱٦ ، الشعراء ۲۰ .

۳۷ـ بخشی ازآیهٔ ۸۹ ، سورهٔ حجر ۱۵ .

۳۸ـ رك : امالی‌طوسی ٦/۱ به‌نقل از بحارالانوار مجلد ۱٦ جزء ۷۵ . ۱۱۹

علیك بالتواضع ، فانه من اعظم العبادة وپیامبر گفته‌است[39] : «ان الله اوحی الی ان «تواضعوا حتی لایفخر احد علی احد ولایبغی احد علی احد .

فردوسی ، درآغاز داستان سیاوش ، به‌انسان‌ها ، اندرز می‌دهد :

نگر تاچه‌کاری همان بدروی　　سخن هرچه‌گویی همان‌بشنوی
درشتی زکس نشنود نرم‌گوی　　سخن تاتوانی بـه آزرم‌گوی

ج ۳/ ٥۲٤

اورمزد پسرشاپور آن‌گاه که می‌خواهد بمیرد ، فرمان می‌دهد تا پسرش به‌نزدش برود ، اندرزهای اورا ، فردوسی چنین بیان‌می‌کند:

بنه کینه و دورباش از هـوا　　مبادا هوا برتو فرمـان روا
سخن‌چین وبی‌دانش وچاره‌گر　　نباید که یابند پیشت گـذر
زنادان نیابی بجز بـدتری　　نگر سوی بی‌دانشان ننگـری
چنان‌دان که‌بی‌شرم وبسیارگوی　　ندارد به‌نزد کسان آبـروی

ج ۷/ ۲۰۱۱

بهرام پسر اورمزد هم که سه‌سال وسه‌ماه وسه‌روز برتخت شاهی ساسانی تکیه می‌زند ، به‌سرداران ونامداران خود که به‌نزدش می‌روند، چنین اندرز می‌دهد :

سراسر ببندید دست هـوا　　هوا را مـدارید فرمانـروا
همه راست‌گویید ونیکی کنید　　دل نیک‌پی مردمان مشکنیـد

ج ۷/ ۲۰۱٦

فردوسی ، اززبان انوشیروان دربارهٔ بخشایش برمستمندان ، چنین‌سخن می‌گویـد :

۳۹ــ رك : ریاض الصالحین ۲/ ۳۹ .

ببخشای بر مردمِ مستمند ز بد دورباش وبترس از گزند

ج ۲۵۲۹/۸

ودرجای‌دیگر ، اززبان انوشیروان که به‌پرسش موبد پاسخ می‌دهد ، چنین می‌گوید :

به‌هستی وبخشش‌بود مردِمه توگر گنج‌داری ببخش و منه

ج ۲۵۲۱/۸

فردوسی پیمان‌شکنی‌را دراندرزانوشیروان به‌فرزندش چنین تعبیرمی‌کند:

مبادا که باشی تو پیمان‌شکن که‌خاکست پیمان‌شکن را کفن

به‌بادافره بی‌گناهان مکوش بگفتار بد گوی مسپار گوش

ج ۲۵۲۷/۸

قرآن‌هم پیمان‌شکنان را دررده‌ٔ زیانکاران دانسته‌است : «الذین ینقضون عهدالله من‌بعد میثاقه ویقطعون ما امرالله به‌ان‌یوصل ویفسدون فی‌الارض اولئك هم‌الخاسرون»[۴۰] ودرآیه‌ٔدیگر به‌آنان لعنت می‌فرستد:

«والذین ینقضون عهدالله من‌بعدمیثاقه ویقطعون ماامرالله به‌ان‌یوصل ویفسدون فی‌الارض اولئك لهم‌اللعنة ولهم سوءالدار .»[۴۱] .

فردوسی اززبان بهرام که به‌دبیر دستور داده ، اندرزهایی برای کاروان‌بنویس ، درباره‌ٔ همسایگان چنین‌می‌گوید :

مجویید آزار همسایگان بویژه بزرگان و پُرمایگان

ج ۲۲۰۹/۷

فردوسی به‌آدمی توصیه‌می‌کند که‌نباید اندوه جهان‌را بخورد ؛ زیرا که‌جهان ناپایداراست ودربرابر ، شادبودن‌را سفارش می‌کند :

۴۰- آیه‌ٔ ۲٦ ، سوره‌ٔ بقره ۲ .

۴۱- آیه‌ٔ ۲٦ ، سوره‌ٔ رعد ۱۳ .

چوپیوسته‌شد مهردل برجهان بخاك اندر آرد همی ناگهان
مباشید گستاخ با این‌جهان که‌او بستری دارد اندر نهان
ازاو تو بجز شادمانی مجوی به‌باغ جهان بر گ انده مبوی

ج ۶۷۹/۳

ولی درعین‌حال فردوسی ، بی‌اعتباری دنیارا به‌انسان‌های مغرور و سرکش گوشزد می‌کند ومی‌گوید : سرانجام همگان خواهندمرد :

زمین گرگشاده‌کند رازخویش نماید سرانجام و آغازخویش
کنارش پراز تاجداران بود برش پر زخون سواران بود
پراز مرد دانا بود دامنش پراز خوب رخ‌چاك پیراهنش

ج ۲۳۵۶/۸

ودرداستان کیکاووس پس‌ازآن‌که ، فردوسی اززبان کاووس شاه می‌گوید : کسی همچون من ازاین‌جهان بهره‌مند نشده وبدین‌گونه ازگنج وتخت بهره‌نبرده ، چنین می‌سراید :

چنین‌است رسم سرای‌سپنج نمانی دراو جاودانی به‌رنج
نه‌دانا گذر یابد ازچنگ مرگ نه‌جنگ‌آوران زیرخفتان‌وترك
اگر شاه‌باشیم وگر زردهشت نهالین‌زخاك‌است‌وبالین‌زخشت

ج ۱۳۹۹/۵

ودرداستان ایرج‌هم می‌گوید : چون پایان زندگی مرگ است پس چه‌بهترکه کوشش‌کنیم تاخوب باشیم ؛ زیرا

سپهر بلند ارکشد زین تو سرانجام خشت‌است بالین‌تو

ص ۲۷ منتخب‌شاهنامه

فردوسی به‌پیامبراسلام، اعتقاد دارد ودین‌را برای آدمی ضروری‌می‌داند و می‌گوید :

اگر دل‌نخواهی که باشد نژند نخواهی که دائم بوی مستمند

چو خواهی که یابی زهر بد رها | سر اندر نیاری به‌دام بلا
بوی در دوگیتی ز بد رستگار | نکو نام باشی بر کردگار
بگفتار پیغمبرت راه جوی | دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی
ترا دین ودانش رهاند درست | ره رستگاری ببایدت جست

ص ۳ منتخب شاهنامه

فردوسی به‌وجدان اخلاقی ویا به‌اصطلاح نفس لوامه که‌آدمی‌را پس‌از ارتکاب گناه سرزنش می‌کند ودرواقع ازناپاکی‌ها برحذر می‌دارد ، بسیار معتقدبوده ویکی ازاندرزهایی که‌مرددانا برای شهریار ساسانی می‌گوید این‌است :

چهارم چنان دان که بیم‌گناه | فزون باشد ازبند و زندان‌شاه

ص ٤٧٦ منتخب‌شاهنامه

کتابی به‌اندازهٔ خودشاهنامه‌باید که‌ازاندیشه‌های اخلاقی درشاهنامهٔ فردوسی بحث‌کند واشعار اخلاقی فردوسی‌را بازگوید ودراین‌جا مجالی نیست وآنچه‌گفته‌شد ، قطره‌ای بود ازدریا واین سخنان‌را ازآن جهت گفتم که انسان‌ها سعی‌کنند تاتعلیمات حکیمانه وسخنان گرانقدر فردوسی را درزندگی بکاربندند وهمیشه کوشش کنند تاخودرا به‌زیور دانش‌وهنر ودرستی وراستی بیارایند ؛ زیرا جامعهٔ امروزما بیش ازهرچیز بدین‌گونه انسانها نیازدارد وانسانها باید سعی‌کنند تاخودرا بدین‌گونه صفات‌خوب متجلی سازند وازهوس‌های ناشایست در گذرند وکاری کنندکه درخت وجودآنان گل‌ها وسایه‌ها و ثمرهابخشد تابه‌کمال نزدیک‌ترشوند .

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc No. 179758
Dated 7-9-84

الجمهورية الاسلامية الايرانية
Ministry Of Culture & Higher Education
Islamic Republic Of Iran

Call No.......... Date....12 : 4 : 55....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day the book is kept beyond that day.

Ferdowsi University
Faculty of Letters and Humanities

Lectures Given
in
Four Seminars on Ferdowsi

Ferdowsi University Press
Mashhad, 1978